« بیا تا جهان را به بد نسپریم »

فردوسی

....

خرد مند، جهان و تاریخ واجتماع را مُلکِ خود میداند، و هرگز مُلک خودرا به بدان نمیسپارد

پیکار با یک بد ، پیکار با بدی نیست . هر خوبی نیز، بد میشود . بدی ، آزردن زندگیست

ضحاك ، خوبی بود که بد شد . واین خرد انسانست که به زندگی کردن در جهان ، میاندیشد

■ ■

سراندیشهِ « همآفرینی »

بنیادِ فرهنگ ایرانست

■ ■

*** دموکراسی در غرب ***

*** از نخستین فرهنگ ایران ***

*** سرچشمه گرفته است ***

• • • • • • • • • • • • •

ما ، فقط بر شالوده فرهنگ ایرانست

که میتوانیم به دموکراسی برسیم

....

منوچهر جمالی

ISBN 1 899167 56 0
KURMALI PRESS - LONDON

1999

خرد ، شاه باید ، زبان ، پهلوان
چو خواهی که بی رنج باشد روان

« فردوسی »

روان ، هنگامی آرامش دارد که شاه او ، خردش میباشد ،
و زبانش ، پهلوانیست که آنچه خرد میاندیشد ، با دلیری میگوید
وگرنه روان ، همیشه دردمیبرد
خردِ توانا ، به تنهائی ، به درد نمیخورد
خرد توانمندی که از پیدایش خود میترسد ، زرنگی وحیله گری میشود، و آفتِ اجتماع میگردد
دلیریِ یك دانشمند است که ارزش به دانش او میدهد ، نه انبارِپرگنجایش دانش او
اندیشیدنِ توانا ، نیاز به دلیری و گستاخی هم دارد ، تا روان ، درست و شاد باشد
خردمندانی که آنچه را میاندیشند ، از ترس ، نمیگویند ، بیماران روانی میشوند
جامعه ای که میاندیشد ، ولی دلیری برای گفتن ندارد ، فرهنگش ، بیمار میشود
آنکه دلیر نیست ، هیچگاه راست نمیگوید

ــــ آنکه به دیگری ، آزادی نمیدهد تا راست بگوید ــــ
ــــ آفریننده ِ دروغست ــــ

حکومتی که نمیگذارد مردمْ آنچه در دل دارند بگویند
اصل دروغ و ضد حقیقتست

جامعه ای که همه ازگفتن اندیشه های خود میترسند ، همه به هم دروغ میگویند
دلیرکسی است که از دادن آزادی گفتار و اندیشه نمیترسد
و دلیر تر، کسیست که رویاروی هر گونه قدرتی میایستد و راست میگوید
« ز نیرو بود مرد را راستی »

منوچهر جمالی

سراندیشه دموکراسی
در غَرب
از نخستین فرهنگ ایران
سرچشمه گرفته است

چرا ، دموکراسی و آزادی در اروپا و آمریکا
مرهون فرهنگ ایرانند ؟

ما ، فقط بر شالوده فرهنگ ایرانست
که میتوانیم به دموکراسی برسیم

....

سراندیشهِ « همآفرینی » ، بنیادِ فرهنگ ایران

عادت بر اینست که همه ، با اسناد و دلایل تاریخی، ادعا میکنند ، که دموکراسی و آزادی ، اندیشه هائی هستند که از یونان برخاسته اند ، و دردوره باز زائی اروپا ، کم کم در با ختر از نو بالیده اند . ولی آیا هیچگاه از خود پرسیده ایم که ، چرا فقط جهان مسیحیت ، توانست این اندیشه یونانی را به آسانی ، از سر زنده و بسیج کند و بپرورد، و چرا این سر اندیشه ، توانست بر زمینه مسیحیت بروید ، و لی ممالك اسلامی ، برغم همه تلاشها ، تا کنون نتوانسته اند ، و شایدهرگز نیز نتوانند ؟ دموکراسی وآزادی را واقعیت ببخشند . و با ساختن هزاران اسلام راستین در ایران ، که با حسن نیت نیز انجام داده میشوند ، نمیتوان ، زمینه رویش و بالش دموکراسی را در جهان بینی اسلامی یافت .تخم آزادی و حقوق بشر را نمیشود در شوره زار کاشت . اندیشه های حقوق بشر و دموکراسی و آزادی ، باید « ریشه

های نیرومند » ، در فرهنگی که از خود ملت جوشیده است ، داشته باشند تا برویند . **ما فقط بر شالوده فرهنگ ایرانست که میتوانیم به دموکراسی بر سیم** .آنچه در کتابها گفته نمیشود اینست که « اندیشه دموکراسی » در یونان ، از فرهنگِ « **چند خدائی** » یونان سرچشمه گرفته بود ، و رستاخیز اندیشه دموکراسی در اروپا ، فقط و فقط بر زمینه سه تا یکتائی مسیحیت (Trinity) ، امکان پذیر بود ، که هنوز ریشه های چند خدائی را در خود نگاه داشته بود ، و درست همین اندیشه سه تا یکتائی مسیحیت است که از ایران سرچشمه گرفته است .

فرهنگ دموکراسی ، فقط از آن جهان بینی آغاز میگردد ، که اصل یا گوهر جهان یا زندگی یا تاریخ را «**همآهنگی چند تا ها**» بداند ، و همآهنگی ، کم کم از این چند گوهر ، بخودی خود ، و بدون یاری یا فشار دیگری ، بجوشد .دید تئولوژیکی ، تنها ناظر به اینست که « آیا چند خدا هست یا نیست ؟ و لی « پدیده چند خدائی » ، رویه انسانی متناظرش را هم دارد ، که در بود و نبود چند خدا نیز بجای میماند . « چند خدائی » ، چه تناظری با « تجربیات انسانی» داشته است که هزاره ها دوام آورده است ؟ « تجربه ای که در تصویر خدا یا خدایان شکل به خود میگیرد ، یك تجربه انسانیست . در تصاویر خدایانِ چند گانه ، انسان کشف کرد که پدیده های ژرف انسانی ، نیاز به داشتن « بن های گوناگون » دارند ، و تنها با یك علت ، با یك اراده ، یا با یك اصل ، نمیتوان بسراغ این پدیده ها رفت . بود یا نبود یك خدای خالق ، مطرح نیست . تصویر خدایان ، با « بن های چند گانه در جهان و تاریخ و اجتماع » کارداشت ، و با خود ، بنیاد این اندیشه را گذاشت . واین « تجربه مایه ای انسان » که در « تصویر خدا یان چند گانه » ، عبارت بندی شد ، اندیشه بی نظیری بود که ژرفای خود را پس از چند هزاره باز نشان داد . امروزه کسی زئوس و آفرودیت و آپولون و پوزیدون و هرا و آتنه و دمتر و ... رادر غرب نمیپرستد ، و بود و نبود آنها نیز هچگاه مطرح نیست ، ولی « آنچه در زیر این تصاویر » هنوز زنده است ، جهان هنر و فرهنگ و روانشناسی و فلسفه را را به جنبش میآورد . انکار و اثبات مداوم آنها ، دلیل آنست که هنوز « پرسشهای مایه ای انسانی » در آنها مطرحند . مسخره کردن و خوارشمردن آنها نیز ، دلیل آنست که اسطوره ها هنوز نیروی سحر انگیزی دارند که مسخره سازان و خوارشماران ، ازآنها میترسند .(اسطوره در زبان فارسی ، **بُنداده** است ، چون به داستانهای آفرینش ، **بُندهشن** گفته میشود . بندهشن ، با آفرینش از **بن ها** کاردارد . ازاین رو اسطوره ، همان بنداده است . بندهشن ، با **پیدایش از بن** ، کار دارد، نه با خلقت با امراز یك شخص) . از دید اسطوره شناس ، داستانهای انبیاء در تورات و قرآن نیز ، همه اسطوره اند، ولو آنکه از دید پیروان این ادیان ، اینها قصه و تاریخ پیامبران خوانده شوند .و اسطوره بودن آنها ، دلیل بی ارزش بودن آنها نیست . هرکسی ، اسطوره خودرا ، حقیقت میداند ، و بسیاری از حقایق امروز ، فردا جزو اسطوره های خفته در خواهندآمد . حقیقت ، اسطوره زنده و انگیزنده است . تاریخ و اسطوره ، دو گستره جدا ناپذیر از همند .درك تاریخ نیز ، بدون شناخت « دیالکتیك تاریخ و اسطوره » ، ممکن نیست . واقعیت و روءیا دو رویهٔ حقیقتند . تاریخی که فقط به واقعیات بپردازد ، حقیقت را نگفته است . این روءیا های

انسانها هستند که روباروی واقعیات میایستند ، و تنگنای آنهارا نشان میدهند ، و در پایان آنهارا شکست میدهند ، همانطور که ازآنها شکست هم میخورند . هر واقعیتی با رو،یایش گره خورده است ، و آن واقعیت ، بدون رو،یای متناظرش ، فهمیدنی نیست . ما در خورد با هر واقعیتی ، بلافاصله درخود رو،یائی ازآن نیز داریم که به واقعیت باید اضافه شود ، تا باهم حقیقت گردند . جای بسی افسوس است که اغلب پژوهشگران ایران ، هنوز تفاوت میان « افسانه » و « اسطوره » را نمیشناسند ، واین پژوهشگرانند که همه را از ژرفروی در شاهنامه و بندهشن و ... ،یعنی شناخت نخستین فرهنگ ایران بازمیدارند. پیش از سرودهای گاتا ، ایران دارای فرهنگ بسیار متعالی بوده است ، وشناختن اسطوره ها (بنداده ها) روش ویژه خودش را دارد. اسطوره شناسی ، روشی دیگر دارد که تاریخ .

همان داستان « سام وزال » ، بیان تجربه دینی و اجتماعی بسیار ژرفی ، پیش از زرتشت است . ایران مانند یونان ، آثار دست نخورده پیش از زرتشت را ندارد .آنچه هومر سروده است ، کم و بیش دست ناخوردخورده باقیمانده است . میترائیان و سپس موبدان زرتشتی ، همه آثار دوره زنخدائی ایران را دستکاری کرده ، و جزوآثار خود ساخته اند . اوستا ، تجربیات فرهنگی پیش از زرتشت است ، که همه برای ملحق ساختن به الهیات زرتشتی ، تحریف و مسخ و مثله شده اند .این تغییر شکل برای پیدایش الهیات زرتشتی ، ضروری بوده است ، ولی برای باز سازی و باز یابی فرهنگ زنخدائی ایران ، زیان آور و باز دارنده و منحرف سازنده است .در هرجائی باید انگشت روی تحریف گذاشت . اغلب « هزوارشها » ، چنانکه از ایرانشناسان خارجی و داخلی ادعا شده ، واژه های بیگانه نیستند ، بلکه اصطلاحات فرهنگ زنخدائی ایرانند، که به عمد تغییر داده شده اند . همچنین نفوذ دستگاه موبدی زرتشتی ، در همه جای امپراطوری ایران یکسان نبوده است . مثلا در زبان کردی ، بسیاری از واژه ها ، معانی دوره زنخدائی را نگاه داشته اند . از جمله ،در کردی ، « هوما » که همان « هما » باشد ، نام « خدا » هست . ستیز الهیات زرتشتی با « هوما » که همان سیمرغست ، سبب شد که واژه « هوم » را از « هوما » جدا ساختند و به « هوم » که شیر زنخداهست ، معنای دیگر بدهند .

و هنوز که هنوز است، پژوهشگران به این ترفند آخوندی ـ موبدی ، پی نبرده و در کوه و بیابانها دنبال گیاه هوم میدوند ، و هریکی ، « علفی » دیگر را بنام هوم کشف میکند ، و بنام اکتشافات تازه ، در مجلات بیش از علمی ، چاپ میگردد . هنوز پژوهشگران ما ، گرفتار معانی تحریفی هستند که موبدان در اوستا و بندهشن و گزیده های زاد اسپرم و .... به واژه های داده اند . ما با روش انتقادی ، میتوانیم ، ازاین آثارنیز بهره ببریم ، و فرهنگ بسیار عالی پیش از زرتشت را کشف کنیم . ازجمله این اندیشه های بسیار عالی ، اندیشه سه تا یکتائیست که گوهر اندیشه ایرانیست .ایرانی ، « تخم » را بن جهان میدانست ، و از تخم ، همه جهان گسترده میشد و این تخم دارای سه مینو بود . تخم واحد ، در هماهنگی سه مینو باهم ، آفریننده میشد .

اهریمن ، پیش از زرتشت ، معنای دیگر داشته است

انگرا مینو و سپنتا مینو و وهو مینو ، سه مینو بودند که با هم یك تخم یا یك مینو بودند .

زرتشت ، انگرامینو را فقط زدار کامه میشمرد ،در حالیکه پیش از او ، ایرانیان چنین تصویری از اهریمن نداشتند . تصویری که بر ذهن ما امروزه چیره است ، تصویر زرتشتی اهریمن است . پیش از زرتشت ، ایرانیان سه اصل برای آفرینش قائل بودند، نه دواصل . این سه اصل ، سه مینو خوانده میشدند . در اینجا، به بحث گسترده این موضوع پرداخته نخواهد شد ، و نامه ای جداگانه ، ویژه آن ساخته خواهد شد ،ولی اشاره به آن در اینجا ، ضروریست ، این سه مینو عبارت بودند از:

انگرامینو+سپنتامینو+وهومینو

این سه اصلی که در آمیزش باهم و یگانه شدن ، جهان و زندگی را میآفریدند ، شکلهای گوناگون در فرهنگ ایران داشته اند . این اندیشه سه تا یکتائی ، از زنخدائی ، در شکل تازه ای به دین میترائی رسید ، و سپس در الهیات زرتشتی ، شکل انتزاعی و اخلاقی « **اندیشه نیك + گفتار نیك + کردار نیك** » را پیداکرد ، و در غرب ، اندیشه سه تا یکتائی ، از میترا گرائی ، به مسیحیت رسید ، و در آن ، ریشه های بسیار نیرومندی یافت . الهیات زرتشتی که با شدت ، با این سه اصل ، و اندیشه « تخم » به عنوان اصول آفرینندگی میجنگید ، چون نا سازگار با اندیشه آفرینندگی اهورامزدا بود ، شعارهای اخلاقی *اندیشه نیك + گفتار نیك + کردار نیك* را ، جانشین آنها ساخت ، و بدین وسیله ، گزند فراوان به تفکر دیالکتیکی و فلسفه در ایران زد .

همچنین درك جهان و تاریخ و زندگی از سه اصل ، فراموش ساخته شد . اندیشه ثنویت یا دوتاگرائی ، اندیشه اصیل ایران نبود ، بلکه سپس ، با حذف اندیشه سه تا یکتائی ، جانشین آن گردید . فرهنگ ایرانی ، استوار بر « سه تائی که یکتاست» و « یکتائی که سه تاست » بود ، نه بر دو تاگرائی . یك اصل هست که هنگامی گسترده شد ، سه میشود ، و این سه تا ، باز در هماهنگی باهم ، یکی میشوند . ازاین رو از یك دید نیز ، چهار تا هستند . وحدت و کثرت ، دراین فورمول ، عبارت بندی میشد .این اندیشه سه تا یکتائی ، در عبارت بندی که در مسیحیت ، در درازای تاریخ تحول خود یافته است، و در خودِ انجیل ، هیچ ریشه ای ندارد ، برای محمد و جهان اسلام ، نشان شرك و کفر است .

٣= ٤

یك = سه

بُنِ کثرت و هماهنگی

٣ + « سه » + ٣

٣ + ٣ + ٣ + ١ = ١٠

سه تا یکتائی ، در فرهنگِ نخستین ایرانی ، بیان « آفریننده بودن کثرت باهم » بود . « سه » ، نماد

کثرت بطور کلی بود . مفهوم « کثرت » در ایران ، با عدد « سه » آغاز میشد ، و « سه » ، « تخم و بن » همه کثرتهای کیهانی و اجتماعی و سیاسی بود. سه ، بن یا تخم است ، و همه کثرتها ازآن میرویند . در فرهنگ ایرانی ، « سه » ، نمونه کثرت نیست ، بلکه « **تخم کثرت** » میباشد .
یك تخم (مینو) در خود ، سه نیرو ی اصیل (سه مینو)داشت . این تخم ، تخمیست که هر گونه کثرتی ازآن ، پیدایش می یافت . وقتی سخن از سه مینو ، یا سه زنخدا (**سیمرغ = آناهیت + آرمیتی**) ، یا سه نای (سیمرغ = سه نای) میرود ، سخن از کثرت و همه ، در میان است ، سخن از « تخم کثرت » است .
یاد اندیشی ۱. یاد = تز + ۲ . پَد یا پوُد= انتی تز + ۳. پادوند یا پیوند = سنتز) ، که اندیشیدن دیالکتیکی باشد ، اساسا شیوه تفکر ایرانی بوده است ، و فرهنگ ایران ، بر اندیشگی دیالکتیك ، بنا شده بوده است ، که اروپائیها برای تحقیر فرهنگ ایران ، آنرا « ثنویت یا دوتاگرائی » خوانده اند ، تا ابتکار شیوه اندیشیدن دیالکتیکی را ، ملكِ طلق یونان کنند .
گوهر هر چیزی در فرهنگ ایرانی ، سه مینو بوده است ، که سه نیرویِ خود زا و خود آفرین هستند . و هر تخمی، مرکب از سه نیرو بوده است ، واین سه نیرو ،در همآهنگی باهم ، آفرینندگیِ تخم را پدید میاوردند. مفهوم « آفریدن » و « اصل همآهنگی » ، ازهم جدا ناپذیر بودند .ازاین « بن » ، انسان و اجتماع و جهان ، مانند خوشه ، میروئید ند . و همکاری این سه نیرو در آفریدن ، که نماد همکاری همه کثرتهاست ، کار خدائی بود . چنانکه پیشوند واژه « همکاری و اماوندی » که « هم و ام » باشد ، درست همان واژه « اَمَ » میباشد ، که یکی از نامهای سیمرغ بوده است ، و الهیون زرتشتی ، معنای آنرا بکلی تحریف کرده اند ، و به معنای « نیرومندی » ، کاهش داده اند ، و اصالت و ژرفای معنایش را بکلی از آن زدوده اند .

همکاری = همبغی (بغ = خدا)

« همکاری » ، مانند « همبغی = همخدائی » ، نه تنها « کار خدایانه » بود ، بلکه « شیوه گوهری کار خدایان » بود . این خدا بود که **گوهرش** ، « **هم = ام= هاو** » بود . آفریدن او ، « **هم آفرینی** » ، و اندیشیدن او، « **هماندیشی** » ، و کار او ، « **همکاری** » بود . سیمرغ ، یکی بود ، که در گوهرش ، مرکب از سه ، یا مرکب از پنج ، یا مرکب از هفت ، یا ... مرکب از سی و سه خدا بود (که در اصل ، **ردان اشَوَن** نامیده میشدند) ، و این خدایان ، با هم ، و در هم آهنگی در همنوازیشان (چون همه این خدایان رامشگر بودند) ، زمان و زندگی و کیهان را ، ازخود ، میآفریدند . **یگانگیِ سیمرغ ، یگانگی یك ارکستر در همنوازی بود** . « راد » در فارسی امروزه ، بمعنای کریم و جوانمرد و صاحب همت و سخاوت باقیمانده است ، و بمعنای سخنگوی و قصه خوان هم آمده است . ولی اینها معانی دوم واژه اند . جهان بینی بنیادی ایرانی ، موسیقی را اصل میدانسته است ، و در شنیدن موسیقیست که هر انسانی ، اهل کرم و ایثار و جوانمردی میگردد .رد پای معنای اصلی « رد و راد » هنوز باقیمانده است . در اصل ، « راد و رید و ریدك و رود » ، یك واژه بوده اند . چنانکه رودکی

بمعنای « رامشگر و نی نواز » بوده است . مثلادر این بیت مولوی ، « راد » معنائی در همین راستادارد

درمیان خارها چون خارپشت سر درون و شادمان و راد باش

واژه رید reed در انگلیسی بمعنای نی است . در عربی رود و راده، بمعنای نوجوان خوشکل باقیمانده است . هر یك از انبیائی که سپس کاذب خوانده شدند ، در عربستان از « رئت » خود الهام میگرفتند ، و میاندیشیدند که محمد هم نبی هست که همین گونه الهامات را از رئتش دارد .مسئله انکار وحی او نبود . مسئله این بود که رءت ها که همان رادها ی ایران بودند ، باهمه انسانها تماس نزدیك داشتند . به همین علت محمد بسیار خشمگین میگردد. چون برای محمد ، الهام ووحی، با برگزیدگی کار داشت ، وسیمرغ ، اصل برگزیدگی را نداشت . سروش با هرانسانی در تماس بود . این « رئت » همین راد است که در عربی تبدیل به « رعد » هم شده است . معشوقه در عربی « رعد » خوانده میشود ، و عاشق ، « رَباب » خوانده میشود . ازآنجا که رباب ، ساز نرینه است ، پس « رعد » ، ساز مادینه بوده است ، و این فقط میتواند « نای » بوده باشد . یزدان هم معنایش رامشگر بوده است . ولی این خدایان رامشگر که با موسیقی جهان و آتش و زندگی را میآفریدند، سپس از الهیات زرتشتی طرد میگردند ، و معانی دیگر از نامهای آنها گرفته میشود . در واقع ، همه خدایان پیش از زرتشت ، از اصالت انداخته میشوند ، بدون این اصالت در الهیات زرتشت پذیرفته میشوند ، ودرست ما با کشف اصالتشان کار داریم . سیمرغ یا سئنا ، که بمعنای « سه نای » است ، پیکر موسیقی بوده است ، ازاین رو یکی از نامهای مهم او « رام » بوده است ، که هم بمعنای مهر است و هم بمعنای « موسیقی » است .هرچند که معنای راد و رد را که « نی نواز و نی » بوده باشد ، حذف کرده اند ، ولی در افعالی که در اوستا ازآن ساخته اند ، ردپای نای مانده است . در عربی برابری نی با گیاهان (نی = گیاه) را میشناسیم . نبات ، در عربی به کل گیاهان گفته میشود . علم نباتات ، بمعنای گیاهشناسی است . علت هم این بوده است که بنا بر اسطوره های ایران ، هوم ، رد همه گیاهان بوده است . واین هوم ، همان نی است که الهیات زرتشتی حذف کرده است . چون زن در اوستا nairi و nairika خوانده میشود . پس نی ، رد همه گیاهان بوده است . ازخود واژه « رد » ، میتوان به همه دستکاریها پی برد . نی ، دو ویژگی بنیادی در اسطوره ها دارد . یکی دارای بانگ و نواست و دیگر آنکه دارای افشره و نوشابه است . اینست که فعل « raod » در اوستا ، هم بمعنای « نالیدن و زاریدن » است ، وهم بمعنای « روانشدن مایع » است . « اوُروند » یعنی « روان » . واژه دیگر در اوستا « raoda » است که به معنای روئیدن و بالیدن است . این واژه ها ، همه از واژه « رد و راد » که نی باشد ، و نماد همه گیاهان بوده است ، ساخته شده اند . ردهمه گیاهان ، همان « رد= نی » است . ازاین جا میتوان معنای « رستم » را که مرکب از+ raodha taxma است ، بهتر شناخت ، چون نای ، با رستاخیز کار دارد ، و نام سیمرغست . طبعا در نهان ، معنای « تخم سیمرغ » را هم دارد . ردپای واژه « رود » ، به همان لوطی میرسد . و واژه « فلوت » هم که به نی گفته میشود ، میتواند پسوند « لوت = رود » را دارد . و هنانسان که « ابراهام = ابراهیم » در آغاز، « اوزام = آواز سیمرغ » خوانده میشده است ، برادرش لوت نیز ، همان « رود » بوده است .

پدرشان ، بنا بر پژوهشهائی که شده ، پیرو سین ، یا دین سیمرغی بوده است .واژه « لوطی » در لری ، بمعنای « خنیاگر است . در کردی نیز ، « لوتی » بمعنای خنیاگر و انسان دست ودلباز است . ولوته ، بمعنای زن طناز است . لوتك ، بمعنای رقص و پایکوبی انفرادی از شادی و پریدن و جهیدنست. البته مانند همه اصطلاحات سیمرغی ، به واژه لوت و لوطی نیز ، معانی منفی و زشت داده شده است ، وکویر « لوت » هم همین معنا را داشته است . رام ، خدای باد است که در بیابانها میوزد ، و میسراید(وز= وایوز) و مینوازد (در پهلوی ، به نی نواز ، نی سرای میگویند) ، و معنای « بیابان » که سپس میآید این معنا را تائید میکند . وواژه « لوده lovda » که میان ما بمعنای منفی شوخ و بیعار گردانیده شده اند ، همان raoda و « رود و راد » هستند . البته ، چنانکه نی = هوم ، رد همه گیاهان بود ، و هرگیاهی در واقع ، رود = هوم = نی بود ، رود = نی ، به همه ابزارهای موسیقی نیز اطلاق میشده است ، و معنای مطلق خنیاگر را داشت . مثلا « غند رود » بمعنای نفیر یا نای بزرگست . و « رودابه » ، زن زال ، باید همین معنای « رود + آوه » ، نای سیمرغ » را داشته باشد . چنانکه پدرش مهراب : مهر + آوه ، مهر سیمرغست ، ومادرش سیندخت ، بمعنای دختر سیمرغست.خود واژه خُنیاگر hunivåkar هم در پهلوی ، همان نی نواز است . خنیاگر ، مرکب از سه واژه است huni + vå + kar . پیشوند « هونی » ، همان هوم و خون و خوم و نی است . و « وا » ، آوا هست . خنیاگر بمعنای کسیست که کارش دمیدن در نی است . مقصود این بود که « ردان اشون » ، که نخستین خدایان ایران بوده اند . نی نوازان یا خنیاگران یا خوشنوازان و رامشگرانی بودن که در همنوازی ، گیتی و زندگی را میآفریدند . هرچند ایرانشناسان « اشون » را غالبا به گروندگان یا پیروان » اشه و اشی » برمیگردانند ، ولی در روایات ایرانی هرمزدیار، درمورد یشتن نان درون ، برای سروش و ارتا فرورد ، که در حقیقت نام خود سیمرغست (ارتا فرورد مادینه ، در گزیده های زاد اسپرم = فروردین) » اشون » را فقط به ارتا فرورد میگوید ، و اشون را جانشین واژه « ارتافرورد » میسازد . واین رد پائیست ازاین معنا که « ردان اشون » ، بمعنای « همنوازان با سیمرغ » است . اشون ، نام خود سیمرغ بوده است . ردان اشون ، بمعنای نوازندگان ارکسترِ اشون (سیمرغ) هستند .

از جمله ، سوراخهای منقارسیمرغ ، نماد این خدایان بودند. در تصویری دیگر ، سیمرغ ، یك نای ، با سی و سه سوراخ بوده است . این سوراخها، « سوفرا = سوف = صوف » خوانده میشدند . صوفی ، خدای رامشگری بود که در همیاری و همنوازی ، زندگی و جهان و زمان را میآفرید.در تصویری دیگر، سئنا ، مرغی بود که منقارش سیصد و شصت سوراخ داشت(ققنس) .

همکاری ، و هم اندیشی ، و همکامی و همدردی ، همبغی و « ام + کاری » ، گوهر سیمرغ بود . نام « پتیاره » که « پت یاره » باشد ، و الهیات زرتشتی آنرا نامی بسیار زشت ساخته است ، بیان همیاری با سیمرغ بوده است ، و اصطلاحی بسیار ارجمند بوده است . پتیاره در پهلوی patyårak,pityårak نوشته میشود و در اوستا paityåra میباشد . و یار و یاور که « دسته هاون » باشند ، نماد « همکاری گوهری خود سیمرغ

است . و چنانچه در برهان قاطع می بینیم « یاور » ، نام روز دهم ماهست که آبان = آناهیتا باشد . پس « پتیاره » ، بمعنای « یار پت در آفرینش » بوده است . ردان ، همه همین یاران سیمرغ شمرده میشدند . وقتی تصویر « نای » بکار برد ، میشد ، ردان ، سوراخهای نی شمرده میشدند ، ووقتی « هاون » بکار برده میشد ، بمعنای « دسته های هاون = کوبه ها » گرفته میشد . همه خدایان روزهای ماه ، که از جمله « انگرامینو » نیز باشد ، همان ردان ، یعنی همنوازان با سیمرغ بودند .

پَت و پَد ، وبالاخره « بُت » نام سیمرغ بوده اند ، و نام « بت پرستی » ، نکوهش و زشت سازی همین سیمرغست . هنوز در زبان کردی ، به « بُت » ، « پَت » گفته میشود . بُت ، همان سیمرغ بوده است . آفرینندگی در خدایان نیز ، از گوهر « هماهنگی کثرتشان » بر میخاست .

ومردم بطور شفاهی ، روز بیست و چهارم ماه را که « روز دین » یا روز سیمرغست ، « بتِ فریب » خوانده اند . خیلی از مطالب را مردم بطور شفاهی ، بهتر نگاه داشته اند ، درحالیکه در متون و اسناد آنهرا دستکاری کرده اند و منحرف ساخته اند . سیمرغ ، بتی است که با زیبائی و نیکی و بزرگی و نوای سحر انگیزنای یا چنگش ، همه را میکشد ، ازاین رو فریبنده است .خدایان قدرت ، کشش را همیشه بنام « فریب » ، بدنام میساختند . آنکه میکشد ، میفریبد. قدرتمندان ، از دارندگان کشش ، بسیار میترسند . داستان ایرج ، که بدیدن سلم و تور میرود ، بهترین نمودار این نکته است . ترسِ سلم و تور، از همان جاذبه ای که ایرج میان سربازان دارد ، سبب میشود که در خشم ، سر او را ببرند .

به ایرج نگه کرد یکسر سپاه   که او بد سزاوار تخت و کلاه
بی آرامشان شد دل ازمهر اوی   دل از مهر و دو دیده از چهر اوی
سپاه پراکنده شد جفت جفت   همه نام ایرج بد اندر نهفت
که این را سزاوار شاهنشهی   جز این را مبادا کلاه مهی
بلشکر نگه کرد سلم از کران   سرش گشت از آن کار لشکر گران....
بتور از میان سخن ، سلم گفت   که یکیک سپاه از چه گشتند جفت
بهنگامه باز گشتن زراه   همانا نکردی بلشکر نگاه
که چندان کجا راه بگذاشتند   یکی چشم از ایرج نه برداشتند
از ایرج دل من همی تیره بود   بر اندیشه ، اندیشه ها بر فزود
سپاه دو کشور چو کردم نگاه   ازین پس جز اورا نخواهند شاه

وازآنجا که ایرج ، نخستین شاه اسطوره ای ایرانست ، بیانگر آنست که ایده آل حکومتی ایران ازهمان آغاز بر بنیاد کشش قرار داشته است ، نه زور و قدرت و تهدیدو خشم .به همین علت قدرتمندان ، بر ضد فرهنگ سیمرغی بودند ، چون بنیاد جهان بینی اجتماعی اش ، بر کشش موسیقائی قرار داشت .

سیاستمدار در نخستین فرهنگ ایران ، « رامیار » خوانده میشده است . رامیار ، یعنی کسیکه خدای موسیقی را (که رام باشد) یاری میدهد . نگاهداشتن اجتماع ، باید بر منش موسیقی استوار

باشد . « **مدنیت** » در فرهنگ ایران « رامشدگی » است ، یا به عبارت دیگر ، منش رامشگرانه یافتنست . آنکه منش موسیقی ومهر ندارد ، از مدنیت ، بوئی نبرده است .

یگانگی ، فقط در اثرِ هماهنگیِ جوشیده ازهمه مردم آنچه هماهنگست ، نیروی آفرینندگی دارد

بدون همکاری ، امکان آفریدن نبود .گوهر سیمرغ یا خدا ، در اثر هماهنگی موسیقائی کثرتش ، یگانه میشد ، و از این یگانگی بود که میآفرید .جهان و انسان و آب و گیاه و زمین و .. ، همه ، پیآیند « **همکاری در همآهنگی** » بودند . برای دریافت ژرفا و گستره این سراندیشه ، باید به کتاب دیگر از این قلم ، پیرامون « **مفهوم کمال درنخستین فرهنگ ایران** » مراجعه کرد ، ولی دراینجا ، آن معنا را بطور فشرده و کوتاه ، ولی بشیوه ای دیگر، میگسترم ، و نکات دیگری را روشن میسازم . این اندیشه در فرهنگ زنخدائی ایران ، از چنان غنا و سرشاری و ژرفائی بر خوردار است که با مفاهیم مربوط به توحید و شرك ادیان سامی ، نمیتوان بسراغشان رفت . مفاهیم ادیان توحیدی ، فقط به سوء تفاهمات از این فرهنگ بزرگ ، کشیده میشوند . مفاهیم ادیان توحیدی ، ابزار کافی برای فرورفتن به این اعماق نیست . یك پدیده غنی ، در یك مشت مفاهیمِ تنگ ، نمیگنجد ، و غنای پدیده را نباید برای مفاهیم تنگ ، بی ارزش و خوار ساخت .

سه و سگ و موسَخ (کمربند)

مقصود از « سه » در فرهنگ ایران ، سه نیرو، یا سه خدا ،یا سه شخص ، در معنای محدود و تنگ امروزه ما نبود . « سه » ، بمعنای « **تخم همه کثرتها** » بود . « سه » ، بُن و زهدانی بود که هر کثرتی ازآن میروئید . کُردی (رجوع شود به فرهنگ عبد الرحمن شرفکندی) بسیاری از معانی فرهنگ زنخدائیِ واژه ها را ، بهتر از فارسی نگاهداشته است . با مراجعه به آن ، دیده میشود که « سه » ، بمعنای « سگ » است ، و « سك » نیز ، بمعنای شکم و جنین میباشد . و « سکا ن » بمعنای « به هم چسبیدن » است ، و « سکپر » بمعنای « حامله » است ؛ و « سکل » ، بمعنای اخگر است ، و سکو زاد ، زاد و ولد است . و در زبان فارسی نیز ، به کمربند (زنار) یا کُستی که در اصل ، نشان فرهنگ سیمرغی بوده است و سپس زرتشتیها و جوانمردان ، آنرا بکار برده اند ، « موسخ » نیز میگفته اند(برهان قاطع)، که همان « موسك » میباشد ، و پسوند « سك » ، بمعنای « میان انسان » بوده است .

« سه » ، نماد زهدان ، و یا به عبارت دقیقتر ، سرچشمه آفرینش بوده است . « سه تای یکتا» در فرهنگ زنخدائی ایران ، مانند مسیحیت ، فقط یك شکل خشك تئولو ژیکی نداشته است ، که ویژه پدر آسمانی و عیسی و روح القدس باشد، که مربوط به جهان فوقانیست . سیمرغ ، نماد همه تخمهاست ، و همه تخمها ، یعنی همه انسانها در گیتی ، دارای این ویژگی هستند .

سه تا یکتائی ، استقلال و خود زائیِ همه افراد اجتماع را مشخص میساخت . سه تا یکتائی مسیحیت ، ویژه پدر آسمانی و عیسی(ابن = پسر) و روح القدس شده بود . آفریدن ، فقط در انحصار خدا بود . از اینگذشته ، مفهوم سه تا یکتائی در مسیحیت ، فقط یك شکل داشت . ولی سیمرغ ، طیفی از « سه تا یکتا » هاست . سیمرغ و باد و تیر ، یك سه تا یکتاست . سیمرغ و خرداد و امرداد ، سه تا یکتای دیگر است . انگرامینو و وهو مینو و سپنتا مینو ، سه تا یکتای دیگر است . سیمرغ و آناهیتا و آرمیتی (خدای آسمان + خدای رودها + خدای زمین) سه تای یکتای دیگر است .

جام جم ، که نماد آفرینش معرفتست ، سه تای یکتاست ، واز سه جزء تشکیل شده است ، که منسوب به سه زنخداست (مراجعه شود به جلد اول جام جم).خونی که رستم با آن چشمان کور حکومت و سپاه را باز روشن میکند ، از جگر و دل و مغز دیو سپید است (شاهنامه ، خوان هفتم رستم ، کتاب نوروز جمشیدی) . و جگر ، ازآنِ سیمرغ ، و دل ازآن آناهیتا ، و مغز ازآن آرمیتی است .

به عبارت دیگر ، گوهر معرفت ایرانی نیز ، « هماهنگیِ سه گونه خرد » بوده است . انسان ، هنگامی درست و آفریننده میاندیشد ، که سه خرد دراو ، با هم همکاری کنند . آنچه در بندهشن « خرسه پا » خوانده میشود ، همان سه زنخدا و سه خرد یا خره = خر » نامبرده در بالا هستند (جام جم نیز ، خردِ سه پایه وسه مایه است) .

سیمرغ در بندهشن ، سه انگشعه خوانده میشود ، که در حقیقت بمعنای سیمرغ سه پستانه بوده است ، چون نوك پستان ، انگشت شمرده میشده است (ارداویرافنامه ، ترجمه ژاله آموزگار ، ص ۴۹ ، جان خواستنی ، جانشین « دارای انگشتان کشیده شده است ، و درست از عبارت کتاب میتوان دید که پستان است) .

و سه پهلوان هستند که سرچشمه حقانیت حکومت ایرانند ، و این سه پهلوان که « سام + زال + رستم » بوده باشند ، باهم سه تای یکتا هستند . این سه پهلوان را باید در پیوند باهم فهمید ، تا پی به فلسفه جهان پهلوانی و « اندیشه حقانیت حکومتی » ایران برد . نه آنکه داستان سام را جداگانه ، و داستان زال را جداگانه ، و داستان رستم را جداگانه بررسی کرد و فهمید . این سه ، باهم و در گوناگونی و هماهنگی باهم ، نشانگر « حقانیت به حاکمیت ، یا تاج بخشی » بوده اند . رستم ، تاج بخش بود ، یعنی « اصل حاکمیت » بود . در داراب نامه طرسوسی ، این اندیشه باقیمانده است که « هما » یعنی سیمرغ ، تاج بخش است .

و سیمرغ در شاهنامه ، فراز البرز ، فراز « سه درخت » مینشیند ، و سیمرغ در داستان هفتخوان اسفندیار ، دو فرزند دارد ، که با خودش سه تای یکتا هستند . ازسوئی سیمرغ و آرمیتی و جمشید ، سه میترا ، یعنی سه سرچشمه مهر هستند . در بندهشن فقط میاید که انسان ، به اندازه سه نای آفریده میشود . این رد پای مختصر ، فلسفه ایست که در بندهشن ، از این اندیشه متعالی و گسترده باقیمانده است .

مینو = آوای نای سیمرغ

ازهمین نکته کوچك باقیمانده در بندهشن ، میتوان دید که موبدان ، چها به سر نخستین فرهنگ ایران آورده اند .انسانی که زادهِ سه نای ، یعنی این سه زنخدا و سه مینو و ... بوده است ، و خردش ، مرکب از سه نای (سه مینو) میباشد ، بدین عبارت خلاصه میشود که « به اندازه سه نای ، آفریده شده است » . نای دراین جا ، بمعنای « اندازه متری ، و واحد درازا » فهمیده میشود . موبدان ، با این گونه ترفندها ، سراسر فرهنگ سه تا یکتائی را نابود ساخته اند .زاده از سه زنخدا ، یعنی فرزند مستقیم خدا بودن ، و از گوهر خدا بودنست .

تلاش برای معنی کردن واژه « مینو » ، بدون شناخت گوهر فرهنگ زنخدائی ، کاری گمراه کننده است ، به ویژه که موبدان ، « نای را در رابطه با آفرینندگی » بی معنا ساخته اند . در بررسی واژه ها ، باید نخستین تصاویر اسطوره ای را بنیاد بازشکافی واژه ها قرار داد ، نه آنکه به شیوه واژه شناسی ، بدون در نظر گرفتن این تصاویر، به ریشه یابی واژه ها بس کرد . واژه ماه ، که که مانگ و مونا وmona و maona ودر اوستاmawngh و در لهجه های محلی maang + mahang , mang و ماس (ماسوره = نی) ومَس ومان و مانگیله (هلال) .... بوده است ، و عینیت با سیمرغ داشته است ، و سیمرغ ، عینیت با مفهوم نای داشته است . ازاین رو مازندران mâzainya خوانده میشده است ، که mâzai + nya باشد و بمعنای نای ماه میباشد ، و واژه « مزمار » در عربی که نای باشد ، با پیشوند « مز » آغاز میشود که ماه است و دراین شکی نیست که «مینو » نام ماه یا سیمرغست و ماه ، برابر ی با تصویر تخم داشته است . پس خود واژه مینو ، باید به این مفاهیم و تصویر اسطوره ای سیمرغ که نی و نی نواز است گواهی بدهد .

مینو ، که در الهیات زرتشتی، بمعنای ملکوت و جهان روحانی بالا ، بکار برده میشود ، مرکب از سه واژه است : mai + nya + ava = mainyava مای + نی + اوا ، که رویهم رفته ، بمعنای « **آوای نایِ ماه یا افشره (میِ) نای ماه** » است ، یا به عبارت دیگر « آوای نای سیمرغ » ، چون ماه همان سیمرغست ، و نای سیمرغ ، همان نام سیمرغ یا گوهر (در کردی **نام = نای** ، پس سنتا یعنی « سه نای) است . و « اوا » ، هم بمعنای افشره ، و هم بمعنای نواست.

واین عبارت در بندهشن ، که انسان به اندازه سه نای است ، بمعنای آنست که همگوهر با سه زنخدا یا سه تا یکتاهای دیگر ، وهمگوهر با سنتا ، یعنی سیمرغ ا ست . انسان ، وجودیست « خود آفرین » و مستقل و آفریننده و سرچشمه مهر و اندیشه .

مفهوم « همکاری و هم اندیشی یك کثرت ، و یا اجتماعی » ، یك کار خدائی شمرده میشده است . گوهر فردخود انسان ، و گوهر خدا ، **همآهنگی یك کثرت** است . به همین علت واژه « ام » و « بغ » اینقدر اهمیت داشته اند . بدون همکاری و هماندیشی ، نمیتوان آفرید . واصل همکاری ، در خود هر

انسان یا در خود خداست . این یك اصل کلی در فرهنگ ایران بوده است .

نخستین انجمن ایران

اینست که در وندیداد در داستان جمشید ، دیده میشود که برای باز آفرینی گیتی ، و رهانیدن گیتی از تنگنا ها و بحرانها ، متناظر با « انجمن خدایان » ، « انجمن انسانها » هم تشکیل داده میشوند ، تا در باره یك مسئله مشترك ، که آ فرینش گیتی از نو است ، بیندیشند. جم و جماکا (آرمیتی = زمین) ، انسان وخدا باهم میتوانند ، گیتی را ازنو بیافرینند. فراخ کردن ، معنای آفریدن دارد . این بخش از وندیداد که در اصل (پیش از دستکاری موبدان زرتشتی ، و گرفتن اصالت از جم و خواهرش و زنش ،جماکا که آرمیتی = زمین باشد ، و باهم جهان را فراخی میبخشند و میآفرینند ، و نام اهورامزدائی در همه متن نبوده است) همآفرینی جم و جماکا بوده است زن انسان ، خداست . انسان و خدا ، با هم میآفرینند. آفرینندگی ، همکاری انسان و خدا باهمست . جمشید ، جماکا (آرمیتی = زمین) را که خواهرش میباشد، با سوورا suwra و با اشترا یِ زرنشا ashtra میانگیزد . این متن را ، در آغاز میترائیها و سپس موبدان زرتشتی به سود الهیات خود ، با اندکی تغییر واژه ، تغییر معنا داده اند . سورا ،همان سرنا بوده است ، و » اشترا ی زرنشان » بمعنای « تخمه انگیزنده » است ، چون « زر » چنانچه خواهیم دید ، تخم رستاخیزنده است . حتی برای این ، به تازیانه ، « اشترا » گفته میشد، چون تازیانه برای « زدن » اسب نبود، بلکه فقط معنای « انگیزنده اسب » را داشت . در شاهنامه داستان بسیار زیبائی در این زمینه میآید ، که من در یکی از نوشتجاتم آنرا گسترده ام . از جمله انگیزندگان ، « موجه آب » بوده است .موج آب ، ماهی را به آبستنی میانگیزد . به این علت ، به موجه ، چه در دریا و چه در تالاب و رودخانه ، « آشترك » میگفتند. و نام سیمرغ (عنقا) در برهان قاطع ، به شکل « اشترکا » باقیمانده است . یعنی سیمرغ ،موج و خیزابِ انگیزنده است ، و در رام یشت ، وایو (سیمرغ) میگوید (رام یشت ، ٤٧ ـ خیزاب آور نام من است ، خیزاب بر انگیز نام من است ، خیزاب فروریز نام من است ، زبانه کشنده نام من است ، گرد ، نام من است .. » .

مثلا به صمغ (ژد) انگیزنده ، اشتر غار میگفتند . اشترغار ، بنا بر برهان قاطع ، ١ـ بیخ درخت انجدان و صمغ آن را « انگوزه » خوانند ، یا ٢ـ گیاهیست که بیخ آنرا آچار سازند، و معنی آن شوك الجمال است ، و عربان زنجبیل العجم خوانند . هم آچار و هم صمغ انگوزه و هم زنجبیل ، انگیزنده است ، و خود واژه « انگوزه » بهترین شاهد بر مدعا است . و از سوئی « آنچه انگیخته میشود» ، که «آتش زنه = پَد » باشد ، مانند ذغال ، « اشتو » و « اشتوا » خوانده میشود . پس مقصود از « اشترا » دراین متن « تخم انگیزنده جم » است ، نه چنانچه میترائیان در راستای تازیانه و ... معنی کرده اند ، تا بقول زرتشتِ نیتچه ، هنگامی که نزد زنان میروند ، تازیانه را فراموش نکرده باشند . با این دو انگیزنده سور و اشترا ، جم به جما میگوید : « ای سپندارمذ ! به مهر بانی فراز رو و بیش فراخ شو که رمه ها و ستوران و مردمان را برتابی . پس جم این زمین را یك سوم بیش از آنچه پیشتر بود ،

فراخی بخشید ، و بدان جا رمه ها و ستوران فراز رفتند ، به خواست و کام خویش ، چونان که کام هرکس بود وندیداد بخش یکم ۱۰+۱۱)

آغاز همآفرینی گیتی و اجتماع و « پیروزی بر تنگناهای آزادی » در همآفرینی جم و جماکا ، بر شالوده « انگیختن و انگیخته شدن » قرار دارد .عبارات « بنا براراده یاخواستن رفتن و جنبیدن ، و یا سکونت گزیدن ، نهادن بن آزادی ، درآغاز پیدایش انسان اجتماعی است . بنا بر اراده رفتن و حرکت کردن vase - yâtay ، و بنا بر خواست خود سکونت گزیدنvase - shitay میباشد .هیچکس و هیچ قدرتی نمیتواند بنام مالکیت بخشی از جهان ، آزادی حرکت و سکونت را از دیگران بگیرد . واین از آزادیهای بنیادی حقوق بشر است . جمشید که « بن همه انسانهاست »، چنین خواستی را در هر انسانی میشناسد. ودرست « آزادی جنبش و آرامش » است که ایجاد بحرانهای (تنگنا های) اجتماعی و اقتصادی و سیاسی میکند ، و حل مسائلی که آزادی با خود میآفریند ، نیاز به رابزنی در انجمن دارد . برای آنکه آزادی ، ایجاد تنگنا و بحران میکند ، آزادی و خواست و آرزوی انسان را طرد نمیکند و منفی نمیشمارد . « وسه » در اصطلاحات نامبرده در بالا ، در فارسی بمعنای چویدستی وقدرت و فوت باقیمانده است . ولی این واژه « وسه » و « واسه » ، درست به همین معنا در کردی باقیمانده است . «وستن » بمعنای خواستن است .« وسته » ، بمعنای خواسته شده است . همچنین « واستن » ، بمعنای خواستن است ، و واس ، خواهان است . واسته ، خواستن و خواسته . واستن ، دلخواه است . « وسواس » ، بمعنای گاه این را خواستن و گاه آنرا خواستن میباشد و (وس + واس) یك واژه ایرانیست . وسواسی،ازآن نظر ، متردد و دمدمی مزاجست ، چون که خواستهایش را زود بزود تغییر میدهد .دریك آن دو چیز متضاد میخواهد . آزادی ، تبدیل به عذاب و بیماری میشود . چون روی یك خواست ، نمیتواند زمانی بماند و آنرا واقعیت ببخشدو بدینسان همآهنگی میان « خواستن و توانستنش » به هم میخورد . انسان و اجتماع باید چیزی را بخواهد که میتواند و برای رسیدن این همآهنگی ، رابطه خواستن و توانستنش را بیازماید . هیچ انسان و اجتماعی ، نمیداند چه اندازه میتواند و تا چه اندازه باید بخواهد . ازاین رو بایدبیازماید . همچنین « وازتن » بمعنای خواستن ، و « وازبینی » بمعنای خواستگاریست . « واز » ، بمعنای اشتها و میل و خواهان است . با دانستن این مقدمات است که مفهوم « نخستین انجمن » بیشتر روشن میگردد.

در بخش دوم فرگرد یك وندیداد پاره ۲۱ میآید که « دادار اهوره مزدا بر کرانه رود دایتای نیك در ایران ویج نامی ، با ایزدان مینوی انجمن کرد + جمشید خوب رمه برکرانه رود دایتای نیك در ایران ویج نامی ، با برترین مردمان انجمن کرد » . دایتای و دادار ، ودی ، همه با شیرمکیدن و شیر دوشیدن از سیمرغ کاردارند، و الهیات زرتشتی ، معنای چکاد دائیتی و رود دایتای را چنان از معنای اصلی گردانیده است که همه بُنداده های اصلی را بی معنا و پوچ ساخته است .اهورامزدا را دادار (شیر دهنده) ساخته است ، البته معنای شیردهنده و زاینده را به معنای آفریننده گردانیده است ، و رود دایتاو چکاد دایتی را دو اصطلاح افسانه ای ساخته است بررسی گسترده این موضوع ، سپس پیرامون واژه « دی و دیگ»

خواهد آمد . « انجمن کردن در کنار رود دایتای » بمعنای « داشتن منش سیمرغی » است . داشتن این منش است که همه از شیر یك مادر نوشیده اند ، و همه دارای یك گوهر ند . همه ، از هوم ، نوشیده اند .همه فرزند یك مادرند . الهیات زرتشتی انجمن خدایان و انجمن مردمان را ازهم جداساخته است .
ولی در اصل ، این دوانجمن ، یك انجمن بوده است ، و سپس بو سیله موبدان دستکاری گردیده است ، چون در تفکر نخستین فرهنگ ایران ، انسان با سیمرغ و آرمیتی، همالست . انسان ، همال خدایانست چنانکه خواهر جم (انسان) ، جماکا ، آرمیتی است که زنخدا است و نام دیگرش فرخ زاد است (برهان قاطع). زال با خدا باهم ، فراز البرز ، روی سه درخت زندگی میکند . پس انجمن خدایان و انجمن مردمان ، یك انجمن بوده است . هر انجمنی که پیرامون « برطرف ساختن مشکلات آزادی د ر اجتماع انسانی» میاندیشد ، کار خدائی میکند و رایْ زدن با ید یك کار مقدس خدائی انگاشته شود.
همین واژه « انجمن » که در اوستائی hanjamana نوشته میشود ، از دید واژه شناسی، بدون در نظر گرفتن اسطوره آفرینش از موسیقی (درست در همین داستان جمشید در وندیداد ، که انجمن پیش میآید ، آفرینش گیتی ، با سفتن نای بوده است) بمعنای خشك و خالی « با هم آمدن » ترجمه میگردد . باچنین ترجمه کردنها ی بیش از حد علمی ! ، فرهنگ ایران، با یك ضربه ، نابود ساخته میشود .اصل ، در ترجمه حذف میگردد . نادانسته ، واژه شناسان نیز، همکار و یار و یاور آخوندها میشوند . این واژه انجمن ، مرکب از هنج + مانا ، یا مینو است . مان، هنوز در کردی بمعنای « ماه » مانده است . هنج و هنگ ، واژه ایست که با نگرش ماه (واژه نگرش hankarayemi ازپیشوند هنگ han-kaساخته شده است) یعنی سیمرغ که خداوند نای و نواست کاردارد. **انجمن** ، **بمعنای هم آهنگی مینوئی** ، یعنی گوهریست .خدایان و انسانها باهم انجمن میشوند . این رابطه خدایان و انسانها را به شکل همآهنگی موسیقائی نشان میدهد .
جمشید با نواختن وسفتن نی، آرمیتی ، که زنخدای زمین است ، و جماکا نام دارد ، و خواهر جم است ، به گستردن و آفریدن میانگیزد . **جم و جما کا و نای** (سیمرغ) ، باهم ، **بُن انجمن** هستند. **جم و سیمرغ و آرمیتی** (انسان و دو خدا) ، بن انجمن هستند . سه تا یکتائی ، بن انجمن و رایْ زنی است . معنای « انجمن » ، از همین « نخستین انجمن ، برای چاره جوئی تنگناهای کیهانی و اجتماعی » معین ساخته میشود . چهار تا جنگجو هم ، ممکنست برای جنگ باهمدیگر ، « باهم بیایند » ، ولی این که ، انجمن نمیشود . شیر و پلنگ و گوسفند و شغال هم ممکنست « باهم بیایند » ، ولی اینهم انجمن نمیشود .این درست پسوند « مانا » در واژه انجمن ، که چنانچه آمد، هنوز در کردی معنای « ماه = سیمرغ » را دارد ، و همان مینو میباشد ، این معنای بسیار خشکیده و تنگ علمی را نفی میکند .

١ـ کثرت + ٢ ـ همآهنگی + ٣ ـ یگانگی

معنای « همآهنگی مینوئی » ، در گوهر هر تخمه ای » ، بنیاد اساطیر (بُنداده های) ایرانست . مفهوم « **کثرت** ، و **یگانگی در همآهنگیِ کثرت** » ، فراگیرنده اندیشه های « ١ ـ کثرت + ٢ ـ

همآهنگی + ۳ ـ یگانگی » است . به عبارت اسلامی ، فرهنگ ایرانی ، مفاهیم « توحید + و شرك + و همآهنگی » را به هم می پیوندد ، و آنهارا ازهم جدا ناپذیر میداند . **توحید و شرك و همآهنگی** ، باهم معنا دارند ، و بی هم ، به کلی بی معنایند . توحید ، بدون شرك و همآهنگی ، در شیوه تفکر دیالکتیکی ایرانی ، فقط بخشی از کل بود ، و به خودی خود ، نارسا و بی معنا بود .

عرفان : امتداد فرهنگ سیمرغی بود

این بود که در ایران ، عرفا ، بحث های « ۱ـ کفر و ۲ـ دین و ۳ـ وراء کفر و دین » را از سر ، راه انداختند ، چون شیوه اندیشیدن ایرانی ، کفر + و دین + و وراء کفر و دین ، را بخشهای سه گانه دیالکتیك خود میدانست ، و بشیوه ساده و خشکی که اعراب بدوی ، اندیشیده بودند ، بس نمیکرد . فلسفه سیمرغی ، در عربستان بطور طرح بسیار کمرنگ ، بدون مایه های اصلی ایرانی ، نفوذ کرده بود ، و طبعا به آسانی سوء تفاهم ایجاد میگردید ، و آسانتر میشد آنهارا ریشه کن کرد .
توحید اسلامی، برای تفکر ایرانی ، بسیار تنگ و نارسا بود . توحید اسلامی ، فقط یك بخش از دیالکتیك ایرانی بود . مسئله ، مسئله ضدیت با اندیشه توحید نبود .با تجربیات مایه ای انسان ، تنها با مفهوم توحید ، نمیتوان بجائی رسید . مسئله ، تنگی و نارسائی و کمبود مفهوم توحید ، برای فرهنگ ایران بود .ایرانی در اندیشه دیالکتیکیش ، توحید را هم داشت .
چونکه صد آمد ، نود هم پیش ماست . این بود که عرفان ، همیشه ازاین تنگنا ، گریز میزد . ایرانی در این تنگنا، آزادی و غنای اندیشه و روان خود را از دست میداد . ایرانی ، فلسفه اجتماعی و سیاسی (= رامهاری) خودرا ، در توحید خشك و خالی ، از دست میداد.
توحید انتزاعی ، جداناپذیر از « تمرکز قدرت » در اجتماع و سیاست است ، که ایرانی در گوهرفرهنگش ، برضد آن بوده است .کودکانه انگاشتن افکار پیشین ایران، سبب « کودکانه سازی افکارخود » میگردد . سطحی نگر، هرچه را می بیند ، سطحی میسازد ، و در شگفت است که چرا تاریخ ، اینقدر سطحیست ! فرهنگ ما را ، قدرتمندان نساخته اند که آنرا فقط در اسناد تاریخی بجوئیم . ما از آن رو مردمان پیشین را بدوی میخوانیم ، چون « بدویت » ، محصول مستقیم عقلگرائیست . بدویت ، با ساده و روشن خواهی عقل ،تولید میگردد ، که بر عکس ایده آلش (ساده و روش سازی) ، همه چیز را پیچیده میسازد ، و مردم در اثر آنکه از این پیچیدگی ، سر در نمیآورند ، بدوی ساخته میشوند .جامعه غرب ، پر از انسانهای بدویست . در کنار عقل روشن ولی پر از پیچیدگی هر فردی ، بدویت هم رشد میکند .

جایگاه بدویت در مدنیت است .

مدنیت و بدویت ، دو پدیده همزمان و متلازم با همند . بدویت ، پیش از مدنیت ، نبوده است . بدویت با مدنیت ، پیدایش یافته است . انسان پنج یا شش هزار سال پیش ، بدوی نیست . انسانهائی که به اوج مدنیت رسیده اند ، در گوشه ای از روانشان یا احساساتشان نیز ، به قعر بدویت

رسیده اند . خطر مدنیت ، درست بدوی سازیست ، و بازگشت به بدویت ، در جامعه مدنی ممکنست .در جوامع مدنیست که بدویتِ پنهان ساخته آن ، ناگهان منفجر میگردد. از یك انسان مدنیست که باید یك عمل بسیار بدوی را انتظار داشت .در جوامع مدنیست که ناگهانی بدویت های عاطفی ، حقوقی ، .. منفجر میشود .مدنیت ، سطحی میشود که در زیرش ، بدویت تولید و انباشته میگردد . اندیشه پیشرفت تاریخی در شکلهای گوناگون ، همه ، تقسیم بندی پدیده های مدنی هستند . فرهنگ ، درست برضد این بدویتی است که در زیر پوشش مدنیت ، روز بروز تولید میگردد . بدویت ، در جوانع بدوی وجود ندارد . بدویت در آغاز تاریخ نیست . بدویت ، تولید مدنیت ، و درزیر سطح ناپیدای مدنیت است .

اگر « شراکت » خوب بود ، خداهم شریك داشت

خدا در جهان بینی ایرانی

« نمونه اعلا» نیست ، بلکه « بُنِ همه » است

یکی از مثل های رایج در ایران ، اینست که ، « اگر شراکت ، خوب بود ، خدا هم ، شریك داشت » . این سخن ، که بسیاری ازآن ، زود میگذرند ، و در واقع ، هر گونه همکاری را ، ملعون میسازد ، معنائی بسیار ژرف دارد . این سخن ، خدا را « نمونه اعلای زندگی » میگیرد . این اندیشه از کجا آمده است ؟ خود واژه « خدا » در ایران ، بمعنای « بن و تخمیست که ازخود میروید و گیتی میشود » . پس انسان ، گسترش خداست . ایرانی در خدا ، بن یا تخم جهان را میدید . در جم (نخستین انسان) ، بن جمع و جامعه را میدید . وقتی شراکت ، در گوهر و بن ، بی ارزش و تباه و پلشت است ، طبعا در جامعه و کیهان نیز ، ارزش منفی و ضد ارزش دارد ، چون این تخم خداست ، که ازآن ، جهان پیدایش میباید . پس در گوهر انسان ، گوهر همکاری اجتماعی و بشری نیست ، و با هیچ زوری ، از خارج نمیتوان آنها را ، همکار و هماندیش ساخت . ولی درجهان بینی ایرانی ، این تخم جمست(جم = جمع)که جامعه از آن ، پیدایش میباید .پس در واقع ، خدا ، نمونه اعلا گرفته نمیشود ، بلکه فراتر از آن ، خدا ، « بن انسان » ، گرفته میشود . آنچه در بن هست ، در شاخ و برگ و بارهم هست .

چرا شرکت ، شرّ است ؟

مفهوم « شرکه و شرك » ، در عربی » ، ریشه ایرانی دارد ، و این ریشه ، بسیاری از رویه ها ی مفهوم« شرك » را در قرآن روشن میکند ، که از معانی خود واژه در کتابهای لغت و تفسیر اسلامی، نمیتوان به آن رسید . ازاین اصل فارسی، میتوان بخوبی دید که نفوذ مفهوم « قداست زندگی »

فرهنگ ایرانی در عربستان ، سبب شده است، که این واژه ، با معنای منفیش به عربستان رفته است . هنوز در زبان کردی ، آثار این واژه ، زنده مانده است . در کردی « شَر کار » ، بمعنای « جنگاور » است ، و « شر گه » بمعنای « میدان جنگ و رزمگاه » است . جنگ ، جا ی شر است . جنگ ، شر است . واژه « شر » ، در فارسی ، که امروزه تبدیل به « شیر درنده » شده است ، بمعنای پاره پاره کردن با دندان تیز و با غرش است ، و در کردی ، همه این معانی باقیمانده و زنده است . پس، کارِ جنگ آوران و ارتشتاران ، ازهم پاره کردن انسانهای زنده است . و شیر ، حیوان منسوب به میترا ، خداوند خشم و ارتشتاران است . پس جنگ کردن ، کار شرّ یست . فرهنگ سیمرغی ، که استوار بر مفهوم قداست زندگی بود ، برضد « دین میترائی » ، یا دین ارتشتاران بود .
شیر و شمشیر و خورشید ، نماد فرهنگ ارتشتاران و میترائیان و شاهان بودند ، نه نماد ملت .نماد ملت ، درفش کاویان بود . و دین میترائی، استوار بر اندیشه « بریدن و پاره کردن و قربانی خونی » بود ، و در عربستان ، هزاره ها پیش از اسلام ، نفوذ فراوان کرده بود ، چنانکه امروزه هم به « عید قربان » ، « عید بقر » میگویند ، و این میترائیان بوده اند که گاو (بقر) را قربانی میکرده اند ، پس واژه « شرك و شرکت » در عربی ، به این ریشه ایرانی باز میگردد .
در زبان عربی « شَرَك و شرکه » بمعنای دام شکارچی مرغ است ، و « شرك » بمعنای « پاره پاره شدن بدن ازهمدیگر » است ، و همچنین بمعنای « یك پاره از پارچه پنبه ایست که درآن دوا میپیچند . « درمان درد را در چیز پاره پیچیدن » ، بمعنای ، التیام جراحت است . پس دراین شکی نیست که خود محمد رسول الله نیز ،چنین مفهومی از « شرك و شراکت » داشته است ، و کار برد این معنا، درآیات قرآن ، تائید میشود . آنچه در فرهنگ ایرانی ، « همبغی در گوهر بغ » بود ، و « همکاری ، یا ام + کاری » بود ، که کاریست که از گوهر خدا (ام) سرچشمه میگیرد ، درست در قرآن ، تبدیل به معنای « شرك » شد . الله در ذاتش ، شرك (همکاری) را نمی پذیرد .
« همکاری » ، « شرکاری » ، وبه عبارت دقیق تر « شرّ » شد ، واژه « شرّ » هم ، از همین واژه « پاره پاره کردن » میآید .در وجود یاذات الله ، نمیتواند که « شرّ ضد خیر » بوده باشد ! پس دروجود الله ، شرك نیست . ذات الله ، همکاری نیست ، بلکه در شرك ، به هم تاختن و همدیگر را پاره پاره کردن ، می بیند . الله ، هرکاری و اندیشه ای را به تنهائی میکند . واین کار را « بی نیازی » میداند . فراموش نباید کرد که « نیاز » در اصل ، به معنای « عشق » بوده است . هنوز « نیازی » ، به معنای « عاشق » است . این واژه ، سپس به همه احتیاجات انسان نسبت داده شده است ، تا همه احتیاجات انسان ، شرافت « مهر ورزی » را پیدا کنند ، و ارزش خدائی داشته باشند .
« بی نیازی خدا » در فرهنگ ایران ، به معنای « بی عشق بودن گوهر خدا » است ، و این از دید ایرانی، نه تنها افتخار نیست ، بلکه اوج نکوهش نیز هست . خدائی که گوهرش مهر نیست ، خدا نیست . .از دید ایرانی ، خدا نیازمند است ، چون سرچشمه عشق است . مهر ، برترین نیاز است ، و گوهر خداست . دراثر نادیده گرفتن این تصویر ، واژه « نیاز » در راستای درست بریده و معنا نشده

است . نیاز در پهلوی niyâz نوشته میشود . نی ، هم سیمرغ است و هم هر انسانی در ژرفایش یك نی است ، چون هرکسی در خود یك وایو یا رام دارد . و آز ، نیرو و توانائیست . این معنی در لری باقیمانده است . پس « نیاز » ، بمعنای « نیرو و توانائیست که از ژرفای انسان میزاید . و این مهر است که از ژرفای انسان ، پدیدار میشود . این واژه سپس به سایر خواستنی ها انسان اطلاق شده است تا شرافت و آزرم برای آنها آفریده شود . همه این خواستهای ژرف انسان ، دارای « مهر به گیتی و اجتماع » هستند . مثلا در پهلوی به « نواختن نی » ، « نی پزد naypazd » میگویند . و این بمعنای « زایانیدن نی » است . چون پز ، در کردی بمعنای « جنین ـ آلت تناسلی زن » است . پزان ، بمعنای بچه دان است . پزو + زهدان است . و پزشکی ، درست با مامائی کارداشته است . آنکه نی مینوازد ، « رام » را میزایاند . پس آنچه از نای زاده میشود مهر = موسیقی است . و این « آز » که از نی زاده میشود ، در آغاز معنای بسیار مثبت داشته است . هر نائی با سیمرغ کار دارد . وآز هر نائی ، مهر و موسیقی سیمرغیست .« مهر » از خدا به دیگران آغاز نمیشود ، بلکه مهر « در گوهر خود خداست » . این بود که میان مفهوم « همکاری » و « شراکت در عربی » ، هزاران فرسنگ فاصله بود . برابر گرفتن « شراکت » بمعنای عربی ، با « همکاری و همبغی ومهر » در فارسی، مشتبه ساختن دو فرهنگ ناجور با همست .در گوهر الله ، کار شر، یا شرکار و شرگه (شرکت = شرکه) نیست . شراکت ، همیشه باهم جنگیدن ، و اختلافِ همیشگی با هم داشتن است .

چرا ایرانی ، « ایر » است ؟

بخوبی دیده میشود که در همان گوهرِ «خدا » و « الله » ، فلسفه متضادی از اجتماع و سیاست (رامیاری) هستند . بخوبی دیده میشود که « ام » و « بق = بغ » که نام خدای ایران بوده است ، اساسا بمعنای « هم » و « همه » و « بعلاوه » هست . اینست که « جم » ، همان مفهوم « جمع » است . به همین علت ، ایرانی خودرا « هیر = ایر » میخواند ، و در زبان کردی ، هنوز « هیر » در ترکیباتش ، بمعانی سه و سی و سیصد میباشد . هر ایرانی که « ایر = هیر » بود ، در گوهرش ، خود را ، یا مرکب از « سیمرغ + آناهیتا + آرمیتی » میدانست ، یا مرکب از « دی + بهمن + اسفند » میدانست ، یا خودرا مرکب از « سیمرغ + خرداد + امرداد » میدانست ، یا خود رامرکب از « انگرامینو + وهو مینو + سپنتامینو » ، یا خود را مرکب از « سام + زال + رستم » میدانست ، یا خود را مرکب از « دل و مغز و جگر » میدانست ، و انسان ، عقلی خالص و خشك نداشت ودنبال « عقل عینی سرد و خشك » نمیدوید و آنرا اوج فرهنگ خود نمیدانست . ازاین رو خود را « هیر = ایر »، یا ایرانی مینامید .
سه تای یکتای ، گوهر او بود. نام هر ایرانی ، ایر یا هیر ، یعنی ، سه بود . یعنی گوهر ایرانی ، اصل و بن همکاری و هماندیشی و همکامی و همدردی» بود . هر جمی(انسانی) ، جمع یا جامعه بود . بن هر انسانی ، جم است . هنوز ایرانی در نامش ، گوهر دموکراسی را دارد ، و لی چون آنرا که گوهرش و

خودش هست نمیشناسد، و گرد جهان میگردد ، که فلسفه دموکراسی را از خارج به قیمت گزاف خودفروشی ، بخرد ، و به ایران صادرکند . جای بسی افسوس و دریغ است !

سه همکار ، باهم ، ماه به ماه زمان و زندگی را ازنو میآفریدند

آفرینش هرماهی از سال ، پیآیند همکاری سه مینو بود . نو آفرینی ، کار ماهیانه بود . روز آخر هرماهی، **انگرا** بود ، که نماد « تلنگرزدن به نو آفرینی» باشد ، که سپس ، مویدان زرتشتی ، این نام را تحریف کردند ، و ازآن « انغران = انیران » بیرون آوردند ، وازآن « روشنائی بیکران » ساختند . تلنگر به نو آفرینی را برداشتند ، و « حقیقت مطلق و کمال = روشنی ناب » را جانشینش ساختند ، که امکان هر گونه آزادی را از همان آغاز نابود میساخت . در فرهنگ زنخدائی ، درست زمان ، در هر ماهی در پایان ، به « اصل انگیختن » میرسید .خلاصه و فشرده ماهی که میگذرد ، « سُنت » نمیشود ، بلکه یك « انگیزه » میشود. گذشته ، حافظه آینده ساز نمیشود . معرفت ، روند جستجو است ، نه حفظ کردن علم و حقیقت پیش دانسته . آنچه میگذرد ، کمال و حقیقت نیست که باید آموخته شود ، بلکه تلنگریست که فقط آینده را به آفریدن میانگیزد .گذشته ، سنت خشك و پوسیده و منجمد نمیشود . گذشته ، بار بر دوش آینده نمیشود ، بلکه اصل آزادی و آفرینندگی در آینده میشود . از گذشته ، آنچه میماند ، فقط « نیروی انگیزنده اش = انگره » هست . نخستین روز ماهِ تازه ، سپنتا مینو یا فرخ بود ، و روز دوم ماه تازه ، وهو مینو= بهمن بود . مویدان زرتشتی نام نخستین روز را که فرّخ بود عوض کردند ، و بجای آن نام اهورامزدا را گذاشتند . مثل امروز که هر قلدری که آمد، نام خیابانها و شهر هائی را که دیگران آفریده اند، بنام خود ثبت میکند ، و روزهای جشن های ملی را محو میسازد ، و جشن های دیگر را به مردم تحمیل میکند، یا به همان جشن ها ، نام و معنای دیگر میدهد . سند مهر و موم کرده هم دست کسی نمیدهند تا بتوانند در تاریخ ، به آن استناد کند ، و « تاریخ علمی که استوار بر این اسناد دروغین باشد ، بنویسند » ، که همه اش از بن برضد حقیقتست ، هرچند هم بسیار علمیست . از موسی در سنگ نیشته های مصریها ، هیچ خبری نیست . از عیسی هم در تواریخ رم ، نامی برده نمیشود . از زرتشت نیز هیچ سند تاریخی در دست نیست . پس چون سندی نیست ، اینها تاریخساز و تاریخ آفرین نبوده اند ! و آنچه در باره آنها گفته میشود ، ناپذیرفتنی است ! آنکه نمیتواند بیافریند ، میدزدد ، و صاحب اصلی رانیز ، بدزدی متهم میکند ، تا خودش را میتکر آن بشناساند. آنکه مالش بسرقت رفته ، دزد خوانده میشود . آنکه مبتکر اندیشه بوده ، نبی کاذب و دروغگو شمرده میشود . به آنکه خیانت شده است ، نام خائن میدهند . همین کار را مسیحیت با دین میترائی نیز کرده است . آباء کلیسا در شگفتند که چگونه میترائیها ، اندیشه های آنها را دزدیده اند !

از این سه مینو (انگرامینو + سپنتا مینو + وهو مینو) ، ماه نوین ، یعنی زندگی نوین ، آفریده میشود . این سه باهم ، زهدان و سرچشمه و اصل ماه نو هستند . **مفهوم زمان در ایران ، برابر با مفهوم زندگی بود** . فلسفه زمان ، همان فلسفه زندگی بود ، چون پیشوند « زروان » که همان زمان میباشد ، « زر» است ، که همان « تخم و بن زندگی » میباشد .و پسوندِ « وان » در زروان ، همان بان و پان و بام است ، که ماه یا سیمرغ باشد . پس زمان ، تخمهای زندگی است که سیمرغ یا ماه میافشاند .زندگی ، تخم مقدس سیمرغست . کسی ، در زمانی که بیگانه با اوست ، نمی زید . زندگی کردن و زمان ، باهمند ،و یگانه باهمند . این مفهوم زمان ، مفهوم دیگری از زمان است که ما امروزه داریم . ما ازاین مفهوم عالی زمان ، بیگانه شده ایم . ما زمان را از دست میدهیم ، چون زمان با ما عینیت ندارد .زمان ، از زندگی بیگانه شده است. زمان، مارا غال میگذارد و زندگی را از ما میرباید ! ولی زمان ، دراین فرهنگ ، همیشه جوان است . بر دوش زمان ، بار تاریخ ، افزوده نمیشود .تاریخ جامعه ، جامعه را پیر نمیساخت . انسان از گذر زمان و فنا ، نمیترسید . زمان از زندگی ، نمیگذشت . بدون بررسی تصویر زمان ، مفهوم زندگی را در این فرهنگ نمیتوان فهمید . ازاین رو ، پژوهش زمان در این فرهنگ را ویژه نوشته ای جداگانه میسازم .

زندگی ، خداست

آتش = آذر = تخم (بُنِ زندگی)

مقدس بودن آتش = مقدس بودن زندگی

آتش ، نماد قداست زندگی بود

آتشکده هاپیش اززرتشت،جایگاهِ پرستشِ زندگی بوده اند

ایرانی،از آغاز فرهنگش،فقط زندگی رامیپرستیده است

با آمدن زرتشت ، اهورامزدا ، آفریننده شد . در فرهنگ ایران ، تخم ، اصل آفرینندگی بود . و این دو اندیشه ، بکلی در تضاد باهم بودند . ولی اندیشه « اصالت تخم » را در ایران ، به آسانی نمیشد از بین برد . فرهنگ سیمرغی ، استوار بر اصالت انسان ، اصالت گیتی ، اصالت زندگی بود . اصالت تخم ، بیانِ اصالت گیتی ، و اصالت انسان بود ، چون گیتی و انسان نیز ، هر دو ، تخم بودند ، و از تخم میروئیدند ، و نیاز به خالقی فراسوی خود نداشتند . سیمرغ ، فقط تخم افشان ، زرافشان ، آتشفشان است .تنها راه چاره ، انداختن تخم از اصالت بود . و سراسر متون زرتشتی، همین کار را نیز کرده اند . واژه «تخم » ، برابر با « آتش » بود (تخم = آتش) . آذر ، آزر ، زر ، همان ، تخم بود

(به کتاب جام جم مراجعه گردد) . آتشکده ، جایگاه « پرستشِ تخم زندگی = آتش » بود . آتشکده ، جایگاه نیایش زندگی بود . فقط زندگی بود که مقدس بود .به عبارت ما ، زندگی ، همان خدا و تنها خدا بود .سیمرغ ، برابر با تخم ، برابر با زندگی ، برابر با خدا بود . الهیات زرتشتی ، تصویر « تخم » را از« آتش » برید ، وبدین ترتیب ، معنای آتشکده را بکلی تغییر داد . آئین آتشکده را نگاه داشت ، ولی معنای آنرا گردانید ، و منحرف ساخت . گرانیگاه « قداست » از « زندگی » به « اهورامزدا » ، جا به جا شد . قداست از اصالت گیتی ، ازاصالت انسان ، گرفته شد ، و به اهورامزدا و آموزه زرتشت ، داده شد . آنچه اصل بود و اصالت داشت ، مقدس بود . بدینسان مایه فرهنگ ایران ، سرکوبی و فراموش ساخته شد . ولی ، وجود و بقاء همان آتشکده در آئین زرتشتی ، در اثر همان مفهوم « قداست زندگی » بود ، که هزاره ها موبدان زرتشتی نتوانستند آنرا از ژرفای سینه مردم ریشه کن سازند . ایرانی در آتشکده ، نه آتش را میپرستید ، و نه اهورامزدا را ، بلکه فقط « زندگی و جان » را میپرستید . « جان » در هر چیزی و هر انسانی ، مقدس است ، و باید در برابرش ، آزرم داشت . در برابر خدا هم ، ازاین رو آزرم دارشتند ، چون خدا ، « زندگی و جان = تخم » است ، نه برای اینکه « قدرت مطلق و علم مطلق » دارد ، و هرچه بخواهد میتواند بکند . خدا هم تخم خودزاست .

رد پای این اندیشه بزرگ ، در نقوش میترائی در غرب ،به خوبی باقی مانده است . ولی ازآنجا که میتراشناسان ، آشنائی با فرهنگ زنخدائی و اندیشه قداست زندگی در ایران نداشته اند ، اعتنائی به این نشانهای آشکارو چشمگیر نکرده اند .

تساوی « تخم یا خوشه ، یا درخت » با « آتش » ، دراین مهرابه ها بخوبی شکل یافته است و بویژه ، با دانستن این نکته ، میتوان برآیندهای دیگر فرهنگ زنخدائی ایران را در همین نقوش کشف کرد . چند نمونه از این نقوش دراینجا نامبرده میشود (از کتاب Mithras ,Reinhold Merkelbach)

۱ـ در مهرابه ای که در ایتالیا Nersae یافت شده است Abb73:V65-1- دیده میشود که کاوتس (که رشن یا راشنو) مشعله را کنار دُم گاو ، که به خوشه منتهی میشود ، نگاه میدارد . کاوتو پاتس (که سروش است) در این مهرابه ، مشعله را سرازیر ، روی زانوی دست پیش نهاده گاو ، نگاه میدارد و زانو ، معنای رستاخیزی دارد . عینیت شعله با خوشه گندم در دم ، نماد رستاخیز زندگیست . درباره کاوتس و کاوتس و برابری آنها با رشن و سروش سپس بطور گسترده سخن خواهد رفت) .

۲ـ در مهرابه دیگری که در ایتالیا دربونانیا یافته شده است Abb71:V693BONANIA .کاوتوپاتس (سروش) مشعله را بسوی پائین نگاه میدارد ، و از شعله آن مشعله ، درخت انجیر میروید . در برهان قاطع میآید که ، « انجیر میوه ایست معروف ، و مطلق سوراخ را گویند عموما ، و سوراخ کون را خصوصا » . که البته ، سوراخ کون در اصل « دهانه زهدان » بوده است ، چون دهانه زهدان ، کین خوانده میشده است .و ازاینجا میتوان شناخت که فرود آوردن مشعله که نماد سروش در این نقشهاست ، بیان « کاشتن تخم » در زهدان است . واین بار، سروش درکنار دمُ خوشه وار گاو هلالی شکل است ، که باز عینیت آن دو باهم نموده میشود . دراین نقش ، رشن (کاوتس) مشعله را بسوی بالا و درکنار یك درخت انجیر نگاه میدارد .این نقوش چنانچه میتراشناسان و ایرانشناسان انگاشته اند ، تنها نشان طلوع و غروب آفتاب نیست ، بلکه نماد « کاشتن تخم » ، و « پیدایش تخم از زمین » است .

در ادبیات فارسی ، اصطلاح « انجیرزر » باقیمانده است ، ولی در اثر نا آشنائی با این زمینه اسطوره ، اندیشیده اند که « انجیر رز » بمعنای « انجیر باغ » است ، درحالیکه « انجیر زر » هم بمعنای « انجیز از تخم » وهم بمعنای « انجیر پر از تخم» است . انجیر ، یکی از نمادهای « خوشه » بوده است . هم در مرزبان نامه « انجیر زر » آمده است و هم در اشعار خاقانی

قمری کردش ندا ، کاي شده از عدل تو   دانه انجیر زر ، دام گلوی غراب

این تصاویر از زمینه مجموعه تصاویر میترائی بر میخیزد (قمری + کبوتر = سروش ، غراب ، پیك نور ، انجیر زر که از شعله مشعله های سروش و رشن میروید)

۳. مهرابه دیگری که در رُم یافته شده است Abb54;V435-6ROM . کاوتس ، مشعله را بسوی بالا نگاه داشته ، واز کنار شعله ، خوشه بسیار بزرگی روئیده است . درحالیکه شعله با خوشه دم گاو ، روی هم قرار گرفته اند .

٤. در مهرابه دیگری که در رم پیدا شده است Abb47;V350-1 . کاوتس (رشن) مشعله را بسوی بالا گرفته ، و شعله آتش ، زیر خوشه پایان دم گاو قرار دارد . کاوتوپاتس (سروش) روی شعله مشعله اش ، درخت انجیر بزرگی روئیده است ، و بر فراز این درخت انجیر ، «ماه » از همین درخت ، روئیده است .روی سر این خدای ماه ، هلال قرار دارد . پس ماه یا سیمرغ ، روئیده از آتش = تخمه اند . و ازاین رو این نقش ، اهمیت بسیار دارد .

۵. مهرابه دیگری در روم یافته شده است Abb74;V695-6 . دراین نقش ، میترا شباهت با فانس خدای اورفه دارد . دراینجا دیده میشود که زیر پای خود میترا ،دیگ یا تشت بزرگی از آتش شعله ور ، قرار دارد ، که بیان آنست که میترا ، روئیده از تخمه است (خداً از تخم زاده میشود) .

٦- در هدرهایم نزدیك فرانکفورت درآلمان ، مهرابه دیگری یافته شده است Abb101:v1083 Nid-Heddernheim در این مهرابه ، کاوتس (رشن) مشعله را بسوی بالا نگاه میدارد ، و روی شعله آن ، درختی روئیده که سر ماری ازآن برون میآید (مار ، نماد رستاخیز و تازه شوی امرداد است). کاوتو پاتس ، مشعله را بسوی پائین ، و روی کعب پای میترا نگاهداشته است . وکعب پا ، نماد بن رستاخیزنده وجود است .پس همه این نقوش بطور آشکار ، تساوی تخم با آتش را نشان میدهند ، و جای هیچگونه شکی باقی نمیگذارند . بدون دانستن این نکته ، بررسی آئین میترائی در باختر به نتایج ژرفی نرسیده و نخواهد رسید .

زر (تخم) = آذر (آتش)

زال زر = آذر فروز = سیمرغ

چون مسئله « قداست زندگی » در فرهنگ سیمرغی که زیر بنای فرهنگ ایرانست ، مسئله بنیادیست ، اندکی بیشتر به آن پرداخته میشود . در شاهنامه ، زال ، « زال زر » خوانده میشود . زال در بلوچی به « زن » گفته میشود . درهمان برهان قاطع می بینیم که زال ابرو ، کنایه از آسمان است باعتبار هلال که ماه یکشبه باشد . و واژه زال مستحاضه » که بمعنی « زال عقیم » است ، در واقع زال بمعنای زن گرفته شده است . همچنین « زال موسیه » بمعنای « ساز چنگ را گویند و آن سازی است مشهور که بیشتر زنان نوازند » . چنانچه در کتاب « حکومت و جامعه بر شالوده فرهنگ ایران » نشان داده شد ، مرسه و موسیه ، بمعنای « سه نای » است و زال موسیه ، همان نام سیمرغست که به ابزاری از موسیقی داده شده است . « زال زر » ، نام خود سیمرغ بوده است که به فرزند پرورده اش داده است و بمعنای « زن تخمدار ، یا زنخدای تخمدار » است . این درست همان تصویر « درخت بسیار تخمه » یا همان تصویر زنخدائیست که روی استوانه یافته در خبیص کرمان ، از همه اندامش خوشه روئیده است . و روز نهم هر ماهی که روز آذر باشد و پس از روز هشتم که دی (روز سیمرغ) باشد میآید ، به نام « زرفشان » میان مردم مشهور است . واین سیمرغست که در دریای (زریا) فراخکرت ، تخمه هارا میافشاند .

« زراوشان » که نام « گل خیری » است ، و همان واژه « زر افشان » میباشد ، و خیری زرد ، بنا بر بندهشن ، گل « رام » ، یعنی گل سیمرغست . ازاینگذشته « خیری سرخ » گل سروش (کاوتو پاتس)

میباشد .و « زر آوند » که بمعنای « ظرف تخم » است ، همان « زهدان پر ازتخم » یا « زال زر » یا سیمرغ باشد ، نامیست که به گیاه داروئی داده شده است . برهان قاطع میگوید « وآن دو نوع میباشد : یکی را زراوند طویل میگویند و آنرا « شجره رستم » و قثاء الحیه میخوانند » . « قثاء الحیه » یعنی « خیار زنده » یا به عبارت بهتر « خیار تخمه » که ازآن تخم برای کاشتن خیار میگیرند . چنین گونه خیاری ، همان تصویر « خوشه » یا « درخت بسیار تخمه » است . در واقع زرآوند ، شجره ایست که رستم ازآن برآمده است . واین بمعنای آنست که از تخم سیمرغست . و داستان « زال کوفه » که طوفان نوح از « تنور » خانه او پیدایش یافت ، ولی به « زال کوفه » هیچ زیانی نرسانید ، سخن از همین سیمرغست (زنده ماندن فرهنگ زنخدائی ، برغم خشم خدای تازه که یهوه باشد) ، که سپس در بررسی « سه خوان و دی و دیگ و تنور » روشنتر خواهد شد .از سوی دیگر آتش فروز و یا آتش افروز و یا آذر فروز ، بنا بر برهان قاطع ، نام مرغیست که آنرا برومی ققنس خوانند که هم ققنس فارسی است وهم همان سیمرغست . و همچنین میآید که نام ماه یازدهم است . واین ماه ، ماه بهمنست که اوج پیدایش سیمرغ ، و چهره ای از سیمرغست . از همین دو ردپای مانده در بندادها (اسطوره ها) میتوان برابری تخم (زر) را با « آذر » و « آذر فروز » شناخت . اصل زندگی ، برابر با آتش است . و از این تساوی سیمرغ با زر و آذر ، میتوان مقدس بودن زر و آذر را شناخت .

« زرده تخم مرغ » که گوهر تخم مرغ بشمار میرفته ،یکی از عللی بوده است که واژه « زر » برای « تخم » بطور کلی برگزیده شده است . و در شاهنامه « کشتن » با « خوردن زرده خایه » آغاز میشود .

جز از رستنیها نخوردند چیز　　ز هر چز زمین سر برآورد نیز
پس اهریمن بدکنش رای کرد　　بدل ، کشتن جانور جای کرد
زهر گونه از مرغ و از چارپای　　خورش کرد و یکیك بیاورد بجای
بخونش بپرورد برسان شیر　　بدان تا کند پادشا را دلیر
سخن هرچه گویدش فرمان برد　　بفرمان او دل گروگان برد
خورش زرده خایه دادش نخست　　بدان داشتش چند گه تن درست
بخورد و برو آفرین کرد سخت　　مزه یافت ازآن خوردنش نیکبخت

ضحاك ، پیشتر ، گیاهخوربود ، است ، و اهریمن اورا به کشتن جانور میفریبد . اهریمن ، ضحاك را با خون میپرورد ، ولی درست این فریفتن ، با دادن خورشی از « زرده خایه » آغاز میشود . پس « خوردن گوشت ، با خوردن زرده تخم » آغاز میگردد ، و زرده خایه ، بن « گوشت » است . و « گوشت » درست برابر با « خوشه » هست . زرده خایه ، بن زندگیست . از تصاویری که اکنون آمد ، میتوان نگاهی کوتاه به واژه هائی چند در کردی که با « زر » ساخته شده ، انداخت و نه تنها تائید آنان را یافت ، بلکه مطلب را روشنتر ساخت . در نقوش میترائی ، پیدایش درخت انجیر را از « شعله » سروش و رشن دیدیم . اکنون می بینیم که در کردی « زَرَ » ، نوعی از انجیر است . درون میوه انجیز ، پر از تخم یا زر است . هر انجیری ، یك خوشه از تخمهاست .زریان ، بمعنای کدبانو است . پس زن ، زر است .

زرك ، نوعی از انگور و زرده تخم مرغست . زردینه ، زرده تخم مرغ است ، و کنایه از طلا و جواهرات نیر میباشد . واژه « زرد » بمعنای پیدایش بوده است . یکی از نمادهای برجسته زادن ، زعفران بوده است که رنگش زرد است (سپس بررسی خواهد شد) ، ودیگری کاجیره بوده است ، که زردك خوانده میشود (گل آنرا معصفر گویند، چون با آن جامه را زرد میکنند) . زریق و زریقین بمعنای درخشیدن تابش نخستین خورشید است . زرقین ، بمعنای درخشیدن و برجسته شدن و برآمدن است . زرد بون ، بمعنای « شروع رسیدن غله است . وچون باد (رام) بنا بر بندهشن گوهر هرچیزی را پدیدار میسازد به باد جنوب که باد نیمروز (جایگاه سیمرغ) ، زران گفته میشود . و ازآنجا که فراز کوه ، جایگاه تابش نخستین پرتو آفتاب بود ، اساسا « زر» خوانده میشد . صخره بلند در کوه ، زر خوانده میشود . زرد ، کوه سنگی بسیار بلند است . ازاین رو آشیانه سیمرغ فراز کوهست ، چون ازاوست که (بامداد = زاده از ماه) که نخستین تابش نور بر میآید . ازاین رو نیز هوم ، گیاه زردیست که فراز کوه البرز و فراز سایر کوهها میروید . « درود برهوم ...... هوم زرین نرم شاخه که نوشابه اش ، روان را بهترین و شادی بخش ترین آشامیدنیست » هوم یشت ،هات ۹ . زرده ، تابش آفتاب بامداد و غروبست (که تناظر با کاوتس با مشعله ای که بسوی بالا میآورد ، و کاوتوپاتس که مشعله اش را بسوی پائین میاورد دارد) . وازآنجا که خندیدن معنای شکفتن دارد که « آغاز پیدایش » هر چیزیست ، زرده ،(زرده خند) بمعنای تبسم است و سیمرغ ، خدای تبسم کننده است . و بهمن ، خدای خنده و نوشیدن می و بزم است که بنا بر برهان قاطع یکی از نامهای او « آذر افروز » بوده است . البته در پیکار با سیمرغ و فرهنگ زنخدائی و مفهوم « تخم » و اصالتش ، معانی بسیار منفی نیز به رنگ « زرد » داده اند که باید جای دیگر گسترده شود (مثل داستان اکوان دیو در شاهنامه) . معنای واژه « زر » را که « تخم » بوده است ، درهمین پیکار ، ازآن حذف کرده اند ، و تساویش را با « آزر = آذر - آتش » ، ازین برده اند . تا بدینسان قداست و اصالت را از « تخم » به « اهورامزدا » انتقال بدهند . دراین گشت ها ، ما بینش گسترده تری از این فرهنگ گمشده می یابیم . راه رسیدن به این فرهنگ ، درهمین پرسه زدنها ممکن میشود . وارونه آنچه انگاشته میشود ، در زبان عربی ، معانی اصلی بسیاری از واژه های ایرانی نگاه داشته شده است که در فارسی آنرا کوبیده و زده اند .

فرهنگ نخستین ایرانی ، در عربستان نیز هزاره ها پیش از پیدایش اسلام گسترده شده بوده است ، و با سلمان فارسی آغاز نشده است . ازجمله این واژه ها که با بررسی کنونی ما پیوند دارد ، واژه « زرجون » است که در شهر طایف به « درخت تاك » گفته میشود و همچنین به شراب انگور و شراب نیز ، زرجون گفته اند و « زرج » ، مستی میباشد . ابوهبل همجی میگوید :

وقباب قد اشرجت و بیوت نطّقت بالریحان و الزرجون

خیمه هائی که افراخته شده و اتاقهائی که ریحان و تاك ، بدور آن پیچیده اند . پیچیدن تاك به دور اتاق ، معنای مهرورزی دارد. . ابونواس میگوید :

اسقنی یا « بن آذین » من سلاف الزرجون

ای پسر سیمرغ ، مرا « زرجون » بنوشان !
سیمرغ زرافشان
جون = هاونی که درآن هوم را میفشارند
زر جون = افشره هوم

ای پسر آذین ، مرا از « زرجون » بنوشان . ابونواس ایرانی ، که فرهنگ ایران را بخوبی میشناخت ، واژه های « زرجون » و « پسر آذین » را با پیشینه ذهنی فرهنگیش بکار برده است . « آذین » بمعانی « آئین و رسم + و بستو ، ویا نهره ایست که دوغ را در آن کرده ، بزنند تا روغن ازآن جدا گردد » . به عبارت دیگر ، یعنی آنکه میتواند زُبده و شیره و مغز را بیرون آورد . واژه کیفر نیز، در اصل ایرانیش ، به همین معنی بوده است . ولی واژهِ « آذین » ، در اصل « آدین » بوده است ، و آدین ، همان واژه « آدینه » امروزه است . آدینه ، مرکب از « ادی یا ادو » ، و « نی » است . هر هفته ای با « شنبه = نایِ به » آغاز میشد، و با « آدی + نای = نایِ ادو یا نای سیمرغ » پایان می یافت . هفته با موسیقی آغاز و با موسیقی پایان می یافت . پس « ابن آدین »، یعنی پسر زهره .

« ابن آدین » یعنی « پسر سیمرغ یا زُهره » . سیمرغ ، همان زُهره و ر پیتاوین بود که چنگ و نای مینواخت ، ویا آن آهنگ وسرود ، جهان را میآفرید . اکنون میتوان اندیشه ابونواس را دنبال کرد . ای پسر زهره ، مرا از زرجون (که در عربی بمعنای شراب تاك گرفته میشود) بنوشان . اکنون این نکته طرح میشود که « زرجون » چیست ؟ طبعا در آغاز میاندیشیم که « زرجون » ، معرب همان « زرگون » است ، و بمعنای « شبیه زر » است .وقتی پسر سیمرغ و زهره به « میزَد » و « بزم » خوانده میشود ، زرجون ، معنای کهنترو ژرفتری هم دارد . در کردی ، « گون » ، بمعانی ۱ـ خایه ۲ـ کیر ۳ـ ده ٤ـ گوسفند یا بز ماده ٥ ـ جان ٦ـ خون ۷ـ پستان حیوان بکار برده میشود . « جونه » بمعنای « فاحشه » هست . باید در نظر داشت که « روسپی » نیز که معنای فاحشه دارد ، در اصل ، بمعنای « روی سپید » میباشد و نام خود سیمرغ بوده است . « جوم » بمعنای « نیزار » است ، که طبعا بمعنای « نی » هم هست . و « جون » در کردی هم بمعنای ۱ـ هاون سنگی و ۲ـ هم بمعنای دسته هاون سنگی است . در برهان قاطع « جون » بمعنای « یوغ » آمده است ، ولی چنانکه سپس بررسی میشود ، یوغ در اصل بمعنای « وصل و مهر ورزی » بوده است . سیمرغ ، تخم خود زاست ، از این رو هم نرینه و هم مادینه است . هم دسته هاون و هم هاون است . هم اندام تناسلی زن و هم اندام تناسلی مرد است . « جون » مانند هاون ، یکی از نامهای سیمرغ بوده است .و افشردن هوم و گرفتن شیره زردش در « جون = هاون » بوده است . ولی « شیرسیمرغ » ، می و عرق نیز بوده است . چنانچه ، خون « گاو ایودات که کل گیاهان از تنِ « پر تخم » او میروید ، می است (در بندهشن و گزیده های زاد اسپرم) . « نی » که

هوم باشد ، نخستین لوله تقطیر شراب به عرق بوده است . نام خود ماه = می است . سیمرغ در عربستان و مکه بنام « زون » و « زونه » مشهور بوده است . در کتاب الاصنام میآید که :

یمشی بها البقر الموشی اکرعه مشی الهرابذ حجوا بیعة الزون

گاو دست و پا نگارین ، اورا بدانگونه راه میبرد که هیربدان در پرستشگاه « زون » حج میکنند. خوب دیده میشود که اعراب پیش از محمد، « زون » را بخوبی میشناخته اند ، و « حج کردن در پرستشگاه سیمرغ ، یکی از مراسم دینی آنها بوده است .در لهجه خوزستانی به دختر ، « زونه » میگویند، و در عربی « زن بالغ » را « زونه » میخوانند . و واژه « زنّـار » که کمربند یا کُستی باشد ، رابطه دقیق کمربند با سیمرغ و آئین زنخدائی را نشان میدهد . ابونواس ، از پسر سیمرغ یا زهره که « جم » باشد ، افشره هوم را میخواسته است . وجمشیدی که از نخستین گون (= پستان سیمرغ) ، نخستین شیر (هوم) را نوشیده است ، میتواند این نوشابه را به او بنوشاند .پس « زرجون » ، دراصل ، تخم سیمرغ ، تخم خدای « زرفشان = آذر » و « آذر فروز » بوده است . با این مقدمات به اندازه کافی تساوی زر که آذر باشد با تخم نشان داده شد . افزوده براین « زر » در اوستا zarna نوشته میشود که بمعنای « تخم نای » است (zar + na) .

همچنین « زر » در اوستا به شکلهای zarena و zarnaina وzarenaena نوشته میشود که مینماید خود واژه « زرین » نیز چنانچه ما می پنداریم بمعنای طلائی نیست ، بلکه بمعنای « تخم نای » است . زر همان آزر و همان آذر بوده است . علت برابری آتش با تخم نیز آنست که نی ، یکی از آتش گیره های بسیار مهمست . چنانکه در خوان نخستین از هفتخوان ، شیر که آتش سوزان باشد (در مجسمه های میترا در غرب ، میترا با سر شیر به آتش سوزان میدمد) با رخش که آتش جوشنده باشد ، در نیستان باهم میستیزند .بر زمینه این تصویر ، نی (زرنی) ، بن آتش شمرده میشد ، و چنانچه در « بانگ نای از جمشید تا مولوی » نشان داده شد ، نوای نی ، اصل پیدایش آتش شمرده میشده است . پس عینیت « زرِ نی » با « آذر » بسیار بدیهی بوده است .

دارِ مهر = آتشکده

قداست زندگی ، از تساوی تخم با آتش معین میگردد . و آتشکده که نیایشگاه باشد ، با قداست ، کار دارد. آنچه پرستیده میشود ، مقدس است . و این ، رو به آتش است که نیایش میشود . بهترین دلیل برای تساوی تخم با آتش ، همان نام آتشکده است . اگر نظری به مجموعه روایات ایرانی انداخته شود ، دیده میشود که نام آتشکده ، « دارِ مهر » است . امروزه ما این اصطلاح را بمعنای « خانه مهر » میگیریم ، ولی این معنای دوم واژه « دار » هست . « دار» در اصل ، بمعنای « تخم » بوده است ، چنانچه « دار دان » بمعنای نهلستانیست که تخمها و نهالها نخست در آنجا کاشته میشوند ، و سپس به باغات و خانه ها انتقال داده میشوند. بدینسان « دار مهر » بمعنای « تخم میترا » است ، ومیترا ، نام

خود سیمرغ بوده است. ارمنیها به روزهشتم ماه ، که روز « دی = شب افروز » باشد ، **مهر میگفته اند .**
ودی که همان « دین » است، بمعنای « مادینگی » است . « دار » ، تخم گیاه بوده است **، از این رو به درخت و هیزم** و چوب نیز دار میگفتند .
در کردی دار بمعنای درخت و چوب و هیزم و « پیمانه نمك فروش » و خداوند است . **سیمرغ = ماه ، اندازه چیزها بود . سراسر** خرشه معانی مربوط به آئین سیمرغی ، با واژه « دار » **ساخته شده است .از جمله ، دارینك ، بمعنای** بنه درخت است . دارتوفانه ، بمعنای درخت پشه هست (درخت پشه = **درخت سده = دیو دار، که بمعنای** درخت خدا باشد) و این درخت ، تصویری از همان درخت بسیار **تخمه است . دارستان بمعنای جنگل است** (بیشه که جنگل باشد بمعنای نیستان = سیمرغ است) .
داربس ، بمعنای داربست تاك ، و تابوت است . مرده ، تخمی بود که فوری در زهدان **سیمرغ کاشته و از سرزنده میشد .** ازاین رو تابوت و مرغی که مرده را میخورد ، انتقال دهنده **تخم به سیمرغ بودند .**
ازاین رو « داربازه » و « دار تَرم » نیز بمعنای تابوت هستند ، و همچنین « داراش » **بمعنای لاشخور است . و نام « دارو »** در فارسی که دوای درد باشد از همین واژه « تخم = دار » **ساخته شده است ، چون سیمرغ ، پزشکست** و درختی که رویش مینشیند (دیو دار) بنا بر بندهشن درخت **همه پزشکست . و واژه « درمان »** نیز باید همان « دار + مان » ، یا « مینوی تخم یا تخم ماه و **سیمرغ » بوده باشد . و نام « هاله ماه »** در فارسی ، داره (در کردی داس) نیز بوده است . ازاین رو **علامت دایره در درفش کاویان ، هم نشان** ماه و هم نشان درخت هست که ازآن چهار برگ میروید . **دراین بررسی میتوان دید که خودماه** (سیمرغ) داره یا تخم نامیده میشود . خدا ، دار است (هم درخت است **، هم چوبست، هم هیزم است و هم خانه** است) . ازاین رو هنوز ، پسوند « دار» ، در کلمات ، **بمعنای صاحب و خداوند بکار برده میشود .** همانطور که « دار » ، بن درخت بود ، طبعا درخت هم ، دار خوانده میشد **، به همان ترتیب ، « در »** که دارو بمعنای تخم بود ، به « درخانه » اطلاق میشد .نام دیگر **سیمرغ « در وای » است که بمعنای « تخم** وای یا دام » میباشد . و « در » نماد سراسر خانه و حتی **سراسر مالکیت یك نفر بود ، و واژه « دارائی »** نیز از همین دار، برشکافته شده است . داستان زیبائی در **روایات ایرانی در باره جشن گاهنبار و در ، میا**ن که بسیار روشنگر مطالب است .
انوشیروان میشنود که بزرگری است که جشن گاهنبارها را به بهترین شکلی برگزار میکند **و همه مردم را به این جشن ها فرا**میخواند . انوشیروان اورا بدربار فرامیخواند و ازاو راز **کامیابیش را میپرسد . او میگوید که هرباری** که این جشن ها ، « نیمی از درش » » را میفروشد . انوشیروان **، معنای این حرف را نمیفهمد .** معنای سخن او این بوده است که « نیمی از دارائیش » را خرج **جشن ها میکند . آنگاه انوشیروان میخواهد** این کار نیکش را بخرد ، ولی او به این معامله تن در نمیدهد . **کار نیك ، خریدنی و فروختنی و انتقال** پذیر نیست . جشن های گاهنبار که جشن همان تخمها یا **آتشهای پدید آورنده آب و گیاه و زمین و جا**نور و انسانست ، این اندازه اهمیت دارند که برای برگزاری آن ، **باید نیمی از دارائی خودرا برای مردم** خرج کرد .

اصل قداست زندگی، که قداست « تخم = زر = آذر = آتش » باشد، در فرهنگ ایرانی از چنان اهمیتی برخورداراست که بدون شناختن آن ، نمیتوان « روند تحول ادیان ایرانی » و « مسائل اجتماعی و حقوقی و جهانداری » را بررسی کرد . سراسر اندیشه های اجتماعی و جنبشها و اعتراضات و خیزشها در ایران ازاین اصل ، سرچشمه میگیرند . هرچند که « عبارت بندی آن در مفاهیم » ، ازبین رفته است ، ولی این تصاویر بطور آشکار ، وجود این اصل را بدیهی میسازند و اگر با دقت به نخستین داستان شاهنامه نگریسته شود ، مسئله جهانبانی با شیوه برخورد با همین اصل قداست جان آغاز میگردد . با کسیکه انسان را میآزارد ، چه باید کرد ؟ چون اوهم جاندار است ؟ آیا جهاندار ، حق دارد ، آنکه را میآزارد ، بیازارد ؟ آیا انسان بطور کلی حق دارد ، آنکه اورا میآزارد ، بیازارد ؟ بنیاد تفکر جهانبانی (سیاسی) در فرهنگ ایران ، اندیشیدن پیرامون این مسئله است . خواندن شاهنامه ، بدون درك این نخستین اندیشه ، بی ارزش میماند .

بررسی واژه های « آذر »

در زهدان ، آنچه میروید، « تخم » است . واژه « تخم » ، برای تخمدان هم بکار برده میشود . « زه » را نیز ، هم به نطفه میگویند ، و هم به « زهدان » . این « تخم » که در آغاز ، « آزر ، یا «آذر » ، یا « زر » ، یا « ذر » خوانده میشد ، در سراسر سال، پراکنده و افشانده شده بود (بندهشن) . و «تخم » در جهان بینی ایران ، برابر با « آتش یا آذر » بود . و رد پای آن ، بخوبی در نقوش میترائی باقیمانده است که در اینجا بطور کوتاه نشان داده میشود . برابری تخم با آتش ، در زبان کردی نیز بخوبی مانده است .

در کردی ، واژه های « آتر (آتی، بمعنای طلا هست . ازاینجا میتوان دید که چرا طلایا زر را جای تخم یا آزر گذاشتند) + آر ، آرگا (آتشگاه)+ اگر (آگر پژین = آتشفشان ، آگر خانه ، کوره آهنگر + اگر خوش کردن = آتش بر افروختن ـ آگر گرتن = مشتعل شدن + آگر بازی = آتشبازی + آگروك = آتش پارسی+ آگری = کوه..) آتشفشان + آور(که بمعنای آبستن نیز هست)،آورگ = اجاق ، **اورنگ** = درخشش + شراره ریز (این تخم آتش که شراره و اخگر باشد ، مهم بود) + آوره = آتش پارسی ، آتش است .همچنین آویر ، آهیر ، آتشند . آیر ، آتش است ، و آیره ، آتش فارسی است و آیرین ، آتشین است و آیسان ، مشتعل شدنست . 1 یَر ، آتش است (ماه پنج مسیحی ، 1 یار است که ماه می ، یعنی ماه ماه است). و اثیر ، آتش است . أثیراق بمعنای آفتابگیر است . و درست پیشوند واژه ایران ، همین « ایر » میباشد . ایگر = آتش است . و در زبان فارسی ، می بینیم که همان واژه « آگر » بمعنای کفل و سرین و تهیگاه است که تخمدان باشد . همان واژه آور ، بمعنای کیوان(زحل = Saturn) و همچنین ماه بوده است ، که هردو برابر با سیمرغ بوده اند ، که دارنده تخم زندگی همه جهانند . موبدان ، در واژه های مربوط به آتش و برابریش با آتش، بسیار دست انداخته اند . اینست

که ازواژه های مرکب ، بهتر میتوان ، به مطلب اصلی راه یافت . مثلا « هیرك » ، بمعنای بزغاله یا بچه شتر است (که نو زاده باشد) . هیرون ، بمعنای « نی» است .هیرون نیز، هم خرما و هم نی بوده است ، چون پسوند واژه خرما ، « رام » است که سمرغ باشد . پس هیرون ، هم نای و هم خرماست . و نای ، نماد تهیگاه و تخمدان است . و هیری ، همان گل خیری است .و خیری زرد ، بنا بر بندهشن (بخش نهم) گل رام است ، که سیمرغ میباشد . و خیری سرخ ، گل سروش است ، و خواهیم دید که سروش (کاوتو پاتس) با کاشتن و نهادن تخم زندگی، کار دارد ، چون مشعله ای را که در دست دارد ، و نماد تخم است ، بسوی پائین نگاه میدارد . این تساوی (تخم زندگی با = آتش) ، نشان میدهد که چرا آتش ، نزد ایرانیان مقدس بوده است . آتش ، نماد « قداست زندگی » بوده است . ایرانی ، آتش پرست نبوده است . ایرانی « زندگی پرست ، جان پرست بوده است ، یا به عبارت دیگر ، زندگی را مقدس میدانسته است ، و ازاین رو « زندگی » ، ناگرفتنی و گزند ناپذیر بوده است . کسی حق نداشته است به آن دست بزند . ایرانیها « زندگی و جان » را درهر شکلش میپرستیدند ، چون خدا یا سیمرغ که « جانان باشد = جمع همه جانها بود ، جمع همه تخمه ها و فروهرهای زندگان بود (فلسفه ایران، بافلسفه همه جانی ، آغاز شد) . آتش ، همان آذر ، همان « زر » ، همان تخم زندگی بود . پرستش آتش ، پرستش زندگی در هرشکلش بود . و پرستش ، به معنای « پرستاری کردن » بود . الهیات زرتشتی، تساوی تخم (زر و آذر) را با آتش ، به علل گوناگون ، از بین برد .و آئینهای مربوط به آتش و آتشکده ، بکلی فاقد محتوا و معنی بنیادیش شد. آتش همان آذر و آذر همان آزر و آزر همان زر و زر همان تخم بود . همه این ترفندها برای این بود که قداست ، از «زندگی = جان = تخم » ، به « اهورامزدا » منتقل شود .

« آفرینش از تخم » ، بر ضد مفهوم « آفرینندگی اهورامزدا » بود . آنها سپس « تخم » را « آفریده اهورامزدا » ساختند ، ولی در اول ، این ادعا را کسی باور نمیکرد ، چون تخم ، در جهان بینی زنخدائی اصالت داشت . اینست که در واژه های زر و آزر و آذر، بیش از حد، دست برده اند ، و آنها را تا توانسته اند، تحریف کرده اند. زر را بمعنای طلا و فلز گرفته اند، تا مفهوم اصلی را گم و گور سازند . پنج روز های میان شش فصل سال را که گاهنبارها باشند ، همین تخمها = آتشها بوده اند ، که از بزرگترین جشنهای ایران بوده اند ، و وجای افسوس است که این جشن ها ، فراموش شده اند . علت مهم فراموش شدن این گاهنبار ها ، این بود که الهیات زرتشتی ، اسطوره های مربوط به آنها را ، که طبعا بر ضد « اهورامزدا ، به کردار تنها آفریننده گیتی » بود ، حذف کرده اند . رسوم خشك جشن ، بدون معنا ، ماند . روح را از جشن ، گرفتند . اسطوره های آفرینش زنخدائی ، به جشن ها که بنیاد زندگی هستند ، معنی میدادند . رسوم جشنها ، بدون اسطوره های بنیادی آنها ، بی معنا شدند.

مثلا بجای هفت سرود که اصل آفرینش جهان بود ، و نام سیمرغ (سین) با سین آغاز میگردد ، سیر و سماق وسرکه و سنجد... گذاردند . هفت سین که هفت سیمرغ بود ، بکلی بی معنا ساخته شد . ما جشن های خودرا از دست داده ایم ، چون معانی آنهارا از دست داده ایم ، و چون

معانی جشن هارا از دست داده ایم ، معنای زندگی فردی و اجتماعی خود را گم کرده ایم . با گرفتن خشك و خالی جشن ها ، معانیش باز نمیگردند. جشن ، بنیاد فرهنگ و جهان بینی ایرانیست ، و « حذف اسطوره های آنها » ، بی معنا و محتوا ساختن فرهنگ و فلسفه زندگی بوده است . فلسفه جشن ها ، فلسفه ایران است .

وقتی ما فلسفه جشن های ایران را ندانیم ، از فلسفه سیاست (رامیاری) و اجتماع و دین و خدا ، جز سطحیات ، هیچ نمیدانیم. رامیاری که سیاستمداری باشد ، یاری کردن با رام ، خداوند موسیقی و جشن است .گاهنبارها ، که ابونواس « جهبارها » مینامد (ومعنای درستش در همین جه + یار = یاری با سیمرغ » است) ، همین تخمهابود ند که ، آب و گیاه و زمین و جانور و انسان » ، از آنها میروئیدند، و آب و زمین و گیاه و ... پیدایش می یافتند ، و طبعا هیچکدام از آنها ، آفریده اهورامزدا نبودند . به همین علت نیز ، در این گاهنبارها ، تخمی که ازآن ، زمین و گیاه و جانور و انسان میروید ، هست ، ولی « تخمی که ازآن « آتش » پروید ، وجود ندارد .

آتش ، خودش تخمست ، و طبعا تخم ندارد. چون » آتش = تخم » ، خودش ، اصل همه آفرینشها ست ، خودش تخم هر آفرینشی است.

پس آذر ، باید از اصالت انداخته شود . ازاین رو « آذر » ، پسر اهورامزدا ساخته شد ، و از اصالت افکنده شد . طبعا آنچه از تخم ها میرویند ، آفریده اهورامزدا نیستند. برای حل این مسئله ، اول اهورامزدا کیومرث (آدم تازه) را میآفریند ، سپس از تخم او که دیگر اصالت ندارد ، جفت انسان میروید . تخم کیومرثی که آفریده اهورامزداست ، و میرنده است ، دیگر اصالت ندارد .

در قرآن هم ، تخم انسانها (ذر = زر = آزر = آتش) در کمر (تخمدان) آدم هست ، و آدم ، مخلوق الله است . به عبارت دیگر ، تخم ، اصالت ندارد . بدینسان ، انسان هم که از چنین تخم آتشی میروئید ، دیگر نیاز به اهورامزدا نداشت . شش تخم = شش آتش ، اصل آفرینش همه گیتی (آب و زمین و گیاه ...) و سال بودند . بدینسان ادعای آنکه اهورامزدا ، جهان را آفریده است ، بی معنا و پوچ میشد . بدینسان « آذر » را پسر اهورامزدا ساختند ، تا آنهارااز اصالت بیندازند . بجای آذر که « تخم » بود ، آذر نرینه گذاشتند . آذر ، تخم بود ، اکنون نرینگی و پسر شد .

ولی آذر، تخم است، و تخم نمیتواند پسر= نرینه باشد، چون نامهای همه ماههای ایران ، نام تخم هاست . نام هر ماهی ، مادینه است ، و نام هر روزی ، نرینه است . خوب اگر نگریسته شود ، موبدان جرئت نکردند ، نام نخستین ماه را ، اهورامزدا بگذارند . ماه ، بخودی خود ، مادینه یا تخم است .در تقویم ایران ، ترکیب ماه اهورامزدا و روز اهورامزدا وجود ندارد . اهورامزدا ، جشن ندارد . وجودیکه در گوهرش جشن ندارد ، نخستین روز ماه ساخته شد ! که در آغاز « فرخ » خوانده میشد ، و فرخ ، از سوی مردم ایران ، بنام « جشن ساز » همیشه مشهوربوده است . گوهر سیمرغ ، جشن سازی بود ، ولی اهورامزدا ، در گوهر خود ، جشن نداشت . خدای ایران را از همین گوهر جشن آفرینی اش میتوان شناخت . خدا ، خداست ، چون جشن میآفریند .و آنکه جشن میآفریند ، گوهر خودش

، جشن است . این جشن را که گوهرش هست ، پخش میکند.

موبدان که روز اول ماه و سال را به اهورامزدا تخصیص دادند (این کار ، مربوط به زرتشت نیست) ، معنای زمان و زندگی و اجتماع و تاریخ را بکلی تغییر دادند . جشن سازی ، کار خدائی بود که گوهرش موسیقیست ، چون واژه « جشن = یسن » با « یاس + نای » کار دارد . واین کار بسیار پیچیده ای بود ، چون آنها اهورامزدا را با روشنائی ناب ، عینیت داده بودند ، و باد (= نای = تخمدان تاریك) و روشنائی، تابع یك فلسفه نیستند . ترکیب « آذرروز و آذرماه » یا « مهر ماه و مهر روز » ... نماد تخمه بودن آنهاست . تخم ، نه نر است و نه ماده ، بلکه جمع آن دوست . اینست که مهر ماه نیز نمیتواند متعلق به « مهر = میترا » ، خدای نرینه خشم و قربانی و پیمان باشد . پنج روز هائی که ازآن آ ب و گیاه و زمین و جانور و انسان آفریده میشدند ، همه تخم و یا همه آتش اند .

پنج = نماد تخم و زهدان = نماد آتش
آتشِ پراکنده =شش گاهنبارِ پنجروزه = تخم فَصلهای سال

تخم آفرینش آب ، آتشت . تخم آفرینش زمین ، آتش است
تخم آفرینش گیاه ، آتش است . تخم آفرینش جانور ، آتشست
تخم آفرینش انسان ، آتش است

ازین رو ، عدد « پنج » ، تخمیست که در زهدان قرار دارد . پنج روز باهم ، که نام پنج خدا را داشتند ، باهم ، تشکیل « یك تخم » ، یا تشکیل « آتش ناسوز » ی را میدادند که آفریننده است . یك روز، تنها بنام یك خدا نامیده نمیشد و منسوب به آن خدا نبود . این روز ، خود آن خدا بود . آن خدا در آن روز، خود را در گیتی میگستردو پخش میکرد. آن روز را از وجود خود، میآفرید . زمان ، خدا بود . یك ماهِ به هم پیوسته و یگانه ، مجموعه ای یگانه از سی و سه خدا بود ند . کثرت در وحدت ، و وحدت در کثرت بود .

ما وقتی میگوئیم « خدای زمان » ، می پنداریم که خدائی بوده است که بر زمان ، به عنوان یك مخلوقش ، و یك چیز خارج از خودش ، قدرت داشته است . با زمان ، هر کاری میخواسته است ، میکرده است. این مفهوم ، در فرهنگ زنخدائی ، بکلی غلطست . بغ که خدا باشد ، همان بخت و وقت بود . بخت و وقت و بخش و بغ ، یك واژه اند . زمان ، خدا بود . وخدا، هم واحد بود ، و هم آمیخته سی و سه خدا بود . هر خدائی در یك روز میگسترد ، و همه خدایان در گسترش در روزها ، باهم در ماه میآمیختند ، و « یك » ماه ، بیدایش می یافت .

بیست و هفت روز ، بیست و هفت خدا بودند ، و هر روزی نیز پنج گاه داشت ، و این پنج گاه هم پنج خدا بودند، و از یك بن که یك خدا باشد ، این بیست و هفت خدا روز و پنج خدای گاههای روز ، روئیده بودند . ولی همه اینها باهم ، یك ارکستر درست میکردند و هم آهنگ مینواختند ، و یگانگی آنها در

این همآهنگی پیدایش مییافت ، و این ها باهم ۲۷ روز(خانه های ماه) + ۱ خدای واحد (سیمرغ ، بن همه) + ۵ گاه روز(یك تخم) = ۳۳ خدا میشدند . رابطه آن سه ، و این پنج ، فلسفه ای بسیار پیچیده و غنی فراهم میآورد ، که آنقدر پیچیده است که فراسوی توانائی درك سطحی نگرانه روشنفکران امروزه ماست ، که اسطوره ها را کار « کودکان ، و پیآیند بدویت فکری » میدانند . ماه ، آفریده یك تخم بود که مرکب از « انگرامینو + سپنتامینو + وهومینو » میباشد ، و این تخم در آغاز هر ماهی قرار داشت ، و در هر ماهی ، چهار تخم قرار داشت .

تقویم ایران که « ماهروز » نامیده میشده است ، دستگاه بسیار پیچیده و لی همآهنگ فلسفه زندگی است . این یکی از رد پاهای بی نظیری است که برای ما ، از فرهنگ زنخدائی مانده است . همچنین نامهائی که در اذهان مردم ، از نام یا صفت این روزها باقی مانده است (که با نامهای درج در آثار زرتشتی ، فرق دارد) و میتوان آنهارا در واژه نامه ها یا آثار دیگر جست و یافت ، رد پاهای شگفت انگیزی هستند که میتوان در مقایسه باهم ، بسیاری از اندیشه های گمشده و گم ساخته را یافت .

مثلا بحارالانور، از شفاهیات مردم نقل میکند که روز نخست هر ماهی ، « فرخ » نامیده میشود . مردم ، نام اصلی این روز را نگاه داشته اند ، در حالیکه متون زرتشتی نام این روز را اهورامزدا ساخته اند .

مثلا بحارالانوار ، از شفاهیات مردم ، بارها نقل میکند که آرمیتی ، « قاضی خلق یا مردمان نامیده میشود . قاضی مردم ، زنخدای زمین آرمیتی بوده است ، نه میترا ، و نه سایر خدایان . میترائی که خود را نخستین قاضی جهان میکند ، طبعا « اسناد مربوطه » با اولویت آرمیتی را ، حذف و نابود میکند . سند راجع به میترا ، باقی مانده است ، ولی درست این سند است که حقیقت را میپوشاند. این آرمیتی بوده است که نخستین قاضی (کاذی ، غازی ، گاز) است . آرمیتی که نام دیگرش فرخ زاد (برهان قاطع) است ، دختر فرخ یا سیمرغست . وسیمرغ با همین کاز و گاز که غار و صومعه فراز کوه البرز کار دارد ، چون نشیمنش آنجاست . از تصویر « گاز و غاز » ، واژه های فراوان پیدایش یافته اند . یکی از آنها ، واژه « قاس » است، که در عربی بمعنای « واحد اندازه » در آمده است ، و واژه های « قیاس و مقایسه » که کار هر قاضی هست ، از این واژه برخاسته است . ازاینگذشته ، مفهوم قضاوت نیز ، با حلاجی کردن پنبه ، و بیرون آوردن پنبه دانه از پنبه نیز کار داشته است . این موضوع را سپس در مورد « راسنو یا راشنو که کاوتس در غرب میباشد و خدای داوریست» نیز بررسی خواهیم کرد .

« غاز » هم بمعنای « ازهم شکافتن » است ، و هم بمعنای « برهم زدن و حلاجی کردن پشم کهنه بجهت رشتن میباشد (رشنو و رسنو ، با رسن و رشته کار دارد) و غاژکردن ، بمعنای بیرون کردن پنبه دانه از پنبه ، و بمعنای زدن و مهیا ساختن پشم برای رشتن میباشد . پس ، واژه قاضی، مانند غازی (غزا = جنگ برای دین) به همان گاز و کاز ، برمیگردند ، که با سیمرغ کار داشته است ، و علت آنکه به جنگجویان ، غازی میگفته اند ، آن بود که لباس سرخ میپو شیده اند ، و این رنگ سیمرغ ، برای آراستن گونه زنان بوده است. آنچه در بحار الانوار ، از شفاهیات مردم آمده است ، سند بهتریست از همه متون زرتشتی که این نکته را حذف ساخته اند . این نشان میدهد که زنان در آغاز ، شغل قضاوت

داشته اند . این سند ازهمه « جعلیات ثبت شده » ، مهمتر است . اگر این رد پاها نبود ، نمیشد به آن « سندها » شك كرد .

آمیخته پنج خدا ، تخمیست که ازآن ، انسان میروید

در کتاب « مفهوم کمال در نخستین فرهنگ ایران » ، کوشیده شد که « پنج خدائی را که در آمیزش باهم ، تخم یا آتشی را فراهم میآورند، که ازآن ، « انسان » پیدایش می یابد ، بررسی گردد . چون این پنج خدا ، در همکاری و در هم آمیزی و همبغی است که ، تخم و بن انسان هستند . و این تخم و بن انسان ، همان تصویر انسانیست که ما در فرهنگ خود داریم . از آنجا که تخم ، برابر با آتش یا اخگر است ، الهیات زرتشتی ، این رد پای ناگویا را در این عبارت نگاه داشت ، که « انسان تخمه آتش » است ، و با این رد پای ناچیز ، کوشید ، مردم را از اصل افکار در باره انسان ، منحرف سازد .الهیات زرتشتی میخواست که ، انسان ، آفریده ویژه اهورامزدا باشد. البته در یشتها ، این موضوع را فراموش کردند ، چون در آنجا میآیدکه « ایم نپات» آفریننده انسانست، و ایم نپات ،درست همان خود سیمرغ میباشد .این واژه « ایم نپات » را چنان کج و معوج ساخته اند که یك ایرانشناس غربی نیز باهمه فن و فوت واژه شناسی و مو از ماست کشی در دستور زبان ، نتوانسته است به اصل موضوع پی ببرد . تصویر انسانی که ازاین پژوهش پدید میآید ، به اندازه ای ژرف و گسترده و متعالی است که درفرهنگ جهان ، بی نظیر است ، و باید ، بنیاد قوانین و نظام حکومتی و اجتماعی ایران قرار گیرد .

پنج خدا باهم میآمیزند ، و همآهنگی آنها « تخم واحدیست » ، که ازآن ، انسان پیدایش می یابد .

بن انسان ، همآهنگی و همکاری وهمآفرینی و هماندیشی پنج خداست . انسان درگوهرش ،دموکرات است .انسان در گوهرش ، مهر و همبستگی » است .تصویر آدم و حوای سامی ، و یا تصویر پرومتئوس یونانی که بنیاد تصویر انسان در غرب شده است، در مقایسه با این تصویر ، از دید هر اندیشمند منصفی ، بسیار بدوی و نا چیز به نظر میآیند . برای بررسی گسترده این موضوع ، به کتاب « مفهوم کمال در نخستین فرهنگ ایران » مراجعه شود .

این گفته را اکنون کنار نهاده ، در راستای اینکه چگونه اندیشه « سه تا یکتائی » زنخدائی ، به دین میترائی رسید ، و چگونه این اندیشه از میترائی به مسیحیت میرود ، پیش میرویم . با آنکه مسیحیت ، مفهوم اصلی ایرانی را نگاه نداشت ، و آنرا هم دقیقا نمیشناخت ، ولی همان رونوشتی را که از دین میترائی در قالبی بسیار تنگ برداشت، زمینه بازگشت فرهنگ یونان و اندیشه دموکراسی و آزادیخواهی و سوسیالیسم شد . اگر مسیحیت ، این اندیشه سه تا یکتائی را نداشت ، دموکراسی و روشنگری و آزادی ، که در حقیقت ، رستاخیز اندیشه « چند خدائی » یونان و روم ، در شکلی تازه بود ، امکان باز گشت نداشت . همانسان که روزگاری داستان پهلوانان ، جانشین داستان خدایان شدند ، همانسان ، داستان پیامبران و خدای واحد ، با اسامی و صفات کثیر، جانشین پهلوانان مقدس شدند ، همانسان داستان « مکاتب فکری » نیز ، جانشین داستان تئولوژی توحیدی ـ نبوی میشود .در زیر چهره خدایان ، از همان آغاز ، مسئله کثرت و وحدت طرح گردیده است ، که یك مسئله بنیادی

آزادیست . « تجربیات مایه ای انسان » که در مقوله « چند خدائی » به خود شکل گرفته بود ند ، گم نمیشوند ، بلکه ، به « مقوله چند پهلوانی » ، و سپس به مقوله « وحدت خدا ، با صفات و اسامی کثیر » ، و سپس به مقوله « چند فکری و چند مکتبی » انتقال داده میشوند . پشت کردن به خدایان ، نباید پشت کردن به آن تجربیات مایه ای بشود . تجربیات مایه ای بشر ، با نادیده گرفتن خدایان ، نابود نمیشوند ، بلکه در اشکال تازه دیگر ، رستاخیز خود را میجویند .از این گذشته در این انتقالها ، دیده میشود که « تویه هائی نیر هستند که انتقال نا پذیر میمانند » . و تویه هائی که انتقال ناپذیرند، سبب رستاخیزدوره های پیشین و اسطوره ها یا تصاویرش میگردند . انسان در اسطوره ها ، تجربیاتی کرده است که در داستانهای پهلوانی و در داستان پیامبران مقدس و الهیاتشان ، نیست . مسیحیت ، این تجربیات مایه ای فرهنگ ایران را در چهار چوبه امکانات خود پذیرفت .

اگر مسیحیت ، در همان راستای تحولات توحیدیِ یهودیگری در جا زده بود ، هیچگاه به دموکراسی نمیرسید . فراموش نشود که یهودیت ، چون مستقیم از زمینه فرهنگ سیمرغی+ میترائی برخاسته بود ، برغم ، تحمیل تك خدائی به خود ، بسیاری از اجزاء سیمرغی و میترائی را هنوز در خود نگاهداشته است ، که درست اسلام فاقد آنست .مسیحیت ، زیر نفوذ اندیشه های میترائی و ایرانی ، اندیشه « وحدتِ خشکشده و سنگشده یهوه » را ازسر رها کرد ، که البته در گوهرش ، برضد اندیشه « محبت عیسی » هم بود . بدینسان مسیحیت ، زمینه بازگشت « چندتا گرائی » را با محتویاتش ، در همان الهیات خود نگاه داشت .

سروش + میترا + رشن

کاوتوپاتس + میترا + کاوتس

روح القدس + پدر آسمانی + عیسی

میترا در همه نقوش برجسته در غرب ، همراه با سروش و رشن هست ، و این سه باهم هستند که آفریننده جهانند . ولی پژوهشگران غربی ، پیرامون این سه تا یکتائی دین میترائی ، و پیوند با دین مسیحی ، خاموش محضند ، و این موضوع را حتا شایسته بررسی نیز ندانسته اند . رقابت سخت مسیحیت با دین میترائی در اروپا ، چنانکه منطق رقابت ایجاب میکند ، سبب جذب اندیشه های میترائی در مسیحیت شد . انسان ، موقعی میتواند بر دشمن پیروز شود ، که جنگ افزارش را بدزدد. چنانکه در ایران نیز ، رقابت سخت زرتشتیگری با دین زنخدائی ایران ، سبب جذب اغلب افکار و رسوم زنخدائی در زرتشتیگری گردید ، واین به نفع زرتشتیگری هم بود . ودرست بسیاری از بخشها را که الهیات زرتشتی از زنخدائی ، جذب نکرد ، هم به زیان زرتشتیگری ، و هم به زیان تاریخ ایران بود . دین زرتشتی ، پیش از آمدن اسلام به ایران ، از مسیحیت شکست خورد ، چون نتوانست خود را در اثراصلاحات ، و بازگشت به آموزه اصلی زرتشت ، دین زرتشتی را از سر، دین دعوتی کند، و از بند

« دین حکومتی» در آورد . و همچنین در اثر حذف این اجزا ، بنیادیِ فرهنگ زنخدائی ، سنت آزادی و طیف و تنوع و مهر ، درایران سرکوبی شد ، و درست در اثر نبود این اجزاء ، زرتشتیگری نتوانست در برابر تبلیغات (mission) مسیحیت بایستد ، و این ترس ، سبب سختگیری شدید با مسیحیان ، و سبب جدائی ارمنستان از ایران گردید . زنده کردن آموزه زرتشت ، تنها در چسبیدن محکم به سرودهای گاتا ممکن نمیشود ، بلکه در درک گاتا ، از دیدگاه فلسفه زنخدائی ایران ، ممکن میشود .خود زرتشت در این بستر ، بزرگ شده است ، و فقط اندیشه های سیمرغی را ، با ابتکار فوق العاده اش ، اصلاح کرده است، و مَنِشی نوین به آن داده است.آموزه زرتشت ، اصلاحی در راستای دین زنخدائی + سیمرغی بود . ولی موبدان زرتشتی ، دین زرتشتی را بر خلاف آموزه زرتشت ، با دین میترائی آمیختند (تا از آن دین حکومتی بسازند) ،و از فرهنگ سیمرغی تا توانستند جدا ساختند (وبدینسان ازمایه های آزادی و مهر ، دور شدند) .

رزتشتیگری هزاره ها خود را برغم زرتشت ، میترائی ساخت ، و از شیوه تفکر سیمرغی تا توانست ، فاصله گرفت ، واین بزرگترین فاجعه تاریخی،در ایران بوده است، وحتی این دشمنی را در دوره اسلام رها نکردند . بابك خرم دین ، چنانچه از نامش پیداست ، یك جنبش سیمرغی بوده است .دین خرم ، دین سیمرغست . این خرمیان بودند که حکومتی بر پایه برابری حکومت با ملت ، و حکومتی بر منش موسیقی میخواستند ، و کسیکه اورا سرکوب کرد ، افشین ایرانيِ و زرتشتی بود ! جنگ رستم و اسفندیار در شاهنامه ، نماد این جنگهای فاجعه آمیز برداران باهم است . دشمنی با دین سیمرغی ، به حدی بود که حاضر بودند به سود اسلام بحنگند ! و رد پای این فاجعه های بزرگ ، در نبرد نمادین رستم و اسفندیار، و یا در « بهمن نامه » در کینه توزی بی اندازه بهمن ، با زال و خانواده رستم و دخترانش باقیمانده است . موبدان زرتشتی ، با میترائی سازی آموزه زرتشت ، توانستند با پرداخت بهای گزافی ، به قدرت راه یابند ، و بکلی از فرهنگ اصیل ایرانی ، که فرهنگ سیمرغی بود، دور و منحرف شدند ، و به همین علت ، هم سبب شکست ایران از اسلام شدند ، و هم خود نیز ، یکبار برای همیشه ، از صحنه تاریخ ، بیرون رانده شدند ، و تاکنون درنیافته اندکه باید خودرا از میترائی سازی که در رگ و ریشه اشان فرورفته است، نجات بدهند ، و ازسر ، بافرهنگ سیمرغی، آشتی بکنند .زرتشتیگری ، همه سنت ها و رسوم سیمرغی را ، بدون فلسفه و اسطوره های آنان، گرفته است . بدینسان این رسوم و سنت ها ، بدون وجود اصل اسطوره ها ، بی روح وخشك و بی معنا و بیجان شده اند ، و جشن ها ، که بنیاد مفهوم زندگی ایرانیست ، دراثر نبود این فلسفه سیمرغی ، همه فراموش شده اند و میشوند . ازجمله ، مفاهیم بنیادی سیمرغی، که شالوده آزادی و برابری و همکاری و هماندیشی بوده اند ، همه برباد رفته و از یادها زدوده شده اند .

« اندیشه نیك + گفتار نیك + کردار نیك » ، سه تای یکتائی بسیار انتزاعی و خشکی بود ، که موبدان زرتشتی ، برای جنگ با « فلسفه سه تا یکتائی زنخدائی » علم کردند ، و بدینسان ، بنیاد آزادی و تنوع و همکاری را ریشه کن ساختند . زیبائی این شعار ، توبه های ارجمند اجتماعی را که

الهیات زرتشتی ، سر به نیست کرده اند ، میپوشاند . این سه تا ، با « فلسفه سه تا یکتائی زنخدائی » یك دنیا تفاوت دارد. سه اصل اخلاقی ، جانشین سه شخص و سه نیرو و دیالکتیك آنها شده است . اینکه خود خدا ، گوهر « همبغی و همکاری » است ، در گاتا نیز هست ، ولی الهیات زرتشتی ، آن راه را نرفت .

« همکاری در نبرد »
بجای
« همکاری در آفرینندگی »

همآفرینان ، به همرزمان درنبرد با اهریمن، کاسته میشوند

شاید یاد آوری یك نکته ، این موضوع رابرجسته تر بسازد ، و شیوه تحولات اندیشه های زنخدائی را به الهیات زرتشتی ، بهتر نشان دهد . الهیات زرتشتی ، پس از اینکه از گاتا ، مجموعه « هفت امشاسپندان » را بیرون آورد ، که بدین شکل در گاتا نیست ، بنا بر پیشینه اندیشه « همکاری خدایان در آفرینندگی » که در زنخدائی بود ، تن به عبارت بندی تازه ای از این اندیشه داد .

الهیات زرتشتی ، رویارو با فرهنگ سیمرغی بود، که استوار بر « آفرینندگی در هم آهنگی خدایان » بود. الهیات زرتشتی ، میخواست که اهورامزدا را کم کم تنها آفریننده بسازد، وطبعا برضد اندیشه « همکاری در آفرینندگی » بود . آنها نمیخواستند که در آفرینندگی ، خدائی را همکار اهورامزدا سازند . ولی این ایده « همکاری در آفرینندگی » ، چنان در فرهنگ ایران ریشه دوانیده بود ، که با زرو وتهدید نمیشد آن را برانداخت. الهیات زرتشتی ، با ساختن « هفت امشاسپندان » ، خواست که اندیشه « همبغی و همکاری » را در محدوده تنگی نگاه دارد . ولی برای تبلیغ دین زرتشتی ، مجبور بود که « خدایان همکارسیمرغ » را بدون خود سیمرغ ، دور اهورامزدا و امشاسپندان جمع کند . البته آنها را بنام همآفرین با اهورامزدا و امشاسپندان ، نمیتوانستند بپذیرند . ازاین رو ، مقوله « همکاری در نبرد » را ، جانشین مقوله « همکاری در آفرینندگی » کردند، و با این ترفند ، خدایان پیشین را پذیرفتند .

اهورامزدا ، و امشاسپندانش ، همه خدایان پیشین را ، بنام « همکار در نبرد با اهریمن » پذیرفتند . البته « همکاری در آفرینندگی » ، بکلی با « همکاری در نبرد که همرزمی باشد » فرق داشت . این خدایان در آغاز ، همکاردر آفرینندگی بودند ، و آفرینندگی، مساوی با همکاری بود، ولی درالهیات زرتشتی ، همه این خدایان بنام ایزدان ، به نقش « همکار در نبرد » کاسته شدند، و طبعا اصالت خود را از دست دادند ، چون اصالت آنها در آفرینندگیشان بود . اهورامزدا در آفریدن ، همکارلازم نداشت ، ولی تنها برای نبرد با اهریمن ، همکارلازم داشت .

این ایزدان ، به قشون یا پهلوانان در خدمت اهورامزدا کاسته شدند . همین جدا ساختن مفاهیم « نبرد »

و « آفریدن » ، بنیاد کاهش ارزش « سنت پهلوانی » بود ، که یك سنت سیمرغی بود . پهلوانان که در گذشته « سرچشمه حقانیت هر حکومتی » بودند ، و نقش آفرینندگی داشتند ، و از این پس فقط به نقش همکار در نبرد ، به سود آخوندها ، کاسته شدند .خود اهورامزدا ، دی را که سیمرغ باشد ، در سه چهره اش ، همکار نبرد با خود ساخت . سیمرغ با تغییر نام ، پهلوان اهورامزدا شد او به خدمت اهورامزددر آمد . بهمن ، ماه و گوش و رام را همرزم خود ساخت . اردیبهشت ، آذر و سروش و بهرام و تریوسنگ را همرزم خود ساخت . بدینسان . همه خدایان همآفرین ، تبدیل به وردستهای رزمی با این امشاسپندان شدند . و کار امشاسپندان نیز ، نبرد با اهریمن شد . بنیاد دین ، پیکار با اهریمن است (تقسیم خدایان پیشین را بنام همکار امشاسپندان ، در بندهشن آمده است) . شیوه تفکر ایرانی ، بر عکس ادیان سامی ، حذف خدایان (یا رقبای آفریننده خود یا همکاران گذشته در آفرینندگی) نبود ، بلکه دادن نقش دوم بدان ها و گماشتن آنها به خدمت خود بود . این هم نماد فرهنگست .
رقیب خودرا از بین نمی برد و نابود نمیسازد ، بلکه میکوشد اورا بنام همکاردر خدمت خود نگاه دارد. حذف خدایان برای آنکه یك خدا ، تنها آفریننده بماند ، متناظر با « حذف همه قدرتمندان در اجتماع و بشریت » برای ایجاد یك قدرت سیاسی و دینی است . این دو پدیده را نمیشد ازهم جداساخت . چو ن خدا در فرهنگ زنخدائی ، بن همه انسانها بود . خدا و انسان به هم پیوسته بودند . کثرت قدرت در اجتماع ، ریشه در کثرت خدایان داشت .

چگونه اهریمنِ آفریننده ، تبدیل به برترین دشمن شد

اهریمن ، در آغاز ، اصل آزادی بوده است

اهریمن روز پایان هرماهی (روز۳۰) است

به عبارت دیگر ۵ × ۶ ، شش مرتبه پنج هست

اهریمن ، شش بار « آتش = تخم »* است

درحالیکه سپنتا که « سپنا » هم خوانده میشود ، سه بن آتش است

در حالیکه اندیشه همآفرینی و همبغی زنخدائی ، چنین اهریمنی را نمیشناخت. بلکه اهریمن نیز ، همآفرین و همکار در آفرینندگی بود . اهریمن در آغاز ، یکی از سه مینوبود ، که باهم میآفریدند . وقتی این مینو (اهریمن) ، در گاتا از مجموعه سه مینو ، حذف شد ، ضرورتا ، اندیشه « سه تا یکتائی » نیز ، به هم خورد . وهو مینو که همآهنگ سازنده میان انگرا مینو و وهومینو بود ، و دو مینو را با هم آفریننده میساخت ، این نقش را از دست داد . برای آنکه کار سابقش را فراموش نکند ، « آسن خرد » ، و « گوش سرود خرد » را که اصطلاحاتی تازه بود ند، ساختند ، تا جانشین دو مینوی پیشین گردند . پیش از این ، کار اصلی خدایان، آفریدن در مهرورزی باهمدیگر بود . اکنون کارشان ، جنگ با

اهریمن (همکار سابقشان) میشود ، و هیچ امکان مهر ورزی نیز با اهریمن نیست . اهریمن ، سراپا منفی میشود ، و دیالکتیک گوهریش را از دست میدهد. چنین مفهومی را پیشتر نمیشناختند . در تفکر ایرانی ، در جهان ، دشمن به این معنا وجود نداشت . غایت گیتی و آفرینش ، از این پس ، « پیکار » میشود ، و پیکا ر ، جانشین « مهر ورزی و آفرینندگی » میشود . غایت زندگی و آفرینش ، بکلی عوض میشود . در فرهنگ زنخدائی ، همه اجزاء جهان ، گوهر هماهنگی بودند .

دشمن ، بمعنای وجودی که نمیتوان با آن آشتی کرد ، وجود نداشت . از اهریمن ، ناگهان چنین وجودی ساختند ، که بکلی برضد فرهنگ ایران بود . در بن هستی و آفرینندگی ، گوهر دشمنی گذارده شد. همکاری در نبرد با اهریمن (که به عنوان انگیزنده ، اصل آزادی بود) ، جانشین همکاری در آفرینندگی میشود ، که معنای مهر ورزی باهمدیگر را داشت .همه ایزدان ، همکار نبرد با آزادی که اهریمن باشد ، میشوند . این خدایان در گذشته ، آفریده سه مینو (انگرامینو + سپنتا مینو + وهومینو) در آغاز هر ماهی بودند، یا به عبارت دیگر ، اهریمن یکی از بن های آنها بود . اکنون همه این خدایان ، برضد بن خود برخاستند. همه خدایان ، برضد ریشه خود برخاستند . این خدایان در گذشته ، تابع چنین دسته بندی در همکاری در نبرد نبودند، و نقش « همکاری در آفرینندگی » آنها را باهم ، هنوز ازنامهای آنها در « چهار هفته » موجود در ماه ، میتوان باز شناخت . از آنچه آمد ، میتوان دید ، که با کاهش خدایان به « همرزمان » ، اصالت از همه آنها گرفته شده است . طبعا ، از این آثار، نمیتوان چشم داشت که « سند » برای نقشهای اصیل این خدایان ارائه دهند . بلکه دراینها باید « رد پاهای حذف اصالت » را یافت .

هفته = شفوده یا بهینه

نام نخستین روز ماه ، فرّخ بوده است
فرّخ = سیمرغ
فرخزاد = آرمیتی و جمشید

به هفته ، « شفوده » و یا « بهینه » میگفته اند . واینکه ماه ایرانی ، هفته داشته است، از سه بار تکرار نام « دی » در ماه ، میتوان آنرا باز شناخت .نخستین روزِ نخستین هفته نیز در آغاز ، همان دی بوده است ، چون فرّخ ، همان دی است ، و زرتشتیها ، سپس اهورامزدا را جانشین دی یا فرخ ساخته اند .هر خدای تازه وارد ، میخواهد ابتکار آفریدن را داشته باشد و با نام او آغاز گردد . در آغاز، چون تقویم ، قمری بوده است ، و ماه ، همان سیمرغست ، خواه ناخواه نخستین روز سال و ماه ، بنام سیمرغ ، فرّخ بوده است . انطباق دادن گردش ماه در خانه هایش ، با تصاویر اسطوره ای که معنا به

زندگی و گیتی و آفرینش میدادند ، بسیار دشوار بوده است . چهار هفته هفت روزه ، بیست و هشت روز میشود .ولی ماه ، از بیست و هفت خانه میگذشت . و برای این نظم ، یك روز کم داشت . برای سال خورشیدی، اگر ماه را بیست و هشت روز میگرفتند ، ٢٤ روز از ٣٦٠ روز کم داشت . درماه بیست ونه روزه ، ١٢ ماه باهم ، ١٢ روز از ٣٦٠ روز کم داشت . در جهان بینی زنخدائی ، پنج روز پایان سال خورشیدی ، یك تخم تشکیل میداد ، که سال نو ازآن میروئید . این پنج را همیشه کم میکردند .ازاین رو ، این پنج روز ، همیشه کنار گذاشته میشد . در بخش نهم بندهشن (درباره چگونگی جانوران بن پنج شکل) از « دوازده تخم درمانی » که نام میبرد ، میتوان باز شناخت که ماه را بیست و نه روزه گرفته اند ، و ١٢ روز تا ٣٦٠ روز کم داشته اند . این محاسبات با مفهوم « تخم که برابر با عدد پنج بوده است » ، کار داشته اند . این دشواری سبب شده است که به بیست وهفت برج ، به حسب آنکه ماه بیست و هشت ، یا بیست و نه و یا سی روزه درست کنند ، **یك یا دو یا سه روز صفر افزوده اند** . روز صفر ، روزیست که برغم افزوده شدن ، افزوده نمیشود .روز صفر ، بدین سان پیدایش یافته است که به دور روزیا سه روز متوالی ،همان نام سیمرغ داده اند . دی و مهر و دین ، همه نامهای خود سیمرغند . ازاین رو تکرار نام او ، شمرده نمیشده است . بدینسان عدد صفر در ایران بوجود آمده است . یك روز را خالی میگذاشته اند .

زمان = زندگی = سی و سه خدا
سی و دو خدا ، از یك خدا میرویند
کثرت در وحدت ، وحدت در کثرت

٢٧ خانه ماه ، برابر با بیست و هفت خدایند . هر روزو شبی نیز ، جمع شب و روز است ، پس یك تخم است ، و تخم برابر با پنج است . پس پنج گاه روز و شب نیز ، متناظر با پنج خدایند . پس ٣٢ خدا وجود دارند، و این خدایان ، همه از یك خدا سرچشمه میگیرند ، و به یك خدا باز میگردند . بدینسان ٣٣ خدا میشوند . نام این خدایان دریسنا ، هات یك ، باقیمانده است و آنهارا « ردان اشون » مینامد . از آنجا که سیمرغ (ماه) بن همه خدایان بود و همه خدایان از او میروئیدند ، سیمرغ ، اصل موسیقی یا نای بود (**مزنای** که نام مازندران باشد بمعنای نای ماه است . همین واژه نیز تبدیل به **میزان** در عربی شده است ، چون ماه ، اصل شمردن و معیار هر چیزیست ازاین رو نیز در عبارت پروتاگوراس که انسان ، اندازه هر چیزیست Homo menzura ، منزورا ، از واژه منز ، ساخته شده است و همان واژه ماه است) پس ٣٢ خدا ی دیگر نیز ، یا سوراخ همان نای شمرده میشدند ، یا خشنوازانی به گرد سیمرغ بودند . این رامشگران یا سوفها را (سوفی ها = صوفی ها) ردان یعنی خوشنوازان میخواندند ، که زندگی و زمان و اجتماع را میآفریدند . بدینسان براین « سی و سه » نمیشد افزود ، ولی

فقط میشد نام سیمرغ را پشت سرهم ، تکرار کرد بطوریکه باز درجمع ، ۳۳ بشوند . این خدایان را نمیشدبدلخواه ۳۵ یا ۳٤ یا ۳٦ .. کرد . ضرورت تغییر از ماه قمری به ماه شمسي ، یا تغییر در ماه شمسی ، بایستی بشیوه ای باشد که باز خدایان ، سی و سه خدا باشند . کنگره سی و سه خدا را نمیشد به هم زد . این کنگره بود که زمان و زندگی را میآفریدند . . بدینسان در ایران ، عدد صفر کشف شد . اگر ماه ۲۸ روزه میشد ، مجبور بودند ، یك روز صفر ایجاد کنند . اگر ماه ۲۹ روزه درست میکردند ، مجبور بودند که دوروز صفر به آن بیفزایند، و اگر ماه سی روزه درست میکردند باید سه روز صفر درست کنند، تا عدد ۳۳ ثابت بماند .

حتی الهیات زرتشت نتوانست این تقویم را تغییر بدهد . فقط اهورامزدا را جانشین « فرخ » کرد ، و پنج روز پایان سال را که « تخم آفرینش گیتی در سال نوین » بود ، تغییر نام داد ، چون فقط با این تغییر بود که میتوانست اهورامزدا را تنها آفریننده بکند . برای این کار ، گاتا را ، که سرودهای وحی شده از اهورامزدا به زرتشت میدانستند ، به پنج بخش تقسیم کردند، و نامهای مختلف به این پنج بخش دادند ، و نامهای این پنج بخش ساختگی را به این پنج روز دادند ، تا جهان و زندگی ، با سرودهای اهورامزدا که به زرتشت وحی شده ، آفریده گردد. اینها با آموزه زرتشت سرو کار نداشت ، و ساخته موبدان زرتشتی بود .البته این پنج روزپایان سال ، که مرکب از پنج خدا بود که باهم میآمیختند و از آمیزش آنها ، جهان و زمان تازه آفریده میشد ، معنای دیگری به زندگی و اجتماع و سیاست و اقتصاد و حقوق میداد که سرودهای اهورامزدا . اینست که درك فلسفه این پنج روزه پایان سال ، که بن زندگی و آفرینش نوین بود ، اهمیت فوق العاده داشت که با تفسیر بعدی الهیات زرتشتی از این پنج روز تفاوت کلی داشت . با این پنج روز بود که نوروز ، آغاز میشد نه با نخستین روزهای سال نوین . فلسفه این پنج روز بکلی تغییر داده شده است . با شناختن نامهای اصلی این پنج روز است که میتوان به اندیشگی ایران پیرامون آفرینش و زندگی و انسان و اجتماع پی برد . من نام اصلی این پنج روزرا در کتاب « بانگ نی از جمشید تا مولوی » یافتم و اگر فرصتی دست دهد ، جداگانه معنای آنرا بررسی خواهم کرد .

سپس که تقویم را شمسی ساخته اند ، به هفته سوم و چهارم، یك روز افزوده اند . از دید ما ، دو هفته ، هفت روزه ، و دو هفته هشت روزه ، داشته اند . ولی آنچه مهم بود ، « پنج روز باهم » بود که یك تخم به حساب میآمد . ازاین رو ، چه هفته ، هفت روز ، یا هشت روز باشد، هر گروه ، میبایستی در خود شامل « یك پنج » بشوند تا ماه ، « چهار تخم » را در بر بگیرد . در هفته ، یك روز اول و یك روز آخر، صفر بشمار میآمد ، در هشته ، دو روز در اول و یك روز در آخر شمرده نمیشد ، تا چهارتا پنج در ماه داشته باشند .

پس هفته ایرانی ، در آغاز هم ، دو روز « صفر » داشته است . شنبه و آدینه ، شمرده نمیشدند ، وفقط یکشنبه و دو شنبه و سه شنبه و چهار شنبه و پنج شنبه شمرده میشدند(شنبه ، یعنی نایِ به ، و آدینه ، یعنی نای ادو). هر هفته ، بنا بر جهان بینی آنها ، باید « یك پنجه » باشد ، چون « پنج » ، تخم (بن

زندگی) = آتش است . ازاین رو هر هفته ، باید حکم یك تخم را داشته باشد تا بن زندگی تا آتش و مقدس باشد . شنبه و آدینه ، حکم پوست تخم را داشت . و پوست یا جامه ، در جهان بینی زنخدائی اهمیت فوق العاده ای داشت و میترا و اهورامزدا درست میخواستند بجای سیمرغ ، همین پوست تخم مرغ باشند .

با افزودن دو روز، به هفته سوم و چهارم ، ماه را سی روز ، وسال را شمسی ساخته اند . ما ، این روزها را میشمریم ، ولی آنها روزهای افزوده را نمیشمردند ، چون دو روز « صفر » بودند . روزهای صفر ، همه نامهای سیمرغ را داشتند .

دو هفته آخر ماه ، از دید گاه ما ، هشت روزه شدند ، ولی از دید آنها ،هیچ تغییری نکرده اند ، و همان « پنج روزه » مانده اند . بهتراست که جدولی از روزهای ماه در هفته ها آورده شود ، چون زمان ، در فلسفه ایرانی برابر با زندگیست ، و این خدایان ، معنای زندگی اجتماعی را معین میسازند . مثلا برای نمونه در نخستین شفوده یا بهینه

فرخ	بهمن	اردیبهشت	شهریور	آرمیتی	خرداد	امرداد
شنبه	۱ شنبه	۲ شنبه	۳ شنبه	٤ شنبه	۵ شنبه	آدینه

پس « **بهمن + اردیبهشت + شهریور + آرمیتی + خرداد** » باهم ، یك تخم زندگی ، یا یك آتش مقدسند، و آمیزش این پنج خدا باهم ، فلسفه ویژه ای از زندگی پدید میآورند . یا در هفته دوم « آذر + آبان + خور + ماه + تیر » فلسفه دیگری از زندگی و گیتی پدید میآورند . مسئله ، بر شمردن کیفیات و صفات تك تك این خدایان یا آهنگنوازان نیست ، بلکه « ترکیب این مجموعه پنج تائی باهمست .

اگر فرصتی پیش آید ، در بررسی جداگانه ای ، در باره « زندگی ، فلسفهِ جشن است » من آزمایشی در این راستا خواهم کرد . این خدایان ، خدایان آمیختنی هستند که در هر مجموعه ای ، یگانگی دیگری پدید میآورند . این بررسی ، در باره « مجموعه های خدایان گاتا باهم » نیز تا کنون نشده است ، که بکلی با کلیشه یکنواخت و خشکیده و ملالت آور « هفت امشاسپندان » فرق دارد . وجود تخم در هرهفته ای ، وجود « بن زندگی ، و بن آتش مقدس » در آن هفته است . اینها تنها مسئله محاسبات تقویمی و گاهشماری ، یا پشت هم ردیف کردن یك مشت نام برای متمایز ساختن روزها در حافظه نیست ، بلکه مسئله ، **فلسفه زندگی** است . الهیات زرتشتی ، مجبور بود که فلسفه زندگی را تا میتواند از سرودهای زرتشت برشکافد ، و تا میتواند نظر را از این همآفرینیها بکاهد .

پس مسئله ، مسئله تقویم بنام « گاه شماری » نیست ، بلکه مسئله ، مسئله فلسفه زندگی و معنای زندگیست .

در جهان بینی ایرانی ، فلسفه زمان از فلسفه زندگی جداناپذیر است . نمیتوان جداگانه در باره زمان اندیشید و جداگانه در باره زندگی . اکنون باز به سر موضوعی که آغاز کرده بودیم و تقسیم بندی ماه در چهار بخش بود ، باز میگردیم .

شفوده نخست	شفوده دوم	شفوده سوم	شفوده چهارم
١ فرخ	دی	١ دی	دی
		٢ مهر	دین
—	—	—	—
٢ بهمن 1	آذر 1	٣ سروش 1	ارد1
٣ اردیبهشت 2	آبان 2	٤ رشن 2	اشتاد2
٤ شهریور 3	خور 3	٥ فروردین 3	آسمان3
٥ آرمیتی 4	ماه 4	٦ بهرام 4	زامیاد4
٦ خرداد 5	تیر 5	٧ رام 5	مار اسپند5
—	—	—	—
٧ امرداد	گوش	٨ باد	انگرا (انغران زرتشتی)

درهر ماهی چهار تا تخم یا بن زندگی = آتش مقدس هست(5+4+3+2+1 باهم یك تخمند)، که مرکب از پنج تاخدایند، که با هم آمیخته ، و تشکیل یك وحدت میدهند . البته الهیات میترائی و زرتشتی ، کوشیدند، این فلسفه ماهروز را به هم بزنند و بشیوه خود تفسیر کنند . مثلا آمدند، همه روزهای سال (٣٦٠) را تقسیم به ٧٢ بخش پنج روزه کردند ، تا فلسفه زنخدائی ماهروز که ماه را مهمتر میشمرد ، به هم بخورد و فراموش شود و مفهوم شنبه و آدینه (ادونای = سیمرغ)از بین برود . ولی « پنجه » آخر را نشمرده اند، چون این پنجه ، تخم پیدایش گیتی است ، و مطلقا منسوب به زنخدایان است . کمر بند زنخدائی و پهلوانی ، مرکب از سی و سه رشته بود ، که مجموعه خدایان ماه یعنی نماد سیمرغ بودند (در یسنا این خدایان ، ردان اشون نامیده میشوند و « رد » و « راد » در اصل نام این خدایان سیمرغی بوده است) کمربند زرتشتیان ، مرکب از ٧٢ رشته شد، که طبعا سال را برتر از « ماه » میشمرد (وشنبه و آدینه نداشت)، یعنی خورشید را بر ماه برتری میداد. این ایده باید با دین میترائی ، پیدا شده باشد، که خورشید را برتر ازماه میکند ، و سپس الهیات زرتشتی آنرا به ارث برده است . الهیات زرتشتی با سراندیشه « آفرینش جهان از تخم » ، بکلی مخالف بود . ازاین رو سرودهای یسنا را به هر تربیبی شد ، هفتاد و دوتا ساختند ، تا کمربند ، عینیت با تصویر تخم پیدا نکند ، بویژه که کمر بند به کمر، بسته میشود که جایگاه تخم است !

البته مفهوم و معنای کمربند را نیز بکلی تغییر دادند . کمربند در فرهنگ سیمرغی ، نماد مهرو پیوند ، و همآهنگی بود . در الهیات زرتشتی ، کمربند ، مرز جدائی بالای تن از پائین تن شد . کمربند ، نماد بریدن وجود به دوبخش گردید . در فرهنگ زنخدائی پائین و بالای تن را ازهم جدا نمیساخت .در فرهنگ سیمرغی ، کمربند ، ازجمله ، نماد همآهنگی بخشهای تن بود . کمربندی که نشان سیمرغ بود ، نشان

خورشید و میترا گردید . باز به اصل سخن بر گردیم .
از دید فرهنگ ایران کره ماه از بیست وهفت خانه میگذشته است . ولی بنا بر « بررسیهای اسطوره شناسی من » ، ایرانی در آغاز ، ماه را بیست و نه روزه میدانسته است. با ماه بیست و نه روزه ، و یکی گرفتن روز پانزده و شانزده (دی = مهر ، هر دو نام سیمرغ بوده اند) میتوان خانه های ماه را با نام روز ها بخوبی انطباق داد . ازاینگذشته بسیاری از محاسبات اسطوره شناسانه نیز درست در میآید . برای ماه ، منازل سماوی یا خانه هائی معین کرده اند که ماه ازآنها میگذرد . این منازل یا خانه ها را طبق فلسفه « تقسیم روزهای ماه به چهار واحد کوچکتر » کم و بیش ساخته اند . هم برای او بیست و نه خانه و هم برای او بیست و هشت خانه معین ساخته اند وبرای شمسی ساختن ، ماه را سی روزه ساخته اند . همآهنگساختن این اعداد ۲۷ و ۲۸ و۲۹ و ۳۰ و ۳۶۵ روزباهم ، سبب تغییرات و اشتباهات بسیاری میگردد . مسئله ، تنها مسئله نجومی و فیزیکی « روز شماری » نبوده است. بلکه متنظر با آن ، مسئله ، مسئله معنا دادن به این حرکات ماه در زندگی زمینی انسان بوده است . ازآنجا که اعداد ، سه و پنج و هفت و ده و پانزده و سی ، نقش فوق العاده دینی بازی میکرده اند ، در تقسیم ۲۹ روز به چهار، دردسر داشته اند . این کار را با برابر نهادن معنای دو روز کرده اند .
دو هفته پایان ماه ، سه روز صفر داشتند. پنج روز ، به اضافه سه روز صفر (۰× ۳ + ٥ = ٥) ، باز پنج میشد . و فقط پنج روز ، در هر هفته ای شمرده میشد، چون « پنج » ، بیان «تخم = زر = آذر = آتش » بود . هر پنج روزی یك تخم زندگی (بن زندگی)بود . در هر ماهی ، چهار تخم یا چهار آتش یا چهار بن زندگی بود . هر پنج روزی باهم ، معنای بسیار ویژه ای پیدا میکرد . اینها خدایانی بودند که باهم میآمیختند و به هم مهر میورزیدند . پس بیست روز که بیست خدا باشند ، در هرماه ، نقش همکار در آفرینندگی داشتند . به همین علت سپس موبدان زرتشتی به اهورامزدا ، بیست نام دادند .
این فلسفه را میتوان با اندکی همت و پشتکار و حوصله از سر، باز سازی کرد. این فلسفه ، بکلی با « فلسفه همکاران در نبرد » که بعدا در زرتشتیگری ساخته شد ، فرق دارد . در هر ماهی « چهار گروه پنج خدا » ، که بایکدیگر ترکیب میشوند ، فلسفه ای بسیار شگفت انگیز از زندگی میسازند .
اینکه در هر ماهی « چهار تا تخمه ، یا چهار تا پنج بود » ، از فلسفه ژرفی بر میخاست . تخم نخست (هفته اول) ، نشان سیمرغ به عنوان « نماد یگانگی باهمست » . به همین علت ، بهمن « نخستین روز از نخستین تخم (بهمن + اردیبهشت + شهریور + آرمیتی + خرداد) اصل پیوند میان خدایان ، ومیان انسان وخدا و میان انسانهاست . سه تا پنج دیگر(سه هفته دیگر) که سه تا تخم دیگر باشند ، نماد سیمرغ + آناهیت + آرمیتی ، یا سه تا یکتاهای دیگرند . آنچه در تخم نخست ، جمعست ، در سه تا ، گسترده میشود . پس هم سه تا زنخدا باهم ، سیمرغند ، و هم سیمرغ ، همال و برابر با آنهاست .
این اندیشه را سپس رومیها « نخست میان برابران » مینامیدند که یکی از بزرگترین اصول جهانبانیست . اصل « نخست میان برابران » ، اصل برابری را در سلسله مراتب نگاه میدارد . این اندیشه بیان آن بود که رهبری ، رهبر را نا برابر با مردم نمیکند . رهبر با همکارانش برابر است . اینست

که روی در فش فلزی که از سه هزار پیش از میلاد در شهداد (خبیص = دیرکجین) کرمان پیداشده است ، سیمرغ رهبر ، در برابر سیمرغ همکار و آناهیتا و آرمیتی قرار دارد . این اندیشه در ارقام نیز بازتابیده میشود .

ده ، نماد سه زنخداست ، چون هر زنخدائی بخودی خودش سه است چون هر کدام ازآنها آفریننده در هماهنگی هستند . پس سه زنخدا باهم سه در سه = نه میشوند ، و یك که بیان وحدت آنهاست با نه جمع میگردد ، و ده میشود . ازیك بن ، سه زنخدا پیدایش می یابند . این اندیشه ، سب شده است که واژه « ست » ، هم سه است و هم ده است و هم صد است . ازاین رو نیز « درخت سده » یك تنه و سه شاخه داشت ، که در نقش میتراگرائی در دیبورگ میآید . تنه درخت ، دارای سه شاخه است که فراز این سه شاخه ، سرهای سروش و میترا و رشن قرار دارند . اینست که واژه « ست » معنای ده داشته است . در اوستا به چهل گفته میشود : چات واره ست (رجوع شود به کتاب رایشلت) . چهار ست ، بمعنای چهار ده بوده است .

عدد « سد » نیز ، نماد سه زنخداست ، چون سه تا سه ، و یك یك ، با ضریب ده ، سد میشوند : ۱۰ + ۳۰ + ۳۰ + ۳۰ = ۱۰۰ . اینست که واژه « ست » همان واژه « سه » است . برای ما این نامفهومست . یك ، نماد یگانگی سه زنخداست ، و هرزنخدائی در سه ، هماهنگی گوهریش را بیان میکند . ازاین رو عدد ده و عدد سد ، نماد سه زنخدا هست . به همین علت جشن سده ، همان جشن سته است . جشن سده ، جشن روز دهم بهمن ماه است . چنانچه خواهد آمد ، همین اندیشه ترکیب سه روز آناهیت و سیمرغ و زامیاد در هفته دوم و سوم و چهارم ، محك برای اندیشه نامبرده در بالا میگردد . روی همین نا آگاهی از فرهنگ زنخدائی ، ایرانشناسان ، در شناخت « سدویس » ، که بمعنای « سه نای » است ، و همان سیمرغ است که نماد سه تا یکتا هست ، به اشتباه رفته اند ، و فقط به فکر معنای « صد » بوده اند .

در پیش گفته شد که « سپنتا » ، همان سه پند ، یا سه پنج است . واژه « سپنج » نماد سه زنخدای ایران بوده است ، چون گیتی مرکب از آسمان و زمین و رودخانه است. ازاین رو سپس ، بمعنای « دنیای عاریتی و گذرا » تحقیر ساخته شده است ، چون این خدایان با گیتی و جهان مادی کار داشتند و خدایان نوری ، جهان مادی را خوار میشماردند ، ولی با انکه خوار بود میخواستند برآن قدرت بورزند . ولی برخی از معانی آن ، هنوز از اصلش حکایت میکند . مثلا سپنج ، به چراگاه جانوران گفته میشود که در آن آ ب و علف بسیار است . در حقیقت سه زنخدا به آن برکت داده اند . یا آنکه سپنج ، به خانه ای میگویند که کشاورزان ، در غله زارها با نی و چوپ میساخته اند . خانه از نای و ترکه ، منسوب به زنخدا یان بود ، چنانکه « اودا » که همان واژه « اطاق » باشد ، نام سیمرغست . همچنین « خانی » که در اصل همان خانه بوده است ، نام هماست . زنخدا ، هم چشمه و هم اطاق و خانه است . اینست که بسیاری از واژه های مربوط به خانه و ساختمان ، همه منسوب به سیمرغست ، که به هنگامش ازآن سخن خواهد رفت .

سه و پنج و هفت و نه و ۱۰ و ۱۳ و .... همه نماد همآفرینی بودند سه ، بُنِ همه کثرتها و همآفرینیها بشمار میرفت

مقصود ازاین بررسی آنست که دیده شود که سه و پنج و هفت و .. .. همه دراصل ، نماد « همکاری و همآفرینی » بودند، و درك همکاری این خدایان باهمدیگر برای « آفریدن » ، فلسفه زندگی فردی و اجتماعی بوده است . معمولا در بررسیهای علمی ، بمعنای نام این خدا یا آنخدا ، بس میکنند ، و فقط دنبال آن میروند که بدانند کار ویژه هر خدائی به تنهائی چیست .

در جهان بینی ایرانی ، این گونه بررسی، به جائی که باید برسد ، نمیرسد . علت نیز آنستکه این خدایان ، در اینگونه آمیختن های سه گانه یا پنچگانه یا هفتگانه .... است که معنای حقیقی خودرا پیدا میکنند .خدا به خودی خود ، و تنها ، معنای واقعیش را ندارد . به عبارت امروزه ما ، « امکانات گوناگون سنتز این خدایان » هست که معنای حقیقی آنها را پدیدار میسازد ، و هیچکسی تا کنون ، به این گونه بررسیها نپرداخته است .

این یك بررسی فلسفیس ،که بسیار گسترده و غنی است ، و گوهر فرهنگ ایران را نمودار میسازد .این گونه بررسیها، نیاز به توانائی ترکیب افکار و تصاویر را دارد، که از عهده یك مترجم این آثار یا واژه شناس (فیلولوگ) بر نمیآید . اهورامزدا نیز در « حلقه هفتگانه امشاسپندان (که در گاتا نزدیك به ده است) ، و همکاری و همآفرینی با آنها » ، معنا داشته است ، و تبدیل «اهورامزدا » به « تنها خدای آفریننده » ، به آسانی از مردم پذیرفته نمیشدده است . به همین علت ، هفت امشاسپندان را ساخته اند که در اصل نبوده است ، و دادن نام « سپنتا » به همه آنها ، نماد همین یگانگی در آمیختگیست . تبدیل اهورامزدا از سوی موبدان ، به خدائی که به تنهائی میآفریند ، سبب مسخ و نفی و نابودی فرهنگ « همآفرینی و آزادی و برابری » گردید . خودِ مفهوم « امشاسپند » ، برضد این اندیشهِ « تك آفرینی » اهورامزد است .

ایرانی ، « آفریدن » را پیآیند همکاری و همآفرینی میدانسته است ، واین شالوده فرهنگ دموکراسی است .دموکراسی ، نیاز به « تعدد شخص » در آغازدارد . تعدد شخص ، و تعدد اندیشه ، باید باهم باشند .

تعدد سه مفهومِ اندیشه نیك و گفتار نیك و کردار نیك ، تعدد اندیشه بود ، نه تعدد شخص . خدائی که به تنهائی بیافریند ، برضد مفهوم « مهر ، و اصل همآهنگی و برابری و قداستِ جان » ایرانی بوده است . این مهر و همآهنگی همه تخم ها ، یعنی همه جانهاست ، که سرچشمه آفرینش است ، نه قدرت و اراده یك شخص .

زرتشتیهای امروزه ، در رویاروئی با ادیان تك خدائی ، و ترس از تهمت شرك ، میکوشند که به هر ترتیبی شده ، اهورامزدا را نیز « تك خدای آفریننده » بسازند ، و بدین ترتیب ، فرهنگ ایرانی را ندانسته ، انکار میکنند و از آموزه زرتشت میزدایند .

ژرفیابی در پدیدهِ « مهر »
مهر ، عشق و محبتَ نیست
رامیاری ، متلازم به مهر است
سیاست ، متضاد با محبت است

معنای اصلی « مهر » در فرهنگ زنخدائی ، از میترائیان و مزدائیان ، بکلی رد و طرد و زدوده شده است ، و به همین علت است که ما معنای « مهر » را در ژرفایش نمی فهمیم . ترجمه « میترا » از میترا شناسان غرب به ۱ـ « دوستی و ۲ـ پیمان = به مفهوم « قرار داد » ، قوز بالای قوز شده است ، چون از فلسفه همآ فرینی در ایران زنخدائی، خبری نداشته اند . مهر ، در جهان بینی زنخدائی، « اصل آفرینندگی کیهانی » بوده است . فقط از « مهر » است که نیروی آفرینندگی بر میخیزد . و « مهر ، به معنای روند آمیختن » بوده است و تنها معنای جنسی نداشته است . اگر هم از پدیده جنسی پدید آمده باشد ، بکلی پدیده ای همگانی و جهانی ساخته شده است ، و به معنای « آمیختن دو چیز نرینه و مادینه » هم باقی نمانده است . مثلا سه مینو یا سه زنخدا باهم میآفریدند ، چون این اصل مهر پیدایش می یافت . هیچکدام ازآنها به تنهائی ، آفریننده نبودند ، بلکه « مهری که میان آنها پدید میآمد » ، مایه آفرینندگی بود . در کُردی ، واژه « میانه » ، هنوز نیز بمعنای « خمیر مایه » است . میاندن ، مایه زدن است . این خدا یا آن خدا یا سه خدا یا پنج خدا یا سی و سه خدا یك بیك نمیآفریدند . آفریدن ، از میان آنها ، از « مایه برخاسته از همه » پدید میآمد . گفتن اینکه یك خدا (هر خدائی که باشد) جهان را ، یا انسان را یا گیاه را آفریده است ، برضد فرهنگ ایران بود .

مسئله ، توانائی یا نا توانی یك خدا نبود . کسی با قدرت و توانائی ، نمیتوانست بیافریند ، بلکه آفرینش از « مایه مهر » بر میخاست که در میان خدایانست . مهر از آن این خدا یا آن خدا نبود . خدا به تنهائی ، اصل مهر نبود . خدایان باهم ، تولید مایه ای بنام مهر میکردند . سیمرغ ، نخستین « میترا » بود ، چون مایه ای بود که از سی و سه خدا ، یا از « سه خدا » یا « پنج خدا » یا ... پدید آمده بود . مهر ، یك خدا به تنهائی نبود . ازاین رو نیز میترا که خدای خشم باشد ، همراه سروش و رشن است ، تا انطباق با اندیشه همآفرینی فرهنگ زنخدائی پیدا بکند . میترا ، همیشه اصرار داشت که درمیان است . در این نقوش میترائی نیز ، نه تنها میان سروش و رشن هست ، بلکه میان همه نقش است . جائیست که مایه همه ، پیدایش می یابد . میان ، در فرهنگ زنخدائی ، معنای « مرکز قدرت » را نداشت ، که قدرت مانند پرتو هائی به همه پیرامون پخش میگردد .

به همین علت ، تلاش برای « خدای واحدی که به تنهائی میآفریند » ، چنین مفهوم « مهر ی » ، زیان آور بود ، و دعوی « تك آفرینی اش » را ازهمان بن ، نابود میساخت . به همین علت نیز ، میترای خشم

با « عمل بریدن » آغاز میکند . « آفریدن در باهم آمیختن » ، تبدیل به « آفریدن از یك فرد بریده ازهمه » میگردد . به نظر من ، واژه « فرد » عربی ، از فرهنگ ایرانی میآید . « فرد » همان واژه « پرت » ایرانیست . در کُردی « پرتاندن » ، بمعنای « پاره پاره کردن » است . پرتین ، پاره پاره شده است . و فرد عربی ، باید همین « پرت » باشد که بمعنای « چیز پاره شده ای » هست . فرد ، در اثر پاره شدگی پیدایش می یابد . با میترا ، خدای قرار داد ، در آغاز ، خدای فرد ، یعنی « خدای پاره شده از خدایان » ، پیدایش می یابد .او خودرا از گاو ، که « همه جانهاست » ، و چنانکه نشان خواهیم داد جمع سه زنخداست ، می برد و پاره میکند . همچنین سنگ را که نماد زهدان است، با کارد و شعله آتش سوزان پاره میکند و میترکاند و بیرون میآید . همآفرینی که معنای میترا ببود تبدیل به « تك آفرینی یك خدای پاره شده از خدایان » یا بسخنی دیگر ، با « خدای بریده » آغاز میگردد . اینست که ازاین به پس ، با معنای نخستینِ « مهر » ، به سختی مبارزه میگردد . این کار از میترائیان آغازمیشود ، ولی مزدائیان آنرا ادامه میدهند. متناظر با این روند در ایران « یهوه در اسرائیل » که همان « جه به = سیمرغ » باشد ، کم کم تبدیل به « یهوه میترائی » میشود ودرست مانند ایران یهوه پسر نام یهوه مادر را به خود میدهد . ولی فرهنگ ایران ، نیرومند تر از این دو جنبش میترائی و مزدائی بوده است ، و مفهوم « همآفرینی مهری » برغم این سرکوبیها ، باقی میماند ، وحتی خود میترا ، مجبور به نمایش همآفرینی با سروش و رشن میگردد . همچنین مزدا اهوره ، مجبور به نگاهداشتن « همآفرینی » در جوانب و حواشی خود هست . مفهوم همآفرینی ، به این آسانیها در ایران از بین نمیرود . تك آفرینی مزدا اهوره ، برای ایرانی، بدون خدایان همآفرین ، امکان نداشت . آفریدن ، همیشه از اصل مهر ، از « میان » ، از « مایه » ممکن بوده است . این اصل مهر است که بر تری بر یك شخص دارد . این اصل مهر است که آفریننده است ، نه قدرتمندی و علم یك شخص . « مهر » ، عمل یك شخص نیست. « مهر » ، از « یك شخص ، سر چشمه نمیگیرد » . بلکه مهر ، مایه ایست که میان اشخاص پدید میآید ، و آنهارا باهم آفریننده میسازد . ولی میترای پسر ، خدای قرار داد و خشم ، با بریدن خود ازدیگران ، میخواهد ، مهر ورزی از خود او سرچشمه بگیرد . اگر او بخواهد بیافریند ، پس باید « اصل مهر » دراو باشد . ولی از آنجا که « فردیت » ، که بریده شدگی باشد ، پیش از « آفریننده شدن » است ، « اصل خشم » ، برتر از « اصل مهر » است . **توحیدی شدن خدا ، بریده و پاره و « فرد شدن » خداست ، و پاره کردن و بریدن ، بنیاد خشم و قهر است . هر فردی ، به علت همان فردیتش ، که پارگیش باشد ، اصل خشم و خشو نت هست.** همه اقوام و ملل و طبقات ، درست در اثر همین پارگی شدنشان ، اصل خشونت و تجاوز و پرخاش هستند . همه خدایان توحیدی ، چون فردند ، با آنکه خودرا اصل مهر و محبت هم بدانند ، اصل خشمند ، چون خشم متلازم با فردیت ، متلازم با پارگیست. فردیتشان ، برتری بر اصل مهرشان دارد . هرچه فردیت انسان میافزاید ، متجاوز تر و پرخاشگرتر میشود . اینست که فرهنگ ، این خشونت و تجاوز را میکاهد ، چون فرهنگ ، تراوشی است از « هنگ » ، از کشش به همدیگر ، و همآهنگ شدن با یکدیگر . فردی که بی فرهنگ است ،

اصل درندگی و تجاوز و قدرت پرستی است . با کارد برنده و آتش سوزان ِ میترا بود که فردیت در جهان پیدایش یافت ، ولی او سروش و رشن را در دو پهلوی خود ، همکار خود ساخت ، تا فرهنگ داشته باشد ، تا مهر را در پیرامون خود داشته باشد ، تا بتواند ادعای مهر به عنوان اصل آفرینندگی « فرد خودش » را بکند .

در آن هنگام ، مفهوم « مهر » زنخدائی ، برضد مفهوم آفریدن در بریدن بوسیله خدای منفرد بود ، چون فردیت ، پرت شدگی ، پاره شدگی و بریده شدگی بود . ازاین رو ماباید باز ، راه به مفهوم بنیادی « مهر » ببریم . میترا که در آغاز ، سیمرغ بود ، میترا بود ، چون جمع سی و سه خدا بود . وفرزندش جمشید که نیز میترا بود ، از سوئی به خود خودش « بن جمع » بود ، از سوئی ، روئیده از « پنج خدا » بود (رجوع شود به کتاب مفهوم کمال در نخستین فرهنگ ایران) . پس از چیرگی میترا و الهیات زرتشتی ، « مهر » ، این معنا را از دست داده است . الهیات زرتشتی ، بیش از اندازه از کاربرد واژه « آمیختن » اکراه دارد . واژه آمیختن را در آن روزگار ، که ریشه هارا بطور آشکار میشناختند و حس میکردند ، میدانستند که ریشه واژه « مهر » است . ما دیگر پیوند مفاهیم آمیختن و مهر را احساس نمیکنیم ، و یك واژه شناس باید این رابطه را برای ما روشن سازد . ولی کسیکه غزلیات رومی را بخواند ، می بیند که هنوز مفهوم آمیختن برای او ، مفهوم مهر بوده است ، با آنکه « خدای توحیدی » ، از « آمیختن با مردم » اکراه دارد ، و برضد فردیت و وحدت اوست .

عشق بین با عاشقان آمیخته   روح بین با خاکدان آمیخته
چند بینی این و آن و نیك و بد ؟   بنگر آخر این و آن آمیخته
چند گوئی این جهان و آن جهان؟   آن جهان بین وین جهان آمیخته
اند آمیزید ، زیرا بهر ماست   این زمین با آسمان آمیخته
آب و آتش بین و خاك و باد را   دشمنان چون دوستان آمیخته

ترس از مفهوم « آمیختن » بود که لم یلد و لم یولد گفته شد . کاری را که محمد در عربستان کرد ، در ایران غیر ممکن بود . این بود که الهیات زرتشتی « همکاری در نبرد با اهریمن » را ، جایگزین « مفهوم همآفرینی از اصل مهر » کرد . با این کار، خواست که « نقش همآفرینی و اصالت مهر » را محو و نابود سازد . « نبرد با اهریمن » ، « کار » شد.

چون مفهوم « کار » نیز ، در آغاز با مهر پیوند داشت . اینکه به نخ و ریسمان ، کار میگفتند ، چون نخ و ریسمان ، همانند « بند ناف » شمرده میشد ، که نماد پیمان و پیوند بود . به همین علت « رشن » همان « رسنو » و همان « رسن » است . کار، با گوهر مهری هر انسانی کار داشت . هنوز کردها و ترکها « کارخانه » را بمعنای « فاحشه خانه » بکار میبرند که در اصل چنین معنای منفی را نداشته است .و « کارگاه » در اصل ، با جولاهگیکار داشته است که تصویر مهر ورزیست . ودر کردی ، کار خیر کنایه از جماع زن و شویست ، همچنین کنایه از عروسی است .و در کردی ، کارتش و کارتن ، بذر افشانی است و کارتنه ، عنکبوتست(تنیدن کار) که از نمادهای مهر است . برگزیدن این واژه ها ، برای دوره گذر

لازم بود . همکاری ، هنوز معنای ژرف مهرآمیزی را داشت . برای منحرف ساختن از مهر و همآفرینش ، چنین جایگزینی لازم بود. البته بکار بردن واژه « کار » در پیکار ، نیز زمینه پیوندی داشت . در پیکار ، پهلوانان باهم بهترین دوستی را پیدا میکردند . در میدان جنگ که اوج اضطرار است ، نیاز به دوستی هست که بتوان به او پشت کرد . این بود که پیکار ، تنها عمل جنگ کردن نبود ، بلکه پیروزی ، نتیجه همین دوستی ومهر میان سربازان و سرداران بود . کسیکه جان خودرا برای نگاهداری سربازی دیگر ، سپر کند ، بایدمهر بورزد . وبی علت نبود که ارتشتاران ، پیروان میترا بودند . پیکار، کار ، بمعنای مهر ورزی هم بود . یکی از بزرگترین سرچشمه های دوستی همین همرزمیها بوده است .

چنانکه همرزمیهای حزبی نیز ، ایجاد دوستیهای نیرومند میکند . با آنکه دیگر هم ، متعلق به آن حزب نباشند ، ولی دوستی که در آن همرزمیها پیدایش یافته است ، ادامه پیدا میکند . ولی مفهوم « کار و همکاری » در الهیات زرتشتی ، راستای دیگر از معنای نخستین مهر را پیمود . در واقع « کار » واقعی ، جنگیدن با اهریمن شد . و « همکاری » ، موقعیست که « مسئله جنگیدن با اهریمن » در میان باشد . گرانیگاه همکاری ، عوض شد.

در فرهنگ زنخدائی ، گرانیگاه همکاری ، مهر برای آفریدن بود ، نه جنگ . اصطلاح « مهر » در فرهنگ زنخدائی ، معنائی دیگر داشته است که در دوره میترائی، و همچنین در دوره چیرگی الهیات زرتشتی . ما باید این مفاهیم « مهر » را ازهم جدا سازیم . چنانکه »« پیمان » در فرهنگ سیمرغی ، به کلی معنائی دیگر داشته است ، که در دوره میترائی یا دوره زرتشتی . رایشلت ، واژه « پیمان » را به Buttermilch برمیگرداند که شیر میباشد ، و درست معنای « پیوند ، در آمیختگی » ازآن برون میآید . یا چنانکه در کتاب « من حوینده ام » بررسی شد ، معانی « اندازه و همآهنگی » داشت و به مفهوم « قرار داد » و « دست به هم زدن روی آتش » کاری نداشت . باهم از یك جام نوشیدن ، پیمان بستن بود . کمربند به میان (جایگاه مهر) بستن ، نماد پیمان بود . اینست که با تغییرات بسیار جزئی در خود واژه ها ، میکوشیدند که واژه کهن ، انطباق با جهان بینی آنها پیداکند . وما در این متون ، این واژه هارا می یابیم . ولی نخستین معنا و تصویر ، لایه زیرین همه معانی و تصاویر بعدیست .

در آغاز ، مفهوم مهر، که بدون آن آفریدن امکان نداشت ، ایجاب « همآفرینی » میکرد . همکاری ، همآفرینی در مهر و برای مهر بود . اکنون ، هدف ، عوض میشود ، و طبعا معنای کار هم عوض میشود. کار کردن ، نبرد میشود . خودِ مفهوم « کار » ، معنا و محتوای جنگ و پیکار میشود . پیکار ، اوج کار میشود . برترین کار و ایده آل کار ، پیکار با اهریمن میشود . همکار ، برابر با « همرزم » میگردد .در واقع دیگر از نقش مهری آنها که هم آفرینی باشد، سخنی نمیرود ، چنانکه از کار آنها که در اصل ، رامشگری و خوشنوازی و آواز خوانی بود ، دمی هم زده نمیشود . راد و رد که دراصل ، نی نوازی و رامشگری بود ، فقط به معنای دومش ، بکار برده میشود و بالاخره نقش قدرت میشود . با موسیقی ، نثار و ایثار و کرم و بخشش بود . واین بخش دوم که پیآیند موسیقیست ، جانشین معنای اصلی « راد و رد » میگردد . سپس اینهم به هدف تقسیم قدرت دینی و سیاسی در اجتماع ، معنائی

دیگر پیدا میکند که در اصل نداشته است .خدایان پیشین که رامشگر بودند ، و رام ، هم معنای « موسیقی ، و هم معنای مهر » باهم داشت ، بشرط آنکه همکار نبرد امشاسپندان برضد اهریمن بشوند ، پذیرفته میشوند . رامشگر و مهر آور پیشین ، باید زره بپوشد و کلاه خود بسر بگذارد و تیغ به کمر ببندد و گرز در دست بگیرد ، تا در شغل تازه اش که همکاری در نبرد با اهریمن که بن اوست ، پذیرفته شود . البته این کار ، مثل کندن پر پرنده است . آنچه از این خدایان باقی مانده است ، سرنوشت همان مرغان پر وبال کنده را دارد که آواز خوانی را فراموش کرده اند ، و به شغل تازه ای گماشته شده اند .

اکنون از خود میپرسیم که خود این « امشاسپندان تاز ه » ، باهم ، چه رابطه ای دارند . البته در اصل ، پیدایش اندیشه امشاسپندان ، برای پاسخگوئی به خواست مردم و مفهومشان از همآفرینی بوده است . ولی این کار ، فقط یك کار نمایشی بوده است . چون پیوند امشاسپندان باهم در همآفرینی ، در الهیات زرتشتی ، بسیار مبهم و تو خالی و ناگویا گذاشته میشود ، و فقط نشان داده میشود که همه همانند هم میاندیشند و همانند هم میگویند و همانند هم میکنند . اینها ، با هم ، رابطه « همکاری در نبرد با اهریمن » را نداشتند ، ولی از « هم آفرینی آنها باهم » نیز ، سخنی گسترده به میان نمیآید ، چون منظور آن بود که گرانیگاه آفرینندگی در خود اهورامزدا بماند . در حالیکه نام « امشا سپنتا » که مرکب از « امشا » و « سپنتا » است ، هردو بیان « اصالت » آنهاست . اگر اصیلند ، پس همه با هم باید بیافرینند ، و تك آفرینی اهورامزدا ، بی معنا میشود .

در گاتا ، مفهوم « همآفرینی » ، بسیار پویاست ، و نمیتوان ازآن کلیشه « هفت خدائی » یا « سه خدائی» یا « پنج خدائی » ... ساخت . ازاینگذشته اعداد سه و چهار و پنج و ده .. چنان بنام زنخدایان تثبیت و تسجیل شده بودند که موبدان جرئت نمیکردند ، خدایان بی نمره و ناشمرده و شمردنی ناپذیر را دراین کلیشه ها تثبیت کنند . خود عدد هفت هم ، خیلی دردسر داشت ، ولی به هر دلیلی بود ، هفت ، ازهمه کم دردسر تر بود . با سه و چهار و پنج ، فوق العاده در خطر مشتبه سازی با فرهنگ زنخدائی قرار میگرفتند . هفت هم سپس این دردسر را داشته است ، و میتوان آنرا در مینوی خرد دید ، و در مینوی خرد ، « عدد ۱۲ » مطلوبست نه هفت . این جنگ و دعواها بر سر اعداد ، در روم قدیم هم بوده است . خدایانی که نامشان در گاتا برده میشود ، کم و بیش ده تا هستند ، ولی « ده »، که در گویشها هنوز نیز « لاس » نامیده میشود ، چنان داغ زنخدائی را دارد که از برگزیدن این عدد ، به عمد صر فنظر کرده اند، و سه چهار تا از خدایان نامبرده از زرتشت را رد کرده اند و کنار گذاشته اند . مثلا « سروش » و « آذر » را اجبارا میان این هفت امشاسپندان نپذیرفته اند ، و بدینسان زیان کلی به شیوه برداشت از آموزه زرتشت زده اند . از سه که بلافاصله مردم را به یاد سه مینو و سه زنخدا میانداخت ، بکلی چشم پوشیده اند . در حالیکه میتوانستند با همآفرینهای سه تائی و چند تائی که زرتشت مرتبا در گاتا میآورد، و ترکیب آنها را تغییر میدهد ، بجای این هفت امشاسپند کلیشه ای که آموزه زرتشت را به حد اقل معنایش کاسته ، و بسیار ملال آور ساخته است ، اندیشه های اورا پویا و زنده نگاه دارند .

حذف نامهای دیگرو مفهوم همآفرینی ، از کلیشه هفت امشاسپند ، یکی از علل سنگشدگی دین

زرتشتی گردیدو هنوز که هنوز است ، نتوانسته اند ، اینها را به انجمن امشاسپندان بر گردانند .

۱ـ مزدا ۲ـ اهوره ۳ـ مزدا اهوره سه تای یکتا بودند

اگر در گاتا که اندیشه های خود زرتشت است ، دقت شود ، سه گانگی ، حتا در « مزدا » و « اهورا » و « مزدا اهورا » نیز هست . ۱ـ مزدا و ۲ـ اهورا و ۳ـ مزدا اهورا ، با هم ، سه تا یکتای گاتا هستند ، و چنانچه پنداشته میشود ، « مزدا » و « اهورا » و « مزاد اهورا » ، به هیچ روی با هم یکی نیستند . این نیست که زرتشت ،یك شخص را به سه نام « اهورامزدا » و « مزدا » ، و « اهورا » بخواند . این اندیشه سه تا یکتائی، درهمان گاتا، نه تنها این شکل ، بلکه شکلهای گوناگون و فراوان دیگر نیزدارد . تا کسی اندیشه « همآفرینی ومهر » را به عنوان تنها امکان آفریدن در فرهنگ ایران نشناسد ، نمیتواند معنای « آوردن سه نام باهمدیگر ،با پنج نام باهمدیگر » را دریابد . خود واژه « نام » ، چنانکه در کردی میتوان دید ، همان واژه « نای » بوده که سرچشمه آفرینندگیست .

سرای سپنج (۵×۳) = سرای سه تخم = سرای سه زنخدا قداست =سپنتا = ۳ × ۵ (سه تخم ، سه زهدان ، سه نای) مفهوم قداست ، « همآفرینی » است

سپنتا = مقدّس

چرا در فرهنگ زنخدائی ، « سپنتا » ، مفهوم « قداست » شد ؟ قداست ، همآفرینی سه تخم ، سه اصل آفرینندگی برای زندگیست.سه تخم که سه بن زندگیست ، در همآفرینی باهم ، معنای مقدس بودن را معین میسازند. «مهر » با توبه ویژه ای ، مقدس شد . « مهر ، وقتی برای زندگی مردن در گیتی باشد » ، مقدس است . « مهر ، وقتی به همکاری و همآفرینی در گیتی بیانجامد » ، مقدس است . « مهر ، وقتی به همآهنگی اجتماعی و بشری بکشد » مقدس است . در یکتا شدن سه تخم ، در یك زهدان شدن سه زهدان ، پیوند دو اندیشه « مهر با زندگی » ، مقدس ساخته میشود ، و پیوند این دو به هم ، برترین اصل و ارزش فرهنگ ایران میگردد . معنای « سپنتا » را ، از تصاویری که مانده است ، بهتر میتوان باز سازی کرد و دریافت ، که از معنای خشك و خالی واژه « سپنتا » . ازاین رو پس از بررسی

معنای واژه « سپنتا » ، به تصاویر مانده از « سپنتا » پرداخته خواهد شد .

معنای واژهِ « سپنتا »

خود واژه « سپنتا » ، دربرگیرنده این اصل است . واژه « سپنتا » ، مرکب از « سه + پنتا » است ، و پسوند « پنت » ، همان « پند » است که بمعنای « زهدان » میباشد .و پنتا ، پنج هم هست و پنج ، نماد تخم است که برابر با تخمدان گرفته میشده است . و اینکه ما واژه پند را بمعنای اندرز و یا پنداشت (که امروزه بیشتر بمعنای منفی خیال باشد) بکار میبریم ، دراصل پند، مانند « دانه و دان » ، اصل معرفت شمرده میشده است .چون معرفت ، در فرهنگ ایران ، چیز زائیدنی و روئیدنی بوده است . سپنتا ، یعنی « سه تخمدان یا تخم » که سه زنخدا میباشند ، یا سیمرغ و آرمیتی و آناهیتا ، و یا سیمرغ و خرداد و امرداد ، و یا آرمیتی و خرداد و امرداد . و مزدا اهورا، خود را در گاتا ، با این « سپنتا » عینیت میدهد ، یعنی در واقع با همه سه تا یکتاها ، عینیت میدهد . ازاینگذشته ، سه تا پنج ، نیمه گردش ماه است که نماد رستاخیز و آفرینندگیست .

اکنون به خوبی دیده میشود که سراسر سال که ٤٨ هفته است ٤٨ تخم ، و پنج روز بهیزک (خمسه مسترقه) نیز ، یك تخم دیگر است . پس سال رویهمرفته مرکب از ٤٩ تخمست .و چون در هر سالی شش گاهنبارهم هست ، پس هر سالی دارای پنجاه و پنج دانه است ، و درست گاو ایودات (که به معنای گاو زاده از سیمرغست ، ولی زرتشتیها آنرا گاو یکتا آفریده از اهورامزدا ترجمه میکنند) که سراسر جهان گیاهی، از وجود میرویند ، خوشه ای از پنجاه و پنج دانه است (مراجعه شود به بندهشن بخش نهم) ، و بعد خواهیم دید که « عیسی » درست agnus خوانده میشود (که با سه اقنوم رابطه دارد) ، که در اروپا آنرا به « گوسفند » ترجمه میکنند ، و واژهِ گوسفند ، که « گئو سپنتا » هست ، و پیشوندش ، گئو ، همین گاو یا تخم یا آتش است ، و گوسفند ، بمعنای « آتش یا جان مقدس » است . آگنی در سانسکریت همان « خدای آتش » است . ازاین تخم سپنتا است که جهان میگسترده است . پس سراسر زمان ، تخم یا به عبارت دیگر ، آذر یا زر یا آتش است .

در تصویر دیگر، همه سال تبدیل به ۷۲ + ۱ تخمه میشود ، چون ۷۲ x ٥ = ۳٦۰ . پنج روز بهیزك نیز یك تخمست که به آن افزوده میشود .از یك تخم در پایان سال ، ۷۲ تخم پیدایش می یابد . ازاین رو بود که زمان ، زروان ، مرکب از « زر = آزر = تخم » بود ، و در کردی به زن ، « زربانِ » میگویند .

و سیمرغ نزد مردم ، « آذر فروز » و « آذر افروز » و « زرفشان » و « آتشفشان » خوانده میشده است . و آغاز هر هفته ، « شنبه » بوده است ، که بمعنای« نایِ به » است . شن ، بمعنای نای است . نای هم بمعنای زهدان است ، و هم بمعنای « ابزار موسیقی » . از این زهدانی که برابر با ابزار موسیقیست ، پنج روز ، با شماره یك تا پنج ، پیدایش میيابد ، که باهم یك زر یا آذر یا آتش اند ، و ازاین رو ، پایان هفته ، باز خود سیمرغست . تخم ، بازگشت به زهدان یا نی می یابد (آدینه = ادو نای = نای سیمرغ). تا تخم به زهدان باز میگردد ، و ازسر ، تخم تازه پیدایش یابد . سراسر سال ، روند آفرینش

تخمست که بن زندگیست در پایان هفته ، تخم پیدایش می یابد ، و به زهدان سیمرغ بر میگردد ، و یا به عبارت فرهنگ سیمرغی ، با سیمرغ عروسی میکند ، و رستاخیز زندگی و زمان ، دوباره آغاز میشود . در پایان هفته نخست ، چنانچه آمد ، مرداد است که خوشه است ، و روز هشتم ، دی است که سیمرغ میباشد . در پایان هفته دوم ، گوش است که خوشه است ، و روز پانزدهم ، باز سیمرغست . خوشه به زهدان سیمرغ میرود . همچنین پایان هفته سوم ، باد است که « انگیزه » است و آغاز هفته چهار ، باز سیمرغست (دی) و پایان هفته چهارم ، انگرا هست که انگیزه هست ، وروز نخستین ماه بعد ، فرخ یا دی است . دو روز پایان هفته ها ، تخمست ، و دو روز پایان هفته ها ، « انگیزه و تلنگر » است . البته الهیات زرتشتی با چنین مفاهیمی از ماهروز (تقریم) ، سخت مخالف بوده است ، چون برضد تصویر آفرینندگی اهورامزداست ، و مجبور بوده اند که آنرا دستکاری کنند ، و به آنها تغییر معنا بدهند . طبعا باید چهره و معنای همه خدایان را عوض کنند .

بازگشت تخم یا انگیزه به سیمرغ ، همیشه مفهوم « عروسی با سیمرغ » و زادن را دارد ، ازاین رو روندزمان ، روند آفرینش زمان ، روند « سرنا نوازیست » . اینست که سپس نام جمعه را آدینه گذاشتند ، چون آدینه ، همان « آدو + نای » ، نای یا زهدان سیمرغست .

این اندیشه سه تایکتائی و پنج تا یکتائی و هفت تا یکتائی و .... بالاخره « سی و سه تا یکتائی » ... و حتی « هفتاد و سه تا یکتائی » ، همه بیان اندیشه « همآفرینی در کیهان و زمان و زندگی و اجتماع » بودند ، نه بیان « همکاری در نبرد » که الهیات زرتشتی از آن ساخت . الهیات زرتشتی ، برضد اندیشه « **آفرینش از راه زایمان** » ، و طبعا برضد اندیشه « آفرینش از راه رویش » بود ، که برابر با همان آفرینش از راه زایمان بود .

بنا براین موبدان ، آذر را پسر اهورامزدا ساختند ، و اصطلاح « زر و آزر » را چنان دست کاری کرد ند که تساوی آن با آتش ، فراموش ساخته شود . هرچند دین میترائی ، پیش از آمدن زرتشت با این عمل ، آغاز کرد، ولی نتوانست آنرا درست بپایان برساند . برهم زدن این تساوی ، سبب نابود شدن سر اندیشه « قداست جان » بود . آتش پرستی ، پرستش زندگی میشد، نه پرستش اهورامزدا ! برتری دادن به اصل زندگی، مسائل پیچیده سیاسی و اجتماعی و اقتصادی میآفرید . راه را به قدرت پرستان می بست . جنگ را محکوم میساخت . شکنجه و هر کونه کیفر عذاب آورنده را ، طرد میکرد . مفهوم دوزخ را طرد میکرد . والهیات زرتشت ، برای کیفر دادن به بدی ، دوزخ را آفریده بود ، ولو آنکه شکنجه گران دوزخ ، همه همکاران اهریمن بودند ! مضحکترین بخش این مفهوم موبدان در خلق دوزخ ، همین دوزخیست که برای اجراء فرمانهای اهورامزدا میسازند ، ولی مجریان دوزخ که باید همکاران اهورامزدا باشند ، اهریمنان هستند ! در دوزخ ، اهورامزدا و اهریمن ، همکار میشوند ! اهورامزدا کیفر و مجازات را میخواهد و میپسندد و اهریمن آنرا اجراء میکند (همان داستان ضحاك و اهریمن) . البته در اجتماعی که سیاست ، جای رامیاری را میگیرد ، جهان و تاریخ ، تبدیل به دوزخ میشود ، و اهورامزدا و اهریمن ، همکار همیشگی هم میشوند ! اهورامزدائی که نمیخواست تنش به همزادش بخورد ، حالا

همبستر و همکار و هماندیش میشوند ، و بیاد همزاد بودن خود میافتند. خوشمزه اینست که این اندیشه میتکرانه ضد انسانیشان ، به ادیان یهودیت و مسحیت و اسلام نیز انتقال داده میشود ، و بشر را گرفتار میسازد و جهانی از شکنجه گری روانی و اندیشگی میآفرینند ، و در مسیحیت ، فلسفه « گناه اصلی » ساخته میشود ، و مسیح درست کارش ، همین نجات دادن از گناه میشود . مردم باید گناهکار باشند ، تا مسیح بتواند نجات دهنده باشد .

اندیشه تساوی تخم (زر) با آتش ، بیان « قداست زندگی » بود ، که برضد کار ارتشتاران و شاهان و جهانگیران و موافقان با « کیفر و مجازات های سخت » بود . با این تساوی ، نمیشد دوزخ و زندان روی زمین و در آن گیتی ساخت . آتش پرستی ، معنای « زندگی پرستی » را داشت . در پرستش آتش ، این زندگی در همه شکلهایش هست که پرستیده میشود . با اصل « قداست زندگی» ، نمیشد شکنجه کرد و برای کیفر و مجازات ، عذاب جسمی و روحی داد . با اصل قداست جان ، نمیشد به فکر جهانگیری افتاد ، و دشمن را چاپید . با قداست جان ، نمیشد که خرد کُشی کرد ، نمیشد حقوق زاده از گوهر زندگی را پایمال کرد . با تساوی زر(تخم) با آتش ، فقط رامیاری و جهانبانی ممکن بود ، نه سیاست . این بود که « آتش سوزنده » میترائی ، جانشین اندیشه « آتش گرما بخش ناسوز سیمرغی ، که همان بوته ناسوز ی باشد که موسی در طور دید » گردید . «گرمائیل » که در شاهنامه ، خورشگر ضحاکست ، و با ارمائیل ، نیمی از مردم را از کشتن و قربانی کردن نجات میدهند ، همان سیمرغ و آرمیتی هستند ، و هردو ، برضد قربانی خونی ، و طبعا جنگ و کشتار بودند . گرم (غرم) ، نام سیمرغ بود . آتش گرم و روشنی بخش ، نه آتش سوزان ازآن سیمرغ بود . اندیشه « آتش سوزان » که نماد همان پرخاش و خشم و درندگیست ، با دین میترائی آمد . در متون اوستا ، بسیاری از جاها ، به عمد واژه « آتش » ، « آتش سوزان » ساخته شده است ، تا متن ، میترائی ساخته شود . همچنین « آزمودن با آتش » ، در زنخدائی ، بمعنای آن بوده است که باید شکیبا بود ، تا آتش (تخم) بروید ، و پدیدار شود ، و گوهر هرکسی معلوم گردد .مرگ ، روئیدن انسان در کیهان بود .« آزمودن با آتش سوزان و فلز گداخته » ، تحریف آن اندیشه ، در دوره میترائی بوده است . آزمون آتش ، همین « آزمودن تخم در کاشته شدن » بوده است . و زرتشت نیز در گاتا « آزمون آتش » را به همین معنا بکار برده است ، که سپس از سوی موبدان ، کاملا « میترائی » فهمیده شده است . ازاینجا بود که تساوی آتش با تخم ، که در آغاز هر دو فقط یك واژه بودند، به هم زده شد .

در نقوش میترائی بخوبی میتوان دید که سر میترا، به شکل سر شیر ، مجسم میشود ، که از دهانش به آتشدان باد میدمد تا آتش ، زبانه بکشد . شیر با آتش سوزان ، که همان « شیر اجم » هست ، با میترا ، پیدایش می یابد . ازاینجا ببعد ، کوشیده میشود که معنای دیگر ، به نماد ها و واژه های پیشین داده بشود . همه نمادها و اصطلاحات ، رنگ و روی میترائی پیدا میکنند . تحریف ، آغاز میگردد . و ما که با این « معانی تحریف شده » ، خو گرفته ایم ، نمیتوانیم به فرهنگ نخستین خود راه یابیم .

مفهوم قداست = سپنتا

سرای سپنج ، اسفنج =ابرِ مرده ، اسفند= سُداب=سودابه

آتش سپنیشتا = بهرام

چگونه سپنتا ، سپنجروش میشود ؟

چرا اسپندی که دود میکنند

از شُش گاو ایودات میروید ؟

میترای آفریننده = میترای گناهکار

اسپنج = مهانسرا و مهمان نوازی

چون اصل تخم که بن زندگی باشد ، برابر با آتش مقدس است ، و طبعا با اندیشه قداست کار دارد که فرهنگ ایران را مشخص میسازد ، باید بیشتر و ژرفتر بررسی گردد . محتویات دین میترائی را بدون آشنائی با این اصل ، نمیتوان فهمید . میترا که با کارد ، گاو ایودات (خوشه همه جانها) را می برد تا بیافریند ، بنا بر اصل قداستِ جان ، گناه میکند . روند آفریدن او ، روند گناه کردن میشود . خدا در آفریدن ، دچار گناه میشود . مسئله اینست که چگونه خدای گناهکار میتواند از گناهش پاك گردد ؟ خدا که میترا باشد ، بدون گناه کردن ، نمیتواند بیافریند . برای درك این نکته بسیار مهم ، باید بیشتر مفهوم « سپنتا » را از رد پاهائی که مانده است ، بررسی کرد . برای ما ، الوهیت ، فراسوی گناه قرار دارد . اوست که معیار گناه و کار نیك است . اندیشه کمال و خدای کامل ، برضد اندیشه گناه است . ولی تصویرِ « خدای خلق کننده » در ایران ، با « خدای گناهکار » باهم پیدایش یافتند . خلق کردن که آفریدن هر چیزی بطور جدا از دیگری باشد ، گناهست . در خلق کردن ، یهوه یك روز این ، یك روز آن را با امرهای جداگانه ، میآفریند . این اندیشه از دین میترائی برخاسته است ، و به یهوه و الله به ارث رسیده است . از دیدگاه فرهنگ سیمرغی ، که هنوز در رگ و ریشه خود میترا خدای تازه موجود بود ، چنین کاری ، ایجاد احساس گناه میکرد . میترا ، خلق میکرد ، ولی احساس گناه از این کار خود نیز داشت . اینست که خودِ مفهوم « سپنتا » ، جایگاه نبرد این اندیشه ها بوده است .

آسمان = سپنتا = ابر = غیم = کین = اور ur

آسمان ، در آغاز برابر با « ابر » نهاده میشد . ازاین رو نیز سیمرغ گسترده پر ، که اصطلاح دیگری

برای « سپنتا » هست ، همیشه در شاهنامه در « ابر سیاه » میآید . اندیشه سپنتا ، در یك تخم یا گوی با دوبال گسترده ، نشان داده میشود . همانسان « ابر » ، برجسته ترین پیکر یابی مفهوم « سپنتا » بود . علت هم این بود که آسمان ، جایگاه آفرینندگی بود ، ازاین رو « کین » خوانده میشد که در اصل بمعنای « زهدان و تخمدان » بوده است (رجوع شود به کتاب جام جم) .رد پای این تساوی در نام شهر نیشابور نیز مانده است . روزگاران درازی شهر نیشابور ، به « ابر شهر » مشهور بوده است . یاقوت در معجم البلدان میگوید که در « ابر شهر » ، ابر ، بمعنای غیم است و گاه همزه اسقاط کنند و « بر شهر » گویند .

غیم که در عربی به ابر میگویند همان واژه « کیم = کین » است . و خود اسقاط همزه و تبدیل « ابر » به « بر » راستای اصل واژه را روشن میسازد . چون « ور war » که امروزه تبدیل به « بر » شده است ، در اصل ، همان « اور= عور = ur » بوده است ، که همان معنای « کین و زهدان » را داشته است. هر چند انگاشته اند که در سانسکریت abhra مرکب از ab + bhra میباشد، و بمعنای « آب برنده » است ، ولی معنای اصلیش « حامله و آبستن به آب » است ، و چنانچه از واژه « حامله » نیز میتوان دید ، زن آبستن ، بچه راحمل میکند = میبرد . هنوز ما به خدا ، « باری و باری تعالی» میگوئیم ، که درست بمعنای « حامله » است . پس « ابر شهر » که نیشابور بوده است ، بمعنای « شهر آسمان یا شهر سیمرغ » بوده است . در پهلوی « اور » ، پیشوند uruspar هست که بمعنای احشاء و زهدان و مغز و گوهر است . همچنین بشکل « اور وهمن =urwåhman » موجود است ، که بمعنای شادی آور است ، ولی ازانجا که رد پای وهمن ، در اسطوره زادن زرتشت باقیمانده است ، میدانیم که مفاهیم « زادن و خندیدن و شکفتن و اندیشیدن » متلازم همدیگر بوده اند . فرهنگ ایرانی برعکس اندیشه بودا ، در زاده شدن ،درد بنیادی نمیدید . همچنین مانند تورات ، زائیدن با درد ، کیفر نافرمانی در بهشت نبود . ازاین رو ، پیشوند « اور » ، نماد شای و خوشیست که از ژرفای انسان زاده میشود .

واژه گیاه که urwar باشد ، در واقع تکرار دو واژه « اور » است که نماد آنست که تخم گیاه ، بن همه بن هاست .در فارسی ، « عور » بمعنای « برهنه » است ولی « برهنیدن » خودش بمعنای زائیدنست . عور در واقع به روند برهنه زداده شدن بچه گفته میشده است .

ودر کردی « هور »، به « ابر » گفته میشود . ابر که آسمان آبستن بوده است ، خورشید را که « هور » باشد میزائیده است . و می بینیم که در کردی « هور » به همین روند « برافروختن و بلند کردن » نیز میگویند . « هورامان » ، هم بمعنای طلوع آفتاب و هم بمعنای مشرق است .« هور بشیان » بمعنای زمان طلوع خورشید است . « هوریاندن » بمعنای زمزمه و آواز زیر لبی است . و هوراندن بمعنای پژوهش کردنست .در فارسی ، « اور » معانی اصلی خودرا از دست داده است ، و به معانی دومش بکار برده شده است . « اور» ، بمعنای « مُشت » و « بادام و پسته و گردکان و امثال آن که مغزشان ضایع و تیز شده »، میباشد . بادام و گردو و پسته .. و مشت بسته ، همه نماد زهدان هستند ، ولی زشت سازی این واژه ، در همان صفت « ضایع و تیز شده » نمودار میگردد .

« اورا » نیز که بمعنای حصار وقلعه هست، از همین ریشه است ، چون « زهدان » ، نخستین پناهگاه انسانست ، و خود واژه « پناه » نیز این ریشه را دارد .
و « اورامه » که همان « او ر + رام » هست ، و بمعنای آواز خواندن است ، و نام یکی از توابع جوشقان نیز میباشد ، ازهمین ریشه است . و « ابر قو » نیز همان « اور + کوه » است . پس « ابر » ، زهدان آب » بوده است . و باید در نظر داشت کـه « آب » ، در اسطوره های ایران، معـانی گـوناگـونی دارد . ازجمله آب ، به « منی = مینو = من » گفته میشود . آناهیتا که زنخدای آبهای روانست ، رنخدای نطفـه (مینو) نیز هست . آب ، خون هم هست . مثلا در پهلوی « آب خون ap +xun » بمعنای هیولی اولی و ماده اصلی خلقت است . به کواکب و ستارگان ، آب پیکران میگویند . ازاینگذشته یکی از نامهای سیماب یا جیوه است . آبك ، یکی از نامهای سیمابست که نامهای دیگرش آبق (آب + بغ) ، الوالارواح و اصل و ام الاجساد و پرنده و تیر و جوهر و جیوه و حی الماء ....، ستاره و سحاب (ابر) .... است . و بالاخره به تهیگاه و زهدان نیز ، « آبگاه » میگویند .پس « ابر » که زهدان دارنده آب باشد ، بمعنای « تخم در زهدان » است . ابر ، آبستن به اصل زندگیست .« ابرِ آبستن » ، یکی از اصطلاحات رایج میان شعرای ایرانست . علت هم اینست که ابر ، تصویر روند آبستنی بوده است ، چنانکه آسمان برابر با ابر ، کین و غیم (زهدان) بوده است . روی همین تصویر ، میتوان باز شناخت که واژه « آبستن » که در پهلوی abustan و apustan نوشته میشود ، چه معنائی داشته است . واژه « اپوستن » مرکب از « اپ + اوسته » بوده است . أسته ، پیشوند واژه « استخوان » میباشد و در اصل همان استخوان بوده است ، چنانچه در برهان قاطع میتوان دید در اصل بمعنای « زهدان » بوده است ، طبعا معانی « دانه خرما و شفتالو و زرد آلو » را نیز داشته است ، چون « استه ، همان هسته » است .
پس «آب + اوستن » بمعنای « منی و نطفه ایست که در زهدان نهاده شده » بوده است . و با نهادن تخم در زمین آماده شده و شخم زده ، بلافاصله « آماسیدن تخم » آغاز میشود . ازاین رو در کردی ، از خود واژه « اوسته » ، هم واژه آبستنی و هم آماسیدن درست کرده اند . اوس ، بمعنای آبستن است . اوساگ ، آماسیدن است . اوسبون ، آبستن شدن است . اوس کردن ، آبستن کردنست . اوسیان ، آماسیدن است . اینست که در پهلوی آپوستنی ، بمعنای بزرگی و ستبری است و تجزیه واژه آپوستن به aputhra tanu درست نیست . پیشوند « اُس » ، در واژه « اُسگر » و « أسکره » نیز بکار برده شده است . اُسگر و یا اُ سغر ، که هردو یك واژه اند ، یکی از نامهای « ابر » بوده است . همه واژه های دیگر مربوط به « ابر » ، رابطه آن را با زنخدا سیمرغ ، بسیار آشکار نشان میداده اند ، ازاین رو موبدان این واژه ها را همه ، به معنای « خارپشت بزرگ تیر انداز » تحریف کرده اند . خارپشت بزرگ تیـر انداز ، در واژه نامـه ها ، همه در اصل بمعنای « ابر » است . این واژه ها بسیـارند ،و من آنهـا را گرد آورده ام و در مقایسه باهم ، پی بردم که این واژه ها ، همه همان ابر و طبعا نام زنخدا سیمرغ هستند . واژه دیگر که « اُسکره » باشد ، بمعنای « کاسه سفالی و جام آبخوریست » . این گونه ظروف ، یکی از نماد های زهدانند و در این جا بمعنای « آماسیده و شکمدار » و انتقال دهنده آب ، میباشد .

ابر ، بنا بر بندهشن « خم یا جام یا پیمانه ایست » که آب را از یکجا بر میستاند و جای دیگر فرو میباراند . در بخش نهم بندهشن میآید که « تیشتر ، با خم ابر که پیمانه افزار آن کار است ، آب را بر ستایند و چند شگفت تر بباریند » . باید در نظر داشت که در کردی ، « هومه » بمعنای « خم » است ، که پیشوند هوما و هوماك و هُما است . و یکی از نامهای هما ، « خُمانی » است .

نام هما که همان سیمرغ باشد ، در عربی بشکلهای « همینیه » و خمای و خمان باقیمانده است . شهری در عراق در کنار دجله در عصر ساسانی و سده های نخستین عصر اسلامی بنام « همینیه » بر پا بوده است . برخی از نویسنگان عصر اسلامی نام این شهر را « خمانیه » نوشته و آنرا منسوب به « خمای » دختر بهمن ، پادشاه کیانی یاد کرده اند . این اسطوره نشان میدهد که چگونه هخامنشیان پس از گرایش به دین زرتشتی ، هنوز حقانیت خود را به حکومت از دین سیمرغی میگرفته اند . هما را در کتابهای عربی ، بشکل « خمای و خمان » نیز یاد کرده اند .

فرهنگ و واژه های ایرانی هزاره ها و سده ها بیش از اسلام در عربستان نفوذ کرده اند و بسیاری از معانی اصلی را نگاهداشته اند که در ایران زیر نفوذ موبدان تغییر معنا یافته اند . مثلا « خم » در عربی، بمعنای « قفس جوجه » باقیمانده است (المنجد)که اشاره به زهدان و نوزاد است ، و خم درعربی بمعنای اصلیش که « شکم برآمده » باشد ، رایج بوده است . « خم » معنای زهدان را داشته است . ازاین رو در واژه « خُمره » معنای « ظرف خمیر + تخمیر کردن » را نگاه داشته است . و در بررسیهای بعد دیده خواهد شد که « دی = سیمرغ » ، هم دیگ و هم نان بوده است .و « خم »و « خمره » ، نه تنها جایگاه تخمیر انگور به می بوده است ، بلکه جایگاه « تخمیر مرده به زنده و رستاخیز مرده به زنده بوده است . « درخم شراب انداختن » ، معنای « عروسی با سیمرغ و رستاخیز در سیمرغ را داشته است . « خم » زهدان سیمرغ است . خم ، بمعنای « نای روئین » باقی مانده است ، و میدانیم که سیمرغ ، نای است . همچنین در فارسی ، خم بمعنای نقاره ای که در روزهای جنگ مینوازند باقیمانده است . ابزار کوبه ای موسیقی، همان مقوله « هاون » بوده اند . ازآنجا که خم (زهدان) جای تخمیر و پختن » بوده است ، ازاین رو به شرابخانه و میکده ، خمدان و همچنین کوره سفال پزی و خشت پزی ، خمدان میگفته اند . خمستان ، کوره سفال پزی بوده است . در عربی شراب فروش ، خمار خوانده میشود . و در دوره میترائی باید که نام آسمان را « خم آهن گون » گذاشته باشند . هم خم است و هم آهن !

در کردی ، پیوستگیهای دیگری از تصویر « خم » باقیمانده است . در کردی ، به خم ، خوم و خومالیك میگویند . خوم ، همان « هوم » است . و در پسوند لیك در « خومالیك » ، مجموعه ای از خوشه مفاهیم مربوط به اسطوره سیمرغ موجود است که بررسی اش بسیار بدرازا خواهد کشید . خومام به معنای « مه » است که همزادِ « ابر » است . و خومگر و خومچی ، بمعنای « رنگر ز » است و خومخانه بمعنای رنگرزی است . و ازآنجا که نام دیگر سیمرغ ، سیرنگ است ، میتوان پیوند خوم با رنگ را شناخت . البته رنگ با موسیقی « رِنگ » پیوند دارد ، چنانچه در کتاب من جوینده ام نشان داده شد . وازاینگذشته ، سیمرغ ، رنگین کمان سا شاد کیس رنگارنگ است . سیمرغ ، نماد رنگارنگیست .

در ترکی به خدا ، تنگر و تنگار میگویند که همان ماه یا سیمرغست و در فارسی « صباغ تنگار » بمعنای ماه و رنگرز و رنگساز مانده است . بالاخره « خوم خوم » بمعنای « غرش ابر » است ، که میتوان رابطه آنرا با ابر دید و همچنین خومین ، بمعنای نیلی رنگست که رنگ آسمان باشد . ودر گویش دزفولی به خم ، خیرا xira میگویند که پیوند با « هیر » کردی و « ابر » فارسی دارد که نماد « پیوستگی سه زنخدا باهمست » .

ماه = ابر = سیمرغ

ماه = جام ، ابر = خُم + جام می + بزرگ جام باران

پستان و زهدان ، و پُرشدن ماه (آماس)

ماتراسپنتا = شیرِسیمرغ = کلمه مقدس

اینکه جام جم ، مرکب از سه بخش است (رجوع شود به کتاب جام جم) و همچنین دارنده سه مایع است ، و هم سه بخش جام و هم این سه مایع ، متعلق به سیمرغ و آناهیتا و آرمیتی هستند ، میتوان بدین نکته پی برد که جام جم ، نماد پستانیست که شیر سه زنخدا درآن جمعست. ازاین پستان پُر و لبریز ازشیر (آماسیده) است که نخستین انسان ، جمشید (و هر انسانی) مینوشد . تصویر « ابر » ، برابری با تصویر « ماه » دارد و بخوبی میتوان شناخت که « باران ابر » نیز همان معنای « شیر سیمرغ » را داشته است . ازاین رو بود که « ماترا سپنتا » ، در اصل بمعنای « شیر زنخدا » بوده است . و ابرکه سیمرغ باشد ، همین سپنتا است .در عربی که این واژه پیش از اسلام نفوذ کرده است به شکل « مطر » معنای باران را دارد . چنانکه « غیم » که همان « کین » باشد و درایران معنای تهیگاه زن را داشته است ، در عربی بمعنای « ابر » باقیمانده است .

از کاربرد واژه « جام » ، میتوان برابری ماه و ابر را بخوبی شناخت . ازیك سو دیده میشود که در بندهشن ابر ، برابر با « جام می » و « بزرگ جام باران » گرفته میشود (بخش نهم ، در باره چگونگی باد ، ابر و باران) . « تیشتر ... بزرگ جام باران را به دست دارد که آن را ابر خُنب برای پیمانه خوانند . نخست بر آب نهد ، دیگر بگرداند ، سدیگر پرکند ، بجنباند ، بر گیرد ، فراز به اندر وای شود ..» یا « آن نیکو ابر ... درست چون جام می » . ابر جام یا خم است که بخودی خود ، پیمانه (معیار و اندازه) است ، و با این جام معیاری است که از دریا جام را پر میکند ، و سپس به اندروای (زهدان وایو) میرود ، و آنگاه در بخش بخش گیتی میباراند . با پیمانه ، آب را در گیتی پخش میکند . ازاین رو هست که مفهوم اندازه و پیمان ، پیوند مستقیم با « شیر پستان » و « ماه » و « مادر » دارد . دراینجا ، جام ، برابر با ابر است .

از سوی دیگر دیده میشود که جام ، همان ماه است . در پهلوی آنچه را جام yam میگویند ، در هزوارش mân ما ن مینویسند . این هزوارش را بیشتر mânman مینویسند . و « مان » ، همان ماه است . و ماه ، تصویریست با خوشه ای از معانی .

وازآنجا که آسمان ، جامه و پیراهن و پوست است ، می بینیم که در پهلوی جامه jâmak و yamak نوشته میشود ، و در طبری به پیراهن jema گفته میشود ، و در شاهنامه وقتی دارا به اسکندر خودرا ازیك پیراهن میدانند، مقصود اینست که ازیك جام و تخم هستیم .

پس ماه و ابر و سیمرغ ، تصاویری گوناگون ازیك چیزند . و نام « منوچهر » که در اصل « منوشا یا Manusha » میباشد ، مرکب از دو بخش man + usha هست ، که بمعنای « تراوش و افشره یا شبنم انگیزنده ماه یا ابر یا سیمرغست . ازاین تصویر است که میتوان دید که « پرشدن ماه ، یا پر ماه شدن » همان « آماسیدن » است . و واژه « آماس » که « آماه » نیز گفته میشود ، از همان واژه ماه = مس = مص ساخته شده است ، و بمعنای « پر شدن ماه » است . این تصویر ، هم بمعنای پرشدن و لبریز شدنست ، و هم بمعنایه « فشردن و جمع شدن » هم هست . ازاین رو در واژه « ماست » ، بمعنای بستن و منجمد شدن شیر است ، و در عربی، همین واژه ، معنای لبریزشدن را نگاه داشته است . در عربی میگویند « ماء ست الناقه » ، که بمعنای « سخت شد بشتر، گرد آمدن شیر در پستان او » . و می بینیم که در عربی « مَص » ، به مکیدن میگویند، که درست ازهمانندی ماه با پستان ایجاد شده است ، و بخوبی میتوان شناخت که واژه « مزه و مزیدن » از مکیدن شیر مادر و شیر سیمرغ پیدایش یافته است . و واژه « مصمصه » و « مضمضه » در عربی که گردانیدن هر آبکی در دهن باشد ، اصل « مز مزه » فارسی را نشان میدهد که با ماه و مس و آماس کار داشته است . از ریشه « ملکّ » که مکیدن باشد در عربی ملكّ و مِك ، و مکا را ساخته اند، که نشان میدهد که نام شهر « مکّه » نیز از زمینه زنخدائی ایران شکافته شده است . شعراسدی طوسی ، رابطه « مزیدن شراب ازجام » را ، با « مکیدن شیر از پستان » نشان میدهد :

ایدون چنو کشی بخوشی آن می حرام   گوئی که شیر مام زپستان همی مکی

واین تصویرِ « برابری می با شیر » در همان تصویر ابر از « جام می » دیده میشود . واین واژه « آماس » یا « آماه » که بمعنای پری و مملوشدگی و لبریزی میباشد ، در واژه های « آمودن » و رودخانه « آمو = جیجون » و « آمل که در اصلAmui » و آمون » مانده است . وواژه « اَمَ » که در اوستا در فراز شاخ گاو (در بهرام یشت) قرار دارد ، همین نماد « لبریزی و سرشاری پستان یا زهدان » است ، چون دوشاخ گاو ، نماد هلال ماه است . همچنین « ام نیك » بر « پیشانی » اسب در بهرام یشت ، نشان همین لبریزی و پری است ، چون موهای کاکل اسب روی پیشانی اسب افشانده میشود . ودرست همین واژه است که در عربی بمعنای « مادر » در آمده است ، و در عبری نیز « همه بمعنای بشریت » شده است ، و در فارسی، « هم » پیشوند همه پیوندها شده است (همکاری ، همرنگی ، انبازی ، همبغی ، همسایه ...) .شیر سیمرغ ، همه را به هم پیوند میدهد .

ابـر = هَـو ر = اهوره
مـزدا (اشـه ماه) + اهـوره (زهدان= ابـر)
اهوَره مزدا = تخم خود زا

در کردی به به ابر مرده یا اسفنج ، « هور » گفته میشود . از دید گاه فرهنگ زنخدائی، ابر ، هیچگاه ، « مُرده » نیست ، واین پسوند نیز، معنای دیگری غیر از مُردگی دارد . اسفنج ، مانند خُم و جامیست که آب را به خود میمکد و میگیرد و فراز میبرد و جای دیگر میریزد . « ابر مرده » در آغاز « ابر مَرکه و مَرگه یا مرقه » بوده است ، چون « مرگه » همانند « مرگ » است ، و معنای اصلیش فراموش شده بوده است ، کم کم « مرُده » شده است . چنانچه در کردی میتوان دید ، مرکه و مرقه ، بمعنای « مکیدن پستان با شعف و شور زیاد » است . مرکاندن به همین معناست . و « مَرد » بمعنای سیر در مقابل گرسنه است . و واژه « مرت mareta = masha » در گاتا ، بمعنای پر و لبریز است . و واژه « مَرداب » را که ما به غلط « مُرد آب » میخوانیم ، در برهان قاطع، بمعنای « تالاب و استخر و آبگیر عمیق پرعرض و طول » میباشد . ازاینگذشته « آب » در فرهنگ ایران ، به هیچ روی نمیتواند بمیرد و مرده باشد . و ازاین برابری mareta= masha میتوان دید که مشا و امشا درست یك صفت « سپنتا » بوده است ، چون سپنتا که سه زهدان میباشد که یك زهدان شده است ، نشان اوج سرشاری و لبریزی است ، واینکه انسان ، « مرت تخم » خوانده میشود ، بمعنای آنست که انسان ، تخم سرشار و لبریز یست .و واژه های مشی و مشیانه را که الهیات زرتشتی بمعنای « مردنی » تحریف میسازد ، درست بمعنای لبریز و سرشار است .علت این تحریف نیز آنست که سرشاری و لبریزی و افشانندگی و نثار، با مفهوم جاودانگی و اصالت کار دارد .آنچه خودش همیشه فوران میکند ، نیاز به خالق ندارد . امشا سپنتا ، بمعنای زهدان یا ابر لبریز و سرشار است . پس اسفنج ، ابر مکنده است .سخن از « ابر » ، و تساوی آن با واژه « هَور » در کردی بود . از خوشه واژه هائی که با « هور» در کردی موجود است ، جای هیچ شکی باقی نمیگذارد که « هَور » همان « ابر » است . و ازآنجا که خورشید (هور) فرزند ابر است (هور و هَور) است ، هور خوانده میشود . ومجموعه این تصاویر میرساند که واژه « اهوره » ، از همان تصویر « هور = ابر » برخاسته است .

در کردی ، « هوران » = « آسمان ابری » ، **هورائی = آسمان ابری** ، هور و هَلا = هوای بارانی و ابری ، هَوره = رنگ سرمه ای ، **هَوُ ر = انگور** ، هَوَ ر بروسکه = رعد و برق ، هَوری = ابرمرده + آسمان ابری ، هوری پر = ابرغلیظ و بارانی ، هوری تَنك = ابر رقیق و مختصر ، هَوری رَش = ابر پر پشت و غلیظ ، **هورینگ = شراره** . هوره با = باد تند شرقی همراه مه ، هورمان = جنگل و بیشه انبوه ، هورامان = طلوع آفتاب .

بخوبی میتوان دید که « مزدا ، که مرکب از « مز + دا » است ، بمعنای « اشه ماه » است ، که نرینه

میباشد و « هوره = اهوره » ، همان « ابر آبستن شده ، یا ابر آبستن شونده » است ، و اینها در جهان اندیشگی زنخدائی ، در واقع نمایشگر اندیشه تخم خود زا هستند ، چون چنانکه دیده شد ، ماه و ابر ، در واقع هر دو ، دو چهره سیمرغند .

تَـژ = ابـر = مـیـغ
تژاو و آواز اسپـنوی ماهـرویـش

پرستنده ای دارد او روزجنگ   کز آواز او رام گردد پلنگ (فردوسی)

هرفرهنگی که ازهم می پاشد ، ازهم پاره پاره میگردد ، واین تکه پاره ها ، میان فرهنگهای تازه که پس از آن، پاره پاره در سطح میگردد . این ها مانند سنگ پاره های دوره های پیشین در سطح زمین ، در زمین شناسی است . ازاین گونه سنگ پاره های فرهنگ سیمرغی ، درشاهنامه فراوان است . ازجمله در آغازِ پادشاهی کیخسرو ، کیخسرو که هدیه میان پهلوانان ایرانی پخش میکند، تا بدلخواه نبرد با دشمنی را برگزینند ، ازجمله ،در این داستان میآید که پیکار با « تژاو ، داماد افراسیاب » را بیژن می پذیرد . کیخسرو درباره تژاو میگوید :

پرستنده ای دارد او روز جنگ   کز آواز او ، رام گردد پلنگ
برخ چون بهار و ببالا چو سرو   میانش چو غرو و ، برفتن تذرو
یکی ماهرویست نام اسپنوی   سمن پیکر و دلبر و مُشك بوی
نباید زدن ، چون بیابدش تیغ   که از تیغ باشد چون رخ دریغ
بخم کمند ار گرفته کمر   بدان سان بیارد مر او را ببر

نام «تژاو » ، مرکب از « تژ + آوه » است ، که بمعنای « ابر سیمرغ » است . البته « تژ + تز » . خوشه ای از معانی دارد . افزوده بر معنای ابر ، تز و تزندر ، بمعنای مرغکی کوچك اندامست که آواز حزینی دارد و خوش آواز و همیشه در گلستانها درحرکت است . با این تعاریف پرنده لی همانند بلبل است .
رودکی گوید : چون لطیف آید بگاه نوبهار   بانگ رود و بانگ کبك و بانگ تز
چنانچه سپس خواهد آمد ، سروش ، بلبل و کبوتر (کبوده = ورشان = سپاروك = فاخته = قمری) بوده است. خوشه معانی تژ ، پیوند اورا به سیمرغ کاملا آشکار میسازد . و خود نام « تژاو » ، بمعنای ابر یا بلبل سیمرغ (میترا ی حقیقی) است . اینکه تژاو ، پرستنده ، یعنی پرستار و زنی دارد که روز جنگ همراه اوست ، و با آوازش ، پلنگ وحشی و درنده را رام میکند ، تحریفی در واژه « پرستنده » یا معنای آن کرده شده است .زنخدایان، بویژه سیمرغ ، از دید فرهنگ ایرانی ، پرستار جان و زندگی بودند (آشپز ، دیگ ، نان ، می ، پزشك ، ساقی که همان لنبك است ....) پس کسیکه تژاو را در روز جنگ

همراهی میکند، و میتواند بر دشمن ، با آواز لطیفش پیروز گردد ، همان اسپنوی = سیمرغ (سپنتا ، سپنا) است . دراینجا، مفاهیم ، ابر که سپنتا و سپنا است ، و سیمرغ نی نواز و آواز خوانست ، همان مرغ فراز درفش جنگست . به همین علت ، درفش « نیسایه و نیسی و ناس » خوانده میشد . ولی درفشی که فرازش هما = سپنتا = سپنوی است ، نشان آنست که در دژ مربوطه ، آتشگاه سپنوی است .

و ویژگیهائی که برای اسپنوی در این ابیات شمرده میشود ، همه فروزه های سیمرغند . ماهرو ، سمن پیکر ، مُشك بوی ، غرو ، تذرو ، آواز . همه منسوب به سیمرغند . بحسب مثال تذرو ، که نامش در شاهنامه فراوان پیش میآید ، و مرغیست که پرش درخشان است ، و معربش « تدرج و تذرج » است ، مرغیست که منسوب به سیمرغست و عینیت با سیمرغ دارد ، و به همین علت اهریمن ، نخستین بار، تذرو را برای ضحاك میکُشد ، در شعر منوچهری دامغانی ، تذرو فراز سرو ، مشغول خواندن آواز عشق میباشد ، جانشین « ماه فراز سرو » میگردد .

برسر سرو زند پرده عشاق تذرو   وَرشان ، نای زند بر سر هر مغروسی

و این تصویر ، در خود واژه « تذرو » هست . تذرو در سانسکریت تی تی ری tittiri است . و معنای پیشوند این واژه « تی تی » ، ماه است .و « ری » در کردی ، بمعنای « چهره » است . پس تذرو ، بمعنای « **چهره و تصویر ماه** » است که سیمرغ باشد .

داستان « اسپنوی » در اینجا ، داستان انتقال « آتشکده اسپنوی » است که « دار مهر = خانه سیمرغ » میباشد . انتقال نیایشگاه ، با « انتقال آش مقدس » ممکن میگردیده است . ساختمان نیایشگاه بخودی خودش مقدس نبوده است ، بلکه تنها آتش = آذر = زر ، مقدس بوده است . ازاین رو ، آتش را یا بر یال اسب (مانند داستان کیخسرو) از یك جا به جای دیگر انتقال میدادند ، یا بر « پشت گاو » ، چنانکه در بندهشن میآید . داستان اردشیر بابکان ، و نشستن غرمی که سیمرغ (سپنتا) باشد بر پشت اسب او ، همان تصویر انتقال آتش مقدس است . در این داستان ، تژاو میخواهد « آتش مقدس اسپنوی » را در حین گرفتاری در جنگ و تازش ایرانیان ، انتقال بدهد ، ولی نمیتواند . از اینگذشته ، نکته مهم اینست که تژاو به اسپنوی اقرار میکند که بیژن و مهاجمان ، دشمن او نیستند . یا به عبارت دیگران ، ایرانیان نیز اسپنوی را میپرستند .

ترانیست دشمن بیکبارگی   بمان ، تا برانم من این بارگی

ازآنجا که سپنتا را « سپنا » نیز میخوانده اند ، میتوان باز شناخت که اسپنوی ، همان سپنا هست . ولی برای زدودن نام این خدا که در این اثناء ، عینیت با اهورامزدا داده شده بوده است ، آنرا بنام زن ماهرو و ..... کاسته اند .

چو نزدیکی دژ رسید (تژاو) ، اسپنوی   بیامد خروشان ، پر ازآب روی
که از کین چنین پشت بر گاشتی   بدین دژ مرا خوار بگذاشتی
سزد گر ز پس بر نشانی مرا   بدین ره ، بدشمن نمانی مرا
تژاو سر افراز را دل بسوخت   بکردار آتش ، رخش برفروخت

بیامد برش سپنوی بر نشست عنان تکاور بدادش بدست
پس اندر ، نشاندش چو ماه دمان بر آمد زجا باره زیرش دنان
زمانی دوید اسپ جنگی تژاو نماند ایچ با اسپ و بامرد تاو
تژاو آن زمان با پرستنده گفت که دشوار کار آمد ای خوب جفت
فروماند این اسپ جنگی زکار ز پس بدسگال و پیش ، « غار »
اگر دور از ایدر به بیژن رسم بکام بد اندیش دشمن رسم
ترانیست دشمن بیکبارگی بمان ، تا برانم من این بارگی
فرود آمد از اسپ ، اسپنوی تژاو از غم او بر ازآب ، روی
سبکبار شد اسپ و تندی گرفت پسش بیژن گیو ، کندی گرفت
چو دید آن رخ ماه روی اسپنوی ز گلبرگ روی و پر از مشك موی
پس پشت خویش اندرش جای کرد سوی لشکر پهلوان رای کرد
بشادی بیامد بدرگاه طوس زدرگاه برخاست آوای کوش
که بیدار دل شیر جنگی سوار دمان با شکار آمد از مرغزار
سپهبد و گردان پرخاشجوی بویرانی دژ نهادند روی

پس از انتقال دادن آتش مقدس (نیایشگاه اسپنوی) آنگاه دژ را ویران میسازند . تا سپنتا ، در شهری یا دژی هست ، آن شهر یا دژ در پناه اوست . ازاین رو ، آتش مقدس از آنجا انتقال داده میشد ، تا شهر و دژ ، دیگر در پناه زنخدا نباشد . در داستان بالا نیز دیده میشود که پس از باز گردانیدن « ماهرو از مرغزار ، از غار .. » که همه علائم سیمرغند ، بحث کامگیری جنسی به میان نمیاید که موبدی سبز گردد و به آئین روز، به نکاح بیژن یا طوس در آید . این زن ماهرو که اسپنوی نام دارد ، همان آفرودیت ایران ، سپنا و سپنتا است . عینیت زنخدا با سپنتا ، برای الهیات زرتشتی . ناپذیرفتنی بود . ازاین رو تحریفات در داستان به آسانی فهمیده میشود .

پَهمزَك = ابـر

پَن = پهن ، پهنه

پَنه = تخته ای که خمیر نان برآن پهن میکنند

سپنا = سه پهنا ، سه اخگر ، سه نقطه

اسپنوی ، که همان « سپنا » باشد ، مرکب از « سه + پن » میباشد . پن و پنج و پند ، یك خوشه اند و خوشه ای از معانی دارند که همه در پیوند با سیمرغ ، مشخص و مفهوم میگردند . یك معنای پن ،

گستردنست . چنانکه برای پهن کردن خمیر نان ، بکار برده میشود . چنانچه بزودی مآید ، این خدا ، خودرا نان میدانست ، چنانچه خودرا نیز خوان و دیك نیز میدانست . یکی از نامهای « درفش » ، بند بوده است ، که از همین ریشه « پن = پند = پنت » لست ، در عربی مانده است . جمع آن در عربی « بنود » است که بمعنای درفش و سپاه ده هزار نفریست . در کردی به درفش ، « بَندیر » میگویند، و در اسپانیولی به آن « باندرا bandera » میگویند . در زبان عربی به « ماده قانون » هم ، « بند » میگویند که درست همان واژه « پن و پند و پنت » ، و برابر یا همان « ماده » است . همچنین علی بن حسین مسعودی در کتاب التنبیه و الاشراف ، آنجا که تفسیمات کشور روم شرقی را بیان میکند ، واژه بند را بمعنی « اسعان » بکار برده است . این تقسیمات در کشور مذکور از روی حوزه های لشگری بوده است .

درفش که در اصل ، به معنای « افشانندگی از تخم = دَر یا زهدان » بوده است ، پیوند تنگاتنگ با زنخدا داشته است . ازاین رو نیز نخستین درفشی که تاکنون در جهان ، در کاوشهای خبیص (دیر گجین) کرمان یافته شده است ، میتوان تصویر این زنخدایان را یافت . ازاینگذشته « دیر گجین » ، چنانچه دیده خوداهد شد ، نام این زنخدا بوده است . درفش ، « در یا پن یا پند » هست ، و ازآن همه لشگر میگسترند وزاده میشوند و یا پیدایش می یابند و به هم بسته اند . به این علت برای نگاهداشتن درفش در جنگها ، بسختی میجنگیده اند ، چون « بند یا درفش » ، زهدانی شمرده میشد که پیوستگی همه سربازان و ملت ازآن سرچشمه میگرفت . به همین علت نیز هر قانونی ، بند خوانده میشد . هر قانونی باید همه اجتماع را به هم ببندد و همه را متعهد کند (بند کردن = متعهد کردن) .

چنین گفت هومان که آن اختر است   که نیروی ایران بدو اندر است

هومان که دشمن است ، میشناسد که نیروی ایران در این اختر ، دراین درفش است .درفش کاویان ، اختر کاویان نامیده میشد .در میان درفش کاویان ، ماه قرار دارد که چهار برگ از آن به چهار گوشه میروید . و درست این ماه ، « آخ » میباشد . اختر بشکل apåxtar نوشته میشده است ، که به احتمال قوی مرکب از سه بخش بوده است : ap + åx + tar . پیشوندِ آپ ، مانند هاپ در کردی بمعنای « مام و عم » است .آخ ، هم بمعنای « خاك » است، و هم بمعنای « ماه» ، چون آخله در کردی بمعنای « هاله ماه است ، و آخبان بمعنای گل اندود بام (آخ + بام) است . و تر ، بمعنای خیسی است .ولی «خاك» در اصل بمعنای « تخم» است (خاك و خاکینه) . پس اختر ، سه معنا به موازات به هم داشته است . هم بمعنای « مادر گلِ » است . نفوذ آب در خاك ، بمعنای « آبستن شدن خاك و بارووریست » . یا آنکه اختر ، بمعنای « ماهِ آبزا » هست ، که همان سیمرغ (ابرسیاه و ماه) است که سرچشمه ماترا = مطر = باران است و اصل آبادانیست ، به اختران ، آب پیکران نیز گفته میشود. پس اختر ، نامی از نامهای خود سیمرغ بوده است . وهم اختر بمعنای « زاینده تخم و بن تازه یا اصل بن های نوین » است . پس « بند = پند = پن » که هم نام درفش و هم ماده قانون و هم استان بوده است ، نماد همین گسترش مردمان به هم پیوسته از یك اصل هستند . به بررسی واژه « پن » باز گردیم .

در کردی « پنَم » بمعنای « آماسیدن » است که بمعنای گستردن و پهن و پخش شدنست . پنمان ، آماسیدنست . پنام ، آماس میباشد . در فرهنگ زنخدائی ، واژه های « فراخ شدن ، پهن شدن ، گستردن ، آماسیدن ، افزودن » ، همه معنای « آفریدن » داشته اند . ابر ، پیکر یابی « پهن شوندگی و پهن شدگی » بود . و همانسان که ماترا که بارانش باشد ، « شیرِ ابر » هم شمرده میشد (شیر وانی = شیرِ بام ، نام بلغ ، سیر بامی است) پهن نیز بنا بر برهان قاطع « شیر یست که بسبب مهربانی در پستان مادر طغیان کند » . همچنین پهنه ، شیریست که در پستان مادر در اثر سرشاری و لبریزی ، طغیان کند . پهنه ، بمعنای میدان است . و «میدان و میان » هر دو یك واژه اند ، و بمعنای « زهدان ماه » هستند. پهن ، بمعنای « پخت » و پخش شدن نیز هست . واژه بسیار مهمی که معنایش در اثر برابری زنخدا با ابر ، بکلی تحریف شده است ، واژه « پهمزك » است .

پهمزك را به خارپشت بزرگ تیرانداز ، تعبیر میکنند ، و اغلب واژه هائی که به « خار پشت بزرگ تیر انداز » بر گردانیده شده اند ، همه « ابر » هستند . باران ، تیر اندازی بود . در اصطلاح « تیر باران » ، این رد پا بخوبی باقی مانده ، و خداوند « تیر » با « باران » کار داشت . اگر به ظاهرِ واژه « پهمزك » بنگریم ، آن را به «پهن + زك » میتوان بخش کرد . و زکیدن که بمعنای سخن گفتن از خشمست ، پس « پهن زك » بمعنای « ابر با رعد و برق » میباشد . ولی بنظر من ، این واژه در اصل « پهن+ سك » بوده است . سك ، در کردی بمعنای « سه » نیز هست .سك ، هم میان و تخمدانست ، و هم عدد سه . و پن و پهن ، که همان پنج (تخم) است ، وسك ، سه است ، و پهمسك : ۵× ۳ درست همین سپنا هست که نماد ماه است . سك ، بمعنای شکم و جنین هست . در فارسی ، موسخ که موسك باشد ، همان کمربند و کُشتی بوده است . « سخ » بمعنای انبوه و پر پشت است که از خوشه معانی زهدانست . سختیان ، بمعنای ساغری و کیمخت است که چرم اطراف تخمدان حیوانست . و سخر ، بمعنای « کوخ از نی » است ، ونی ، نماد زهدانست .

پنبه و اندیشه مرگ و رستاخیز

در لری ، پنمسه panmesa بمعنای ورم کرده و باد کرده است . البته واژه « پنبه » نیز از همین ریشه آمده است ، چون پنبه ، نماد آفرینش و رستاخیز پس از مرگ بوده است . در بندهشن ، بخش نهم میآید که « هرچه چون شان و نای ، پنبه و دیگر ازاین گونه را جامه خوانند » . پس پنبه ، برابر با جامه نهاده میشود . بزرگترین خدایان ایران ، خودر را برابر با جامه یا پوست آسمان میدانستند . پس برابری پنبه با جامه ، در راستای همان « پهن شدن و ورم کردن و آماسیدن و گستردن » ، معنا داشته است . و در لری به پنبه « پمه » و به پهن ، « په » میگویند . در پهلوی به ۱ـ جامه و ۲ـ پوشش و ۳ پوشیده به ترتیب ، ۱ـ paymozan ـ ۲ paymozishn و ۳ـ paymoxt میگویند که همه از واژه پنبه ساخته شده اند . در پهلوی به پنبه ، pambak ودر گیلکی paembae و در ترکی پاموك میگویند . جامه و پوست ، بمعنای « تخم و زهدان آفرینش » بوده است . به همین علت « پنبه شدن » بمعنای متفرق و پراکنده و پخش شدن بوده است .مرگ برابر با رستاخیز بوده است . مرگ ، در جهان

بینی سیمرغی ، بن آفرینش تازه در جهان بوده است . با پخش و پهن و گسترده و پراکنده شدن در مرگ ، آغاز پیدایش در کیهان آغاز میشده است . ازاین رو مُردن ، همان پنبه شدن بوده است . من این مطلب را در بررسی مفهوم مرگ در زنخدائیبطور گسترده بررسی خواهم کرد . ولی اکنون به اشاره ای کوتاه بس میکنم . فلخم ، بمعنای « دخمه » و « مشته حلاجان » است ، که با آن پنبه و پشم را میزنند . فلخمیدن ، پنبه برزدن و پنبه حلاجی کردنست . فلخودن ، پنبه دانه را از پنبه بیرون کردنست . فلخوده ، چیزی را گوینده که آنرا از غل و غش پاك ساخته باشند . به همین علت در لغت فرس ، بمعنای ابتدا و اول هرکاری آمده است . این ، معنای دومش هست ، و معنای اولش همان بیرون آوردن پنبه از غوزه و گسترده و پهن کردن آن ، و جامه درست کردن ازآنست . در واقع شعری را که لغت فرس از خسروانی میآورد ، این تداعی معانی را در خود دارد :

همت او برفلك ز فلخ بنا کرد　　　بر سر کیوان فکند بن ، پی ایوان

اینست که در کردی ، پاناو ، بمعنای جای هموار بر قله کوهست (لانه و غار سیمرغ فراز کوه است) . پانتاو : جلگه هموار و همواری در قله کوهست . و پان و پانت و پنت ، تخمی هستند که پهن میشوند. ازاین رو « پانه گاه » بمعنای عانه و زهار است . و پانتول ، بمعنای شلوار است که در فرانسوی پانتالون شده است .و کردان به قلم خودنویس ، پاندان میگویند که همان معنای « تخمدان » را دارد . و طبعا واژه « pen » انگلیسی ازهمین ریشه است ، همچنین واژه « penis » در آلمانی که اندام تناسلی مرد باشد از همین ریشه است که تخمگاه است .

واژه(پان ...) ، امروزه به شکل پیشوند ، بمعنای « همه و کل » بکار میرود : پان ایرانیسم ، پان اسلاویسم ، پان ترکیسم ... و در اصل ، بمعنای کلیست که از یك تخم گسترده و پهن شده است . در روند بررسی، پیرامون مفهوم « مقدس » که برابر با سپنتا و سپنا است ، از راه کار برد آنها به مفهوم « سپنج » میرسیم . ازکار برد این مفاهیمست که میتوان به دقت و در ژرفا ، معنای قداست را از دید فرهنگ ایران مشخص ساخت . پدیده « قداست » در غرب ، از مفاهیمی که آنها از مسیحیت و یهودیت دارند ، راستای خود را میگیرد .

پنبه سحاب
و داستان بهرام گور در مرزبان نامه

در مرزبان نامه ، داستانی از « خره ماه با بهرام گور » میآید . بهرام گور به شکار میرود : « در شکار گاه ابری برآمد تیره تر از شب انتظار مشتاقان .... آتش برق در پنبه سحاب افتاد و دود ضباب بر انگیخت . تند بادی از مهبِّ مهابت الهی برآمد و مشعله آفتاب فرومرد . روزن ماه به نهنبن ظلام بپوشانید » . دراین سرگردانی است که بهرام، گمنام و ناشناس به خانه « خره ماه » فرود میآید . مابقی

داستان در پایان بررسی کنونی آورده خواهد شد . سحاب که ابر باشد ، پنبه خوانده میشود . همچنین پیوستگی « نهنبن ظلام » که سرپوش دیگ و کوزه و خُم وتنور است ، در بررسهای بعدی که به برابری دی (زنخدا سیمرغ) با دیگ و تنور و طبق خواهد پرداخت ، با سیمرغ و سپنتا روشن خواهد شد . دود ضباب و پنبه سحاب و سرپوش دیگ یا تنور و طبق ، همه عبارات گوناگون از همان ابرند . « ضباب » عربی نیز، که بمعنای « بخار دود مانند » است ، اصل فارسی دارد .

پیشوند آن ، زاو (زا ف)است که در کردی بمعنای « ستاره عطارد » میباشد و همان « تیر » میباشد ، و « تیر= تیشتر » خداوند پخش کننده باران است .« زا فلن » در کردی بمعنای زهدان است و « زفاك ، در برهان قاطع بمعنای « ابر بارنده » است . « ضباب » در عربی، همان « زاف + آوه » است که تیرِ سیمرغ باشد . تیر و باد و سیمرغ در دریای فراخکرت ، باهم ، سه تای یکتایند .ازاین رو نیز برای تحریف واژه ابر ، اصطلاح « خارپشت تیر انداز » ساخته شده است . بالاخره واژه « زعفران » که مرکب از « زاف + ران » میباشد از همین اصلست . زعفران ، بنامهای گوناگون خوانده میشود ، و همه این واژه ها ، پیوند مستقیم آنرا با زائیدن و خونریزی زایمان نشان میدهند . و در داستان سام وزال در شاهنامه ، دیده میشود که سیمرغ با « باران مرجانی » پیوند داده میشود . و پسوند « ران » در « زاف + ران » ، بمعنای پُری و سرشاریست که از ویژگیهای زهدانست .« ران » در کردی ، بمعنای « گله گوسفند و رمه گاو » است . و « رانا » که در برهان قاطع بمعنای « انار» هست (هرچند او اصل آنرا به غلط یونانی میخواند) همان معنای پُری را دارد . و « رم و رمه و رمن و رمکان و ران » همه از همین تصویر پری وسرشاری شکافته شده اند . چیدن این مقدمه برای نشان دادن رابطه « پنبه با ابر » و سپس پیوند آن با بهرام گور و « خره ماه » میباشد که اکنون بررسی میگردند .

سپنتا = اسپنج = مهمانسرا + مهمان نوازی
مهمانسرا = ایرمان سرا = لنگر = خوانگاه(خانقاه)
سرای سپنج=مهمانسرایِ سیمرغ ،نه جهانِ فانی

این کیست چنین خوان کرم باز گشاده ؟ خندان جهت دعوت اصحاب رسیده

ای همه سرگشتگان ، مهمان تو آفتاب از آسمان ، پرسان تو

تا ملایك میوه از وی میکشند میچرند از نخل و سیبستان تو

این شکرخانه همیشه باز باد پر نبات و شکرِّ پنهان تو (مولوی)

خوان روانم از کرم زنده کنم مرده به دم کو نرگدائی تا برد ازخوان لطفم زله ای

(زل = نی ، زلاندن = شکم چرانی)

سیمرغ ، سپنتا است . در ارداویرافنامه دیده میشود که واژه « اسپنج aspinj » بمعنای مهمان نوازی

ومهمان سرا آمده است (ارداویرافنامه ، ژاله آموزگار) . در فصل ۱۷ دین دروند که به شکل « زن روسپی برهنه پوسیده » پدیدار شده، به روان دروند میگوید : « هنگامی که دیدی کس به شایستگی دهش و اهلو (صدقه = اشو داد) به سود نیکان و ارزانیان (مستحقان) داد ، و از هرکسی ، چه از دور و چه از نزدیك فراز رسید ، مهمان نوازی و پذیرائی کرد و به آنها چیز داد ، تو خسّت کردی » . مهمان نوازی به دوران و نزدیکان ، برضد تنگسازی در محدوده « سودنیکان و ارزانیان » است ، چون این محدودیت و استثناء ، برضد مفهوم « سپنتا » است ، که شکل مهمان نوازی گرفته است . مهر و دوستی ، مانند همه فروزه های سیمرغ ، ویژگی پخش شدن و پهن شدن و پراکنده شدن و افشانده شدن بدون هیچ بُرشی دارند .

در فصل ۹۳ ارداویرفنامه میآید که : « و دیدم روان آنهائی که نگونسار در دوزخ افتاده بودند ، در زیر آنها دود و گرمی ، و بر روی آنها باد سرد افکنده بودند . وپرسیدم : این تن ها چه گناهی کردند ، که روان آنها چنین پاد افراه گرانی را متحمل میشود ؟ سروش اهلو و آذر ایزد ، گفتند : این روان آنهائی است که در گیتی ، کاروانسرا و مهمانسرا و تنور و اجاق به (مسافران) ندادند ، و به آن که دادند ، از او مزد ستدند » .

۱ـ سر زدن ازمهمانی و پذیرائی نکردن بیگانگان ، گناه بزرگ شمرده میشود .

۲ـ چنانکه سپس خواهد آمد ، سیمرغ ، خود را هم خوان و هم دیگ و هم نان و هم تنور و هم سه پایه روی آتشدان ، و هو خوالیگر میشمارد . ازاین رو ، هر مهمانی ، مهمان سیمرغست . و مجازاتها که دود از زیر ، و بادسرد از رو باشد ، مجازاتها از دیدگاه الهیات زرتشتی است .

۳ ـ از هیچ مهمانی نباید مزد پذیرفت . مهمانیِ بیگانگان ، بلاعوضست . روند آفرینش سیمرغ ، افشاندن و « خودرا هدیه دا د نست » . آنکه میگیرد نیز ، بخشی از خود اوست . آنکه میدهد و آنکه میگیرد ، یکی هستند . داد وستد میان دو بیگانه نیست .

٤ـ مهمان در اینجا ، مهمان فراخوانده نیست ، بلکه « هرکه از در ، نطلبیده درآمده » است .

۵ ـ در هردو مطلب اردویرافنامه ، سپنج ، هم مهان نوازیست و هم مهمانسرا بودنست .

« سپنج » ، مهمان نوازی ، به شکل یك سفارش اخلاقی نیست . سپنج ، متوجه بیگانگان و دوران و سرگردانان و آوارگان و گمشدگان و مطرودان از هر مقوله ای هست . سپنج ، فراخواندن دوستان برگزیده به مهمانی ویژه ، خالی از اغیار نیست .مهمانی ، مهمانی « حلقه دوستان و اشنایان و همحزبیان و همدینان و هم نژادان و همکاران » نیست .

مهمانی ، به هدف سودبردن در آینده ازاین و آن نیست .

ازسوی دیگر ، بیگانه را در خانه خود پذیرفتن ، سفارش یك کار اخلاقی نیست ، که اگر کسی نخواست ، نکند . بلکه نکردن این کار ، گناه هم دارد . مهمان نوازی و مهانداری ، بیان « گوهر خدائی انسان » است .انسان که تخمه سیمرغست (فرزند سیمرغست) باید سپنتا باشد . این اندیشه ، از همان ویژگیهای « سپنتائی بودن سیمرغ » بر میخیزد ، و به همین علت نیز ، سپنج خوانده میشود .

لَنبَك = لـَن+بغ = لانه سیمرغ = سـپـنـج
سپنج = مهمانسرا و مهمان نوازی
لنبك = لنگر (لن + گر) = لانه زنخدایِ نی نواز
لامَرده (کردی و لُری) = مهمانخانه
داستان لـنـبك در شاهنامه ، داستانی سیمرغ و بهرامست

مفهوم « سپنج » در شاهنامه ، در داستان بهرام گور و لنبك آبکش و براهام پیش میآید . این داستان ، استوار بر بنمایه ای بسیار کهن است که به شکل تازه داستان بهرام گور در آمده ، ولی مفهوم اصلی را نگاهداشته است .این داستان ، استوار بر داستان گم شده ای در جهان خدایان میان « بهرام و سیمرغ » بوده است . سپس آنها به « بهرام گور » نسبت داده شده است . ازآنجا که به « سپنج » ، « لنگر» هم میگفته اند ، میتوان دید که ، پیشوند « لن » ، مشترك در « لنبك » و « لنگر » است . و چنانکه به آسانی دیده میشود ، واژه « لنبك » ، مرکب از « لن + بك » است ، که در بررسی دقیقتر، در باره واژه « لنبك + لنگر + لامَرده » ، همینجا خواهیم دید که « لنبك » ، بمعنای « خانهِ بغ » ، یا « گهوارهِ بغ » یا « سرشاری و لبریزی بغ » استت .

از انتخاب این نام ، در رابطه با پدیده « سپنج » ، و مقایسه دو گونه رفتار (براهام و لنبك) ، میتوان بهتر به پدیده « سپنج » پی برد . این داستان در اصل ، رابطه ای با « براهام یهودی » و « بهرام گور » نداشته است ، بلکه بیان دوگونه رفتارمتضاد بوده است . سپنج ، با انسان آواره و ویلان و سرگردانی کاردارد ، که میتواند با فرارسیدن شب ، درِ خانه هرکسی را که پیش آمد ، بکوبد ، و از او خواستار « سپنج » شود . بهرام گور :

همی بود تا زرد گشت آفتاب   نشست از بر باره زود یاب
سوی خانه لنبك آمد چو باد   بزد حلقه بر چوب و آواز داد
منم سرکشی گفت از ایران سپاه   چو شب تیره شد بازماندم ز راه
بدین خانه امشب درنگم دهی   همه مردمی باشد و فرّهی

به همین شیوه سپس بهرام گور برای آزمایش ، نزد براهام میرود :

پس از لشکر خویش بهرام تفت   سبك سوی خان براهام رفت
بزد در ، بدو گفت کز شهریار   بماندم چو باز آمد او از شکار
شب آمد ندانم همی راه را   نیابم همی لشکر شاه را

گر امشب بدین خانه یابم سپنج　　نباشد کسیرا زمن هیچ رنج
بپیش براهام شد پیشکار　　بگفت آنچه بشنید از آن نامدار
براهام گفتا کزین در مرنج　　بگویش که ایدر نیابی سپنج
بیامد فرستاده با او بگفت　　که ایدر ترا نیست جای نهفت
بدوگفت بهرام ، با او بگوی　　کز ایدر گذشتن مرا نیست روی
همی از تو خواهم هم امشب سپنج　　نیارم بچیزیت زان پس برنج
چو بشنید پویان بشد پیشکار　　بنزد براهام شد ، کین سوار
همی زایدر امشب نخواهد گذشت　　سخن گفتن ورای ، بسیار گشت
براهام گفتش که رو بیدرنگ　　بگویش که این جایگاهیست تنگ
جهودیست درویش و شب گرسنه　　بخسپد همی بر زمین برهنه
بگفتند و ، بهرام گفت ار سپنج　　نیابم بدین خانه ، کایدت رنج
بدین در بخسپم ، نخواهم سرای　　ندارم بچیزی دگر هیچ رای

سپنج خواستن و سپنج یافتن ، یك رسم استوار بسیار کهن بوده است . وازخود واژه سپنج ، میتوان شناخت که رسمی استوار بر « اصل سپنتائی » بوده است . در شیوه رفتار لنبك ، آرمان اندیشه سپنج ، نشان داده میشود . سپنج که مهان نوازی باشد ، خویشکاری زنخدا و طبعا مقدس بوده است . البته خوان چهارم رستم نیز در حقیقت ، داستان « سپنج یافتن نزد پری در بیشه » است ، که درست اصل اندیشه سپنج را در بر داشته است .

خوان نهادن و میگساردن و بزم ساختن برای آوارگان و سرگردانان ، کار نیایشگاههای سیمرغی بوده است. و خود رستم دراین خوان میگوید　: که آواره بد نشان رستمست　که از روز شادیش بهره کمست
ودراین خوان که خانه سور است ، هم خورش و هم نبید و هم طنبور می یابد و رستم پهلوان آوازمیخواند

چو چشم تذروان یکی چشمه دید　　بجامی چو خون کبوتر نبید
همی غرم بریان و نان از برش　　نمکدان و ریچار ، گرد اندرش
فرود آمد از اسپ و زین برگرفت　　بغرم و بنان اندر آمد شگفت
نشست از بر چشمه ، برگردنی　　یکی جام یاقوت پر کرده می
ابا می یکی نغز طنبور بود　　بیابان چنان خانه سور بود
تهمتن مر آن را ببر درگرفت　　بزد رود و گفتارها برگرفت

چنانچه خواهیم دید ، نام « خوان » ، اساسا نام خود سیمرغست ، و در هفتخوان ، رستم ، همیشه میهمان سیمرغست ، و در همه جا سیمرغ برای او در واقع خوان می نهد .رستم ، سیر درخوانهای سیمرغ میکند. در سفر و ماجراجوئی و جستجو ، انسان ، همیشه مهمان سیمرغست . واین خوان چهار م که خوان میانیست و « خوان مهر » است ، خود سیمرغ برای رستم ، خوان می آراید ، ولی میترائیان و مزدائیان ، درست رستم سیمرغی ، را با دستکاری این بخش از داستان ، قاتل سیمرغ ساخته اند . این

یك نمونه از دشمن ساختن خدایان و پهلوانان سیمرغی ، با اصلشان سیمرغست . با چنین کاریست که میتوانند این خدایان و پهلوانان را که نزد مردم محبوب هستند ، در الهیات خود بپذیرند (مانند جعل توبه نامه ها برای پذیرفتن آنها) . اینان باید بدست خود ، خدا ، یامادر خود شان را بکشند ! خوان گستردن و بزم ساختن و نواختن موسیقی و میگساردن و نان (نان خود سیمرغست) پختن و نان دادن خویشکاری سیمرغست .همه این ها ویژگی سپنتا بودنست . و سپنج ، همان سپنت است .نیایشگاههای سیمرغی ، همه « جایگاهِ سپنج » بوده اند. خانه سیمرغ مهمانسرائیست که درش رو به همه گشوده است و دوست و دشمن نمیشناسد . هرکسی ، مهمان سیمرغ است . سیمرغ ، پناهگاه همه سرگردانان و آوارگان و پناه جویانست .

سپنتا ، اصلِ « باز و گشوده بودن به همه ، بدون استثناء » است . این یك سراندیشه کلیست که در همه دامنه های گوناگون زندگی ، عبارت بندی میشود . لانه سیمرغ ، لانه همه است . در واژه « لامَرده » که در کردی و لری ، همان معنای « مهمانخانه » را داشته ، پسوند « آرده » ، بمعنای « نو آمده » است . پس بن و لام (لان) ، جایگاه « نو آمدگان و نو آیندگان » است . داستانهائی که در ادبیات فارسی، در باره گشوده بودن رویارو با هر بیگانه ای (مانند داستان ابراهیم در بخش جوانمردی بوستان سعدی) ، بی نگریستن به دین وملت و نژاد و ... مانده است ، و به این پیامبر و آن شخص مقدس ، نسبت داده شده است ، همه در اصل ، ازهمین سرچشمه فرهنگ « سپنتا = سیمرغ » ، برخاسته است . اینها شیوه رفتار خصوصی این پیامبر و یا آن پهلوان و جوانمرد (مانند داستانهای حاتم که همه داستانهای فرهنگ سیمرغی است) ، نبوده است ، بلکه از اصل « سپنتا » میتراویده است که سپس خود این اصل ، فراموش شده است .

داستان لنبك ، همانسان که از برابری سپنج با لنگر میتوان دید ، شیوه رفتار مردمی و بنیادین فرهنگ سیمرغی بوده است . دراین داستان ، این اندیشه بزرگ ، باقی مانده است . دراین داستان ، نه تنها شیوه رفتار یك سیمرغی با بیگانه نمودار میشود ، بلکه شیوه زندگانی پسندیده این فرهنگ ، عبارت بندی میگردد .پس شایسته است که سراسر داستان از شاهنامه فردوسی دراینجا آورده میشود .

در آغاز، بهرام ، فرمان میدهد که

منادیگری بفرمود شاه　　که رو بانگ زن پیش بازارگاه
که هرکس کز این لنبك آبکش　　خرد آب خوردن ، نباشد خوش

تا بدینوسیله همه امکانات مادی را از او بگیرد ، و لنبك به آخرین مرز تنگستی برسد .پس از این کار است که بهرام گور دربِ سرای لنبك را میکوبد :

سوی خانه لنبك آمد چوباد　　بزد حلقه بر چوب و آواز داد ...
بشد شاد لنبك ز آواز او　　وزآن خوب گفتار دمساز او
بدوگفت زود اندرآ ای سوار　　که خشنود بادا زتو شهریار
اگر با تو ده تن بدی ، به بدی　　همه بر سرم ، یك به یك مه بدی

فرود آمد از اسپ ، بهرام شاه　　همی داشت آن باره لنبک نگاه
بمالید شادان بچیزی تنش　　یکی رشته بنهاد بر گردنش
چو بنشست بهرام لنبک دوید　　یکی خوب شطرنج پیش آورید
یکی چاره ای ساخت در خوردنی　　بیاورد هر گونه آوردنی
ببهرام گفت ای گرانمایه مرد　　بنه مهره ، بازی کن از بهر خورد
چون نان خورده شد ، میزبان در زمان　　بیاورد یك جام می شادمان
عجب مانده شاه از چنان جشن او　　ازآن چرب گفتار و آن تازه رو
بخفت آن شب و بامداد پگاه　　از آواز او ، چشم بگشاد شاه
چنین گفت لنبك ببهرام گور　　که شب بینوا بد همانا ستور
یك امروز مهمان من باش و بس　　اگر یار خواهی ، بخواهیم کس
بیاریم چیزی که خواهی ، بجای　　یك امروز چندان نداریم کار
بشد لنبك و مشك چندی کشید　　خریدار آبش نیامد پدید
غمی گشت و پیراهنش برکشید　　یکی آبکش را ببر در کشید
یکی بود دستار در زیر مشك　　ببازارشد گوشت آورد و کشك
بیامد و کالوشه ای بر نهاد　　وزآن رنج ، مهمان همی کرد یاد
بپحت و بخوردند و می خواستند　　یکی مجلس دیگر آراستند
ببود آن شب تیره با می بدست　　همان لنبك آبکش می پرست
چو شب روز شد نیز لنبك برفت　　بیامد بنزدیك بهرام تفت
بدوگفت روز و شبان شاد باش　　زرنج و غم و کوشش آزاد باش
بزن دست با من یك امروز نیز　　چنان دان که بخشیده ای جان و چیز
بدوگفت بهرام کین خود مباد　　که روز سدیگر نباشیم شاد
برو آبکش آفرین کرد و گفت　　که بیدار دل باش و با بخت ، جفت
ببازارشد ، مشك و آلت ببر د　　گروگان بپرمایه مردی سپرد
خرید آنچه بایست و آمد دمان　　بنزدیك بهرام شد شادمان
بدوگفت یاری ده اندرخورش　　که مرد از خورشها کند پرورش
ازو بستد آن گوشت بهرام زود　　برید و بر آتش خورشها فزود
چونان خورده شد می گرفتند جام　　نخست از شهنشاه بردند نام
چو می خورده شد ، خوابرا جای کرد　　ببالین او شمع بر پای کرد
بروز چهارم چو بفروخت هور　　شد از خواب بیدار ، بهرام گور
بشد میزبان گفت کای نامدار　　ببودی درین خانه تنگ و تار
درین خانه بیشك تن آسان نه ء　　گر از شاه ایران هراسان نه ء

دو هفته درین خانه بینوا   بباشی گر آید دلت را هوا
برو آفرین کرد بهرام شاه   که شادان و خرم بزی سال و ماه
سه روز اندرین خانه بودیم شاد   زشاهان گیتی گرفتیم یاد
بجائی بگویم سخنهای تو   که روشن شود زآن دل و رای تو

فلسفه وارونه زندگی لنبک ، در داستان براهام میآید که دراین مقایسه ، تك تك نکات را بهتر روشن میسازد . ودرهمان آغاز داستان که لنبک ، نماد « جوانمردی و آزادگی » شمرده میشود :

بآزادگی لنبک آبکش   به « آرایش خوان » و «گفتارخوش »

سقائیست این لنبك   آبکش   جوانمرد و با خوان و گفتار خوش
بیك نیمروز آب دارد نگاه   دگر نیمه ، مهمان بجوید براه
نماند بفردا از امروز چیز   نخواهد که در خانه ماندش چیز

وارونه لنبك ، براهام :

درم دارد و گنج دینار نیز   همان فرش دیبا و هرگونه چیز
نبیند کسی نان او را بچشم   همیشه زمهمان بود پر زخشم

معمولا به سقایت ، « آبکاری » میگویند . در برهان قاطع ، آبکار ، بمعنای سقا و شراب خوار میباشد و به شراب فروش و حکاك و نگین ساز نیز آبکار میگویند . برگزیدن « لنبك آبکش » ، اشاره خفی به خود سیمرغست ، چون « ابر » که سپنتاست ، مانند اسفنج ، آب را به خود میکشد ، و سپس به جایگاه فروریختن ، میکشد .

همانسان جام و پیمانه ، «آ بکش » هستند . پیاله کش ، بمعنای شرابخوار است . در کردی ، به لکه ابر « کشه هَور » میگویند . کیوان که عینیت با سیمرغ دارد ، کش خوانده میشود . ازاینگذشته ، ماه نوو همچنین پیاله شبیه هلال را ، کشتی زر میخوانند . همچنین به زهدان نیز ، کَش میگویند ، و هلال ماه و کشتی ، همانند زهدان شمرده میشوند .

در نقوش میترائی نیز ، « گاو ایودات که کل جانهاو خوشه هاست » در هلال ماه ، در آسمانست که همیشه بنام کشتی یا زورق ماه ، خوانده میشود . و زاغ ، مرغ ویژه سیمرغ ، کشکو خوانده میشود . و کش ، با حرکتی در بازی شطرنج کار دارد که لنبك با آن مهمانی را آغاز میکند .پس « لنبك آبکش » که با مشك ، آب پخش میکند ، نمادی از « ابر آبفشان » یا سیمرغست.

لنبک مهربانی را با مالش دادن اسب آغاز میکند . وبرای نگاهداشتن بیشتر بهرام ، به او میگوید « که شب بینوا بد همانا ستور » .و خوان لنبک آبکش برای شاهی که از بهترین زندگی برخورداراست :

عجب ماند شاه از چنان « جشن » او
ازآن چرب گفتار و آن تازه رو

لنبك ، ازکل سراسر سرمایه کسب و کارش ، با تازه روئی میگذرد ، و این همان فلسفه آفرینندگی جهان در افشانندگی و نثار و ایثاروجود خود سیمرغ میباشد . و نیمه ای از روز که کار میکند ، نیمه

دیگرش ، مهمان « میجوید » او منتظر ورود میهمان نیست. او خودش مهمان میجوید . او نیاز به مهمان دارد . چنانکه درپیش آمد ، در مرزبان نامه سعیدالدین وراوینی ، داستانی از خره بماه با بهرام گور میآید، که اگر دقت شود ، طرح همین موضوع « سپنج » بوده است . «خره به ماه » در شمال ایران، به « خرداد » ، خواهر « امرداد » میگویند . خرداد و امرداد ، دختران سیمرغند ، و با سیمرغ ، سه تای یکتایند . بویژه که دراین داستان ، خره بماه ، دختری دارد ، که خره به ماه را ترغیب به مهمان نوازی میکند ، و سپس زن بهرام میشود . بهرام ، بنا بر بهرام یشت ، میتوانسته است ، به اشکال گوناگون درآید . هر لحظه به شکلی بت عیار درآمد . ازاین رو بهرام ، خداوند همیشه در سفر و سلوك و راهروی بوده است ، و طبعا همیشه خودرا به چهره ای دیگر، نشان میداده است. ازاین رو بهرام را در همه جا ، هیچکس نمیشناسند(مفهوم خضر) . و این خداوند مسافر و سالك و راهرو و آواره است که در « مهمان نوازی » ، مردم را میآزماید . این داستان در اصل چنین بوده است که این خدا ، گمنام به خانه خود سیمرغ میرود ، تا سیمرغ را بیازماید . ودر داستان لنبك ، گشودگی این خدا (لنبك = لان + بغ = لانه سیمرغ) ، نموده میشود . سیمرغ ، خدائیست که بر بنیاد اصل افشانندگی ، میآفریند . هرچه دارد ، میافشاند . اینست که اندیشه رفتن به هفتخوان با تصویر « بهرام » ، گره خورده است .

ماجرا جوئی و به سفر رفتن برای آزمودن ، کار بهرام بوده است . ازآنجا که « سام و زال و رستم » سه چهره بهرام هستند ، داستان هفتخوان بهرام سپس به رستم انتقال داده شده است . سام هم پسرش زال را میجوید و اورا در البرز کوه نزد سیمرغ می یابد . یکی از فروزه های « سپنتا بودن » ، همین گردش و سفر و راهروی و سلوك و سیر و آوارگی است . خودرا در سفر کردن و ماجرا جستن ، گستردن و پهن کردن ، خودرا آفریدنست . در روندِ پنهان و گمنام (بدون شناخته شدگی در اجتماع خود) در اجتماعات دیگر گشتن ، گوهر سپنتائی انسان پیدایش می یابد . همینگونه بهرام ،در داستان مرزبان نامه « متنکر وار به خانه خره بماه فرود آمد . بیچاره میزبان ندانست که مهمان کیست . لاجرم تقدیمِ نزلی که لایق نزول پادشاه باشد نکرد ، وبه خدمتی که قدوم پادشاهانه را واجب آید قیام ننمود . بهرام گور اگر چه ظاهر نکرد ، تغییری در باطنش پدید آمد » . این جا بهرام گور، با « خداوند بهرام » عینیت داده میشود ، و طبعا بی التفاتی میزبان ، سبب رنجش بهرام میگردد ، و این رنجش خداوند ، که منتظر سپنج و نثار و ایثار است ، سبب میشود که گوسپندان خره بماه کمتر شیر میدهند . بهرام که « خدای آتش سپنتائی spenishta » است ، خدای هر جنبشی در آفرینندگیست . طبعا کاسته شدن آفریدن شیر در گوسپندان (شیر ، نخستین نماد افشانندگی و بخشیدن و مهر) است با « بی مهری به مهمان » کار دارد . دختر خره بماه ، با « بینشی که در تاریکی دارد » متوجه این نکته میشود ، که « ممکن است که امروز پادشاه را نیت با رعیت بد گشته و حسن نظر از ما منقطع گردانیده که در قطع ماده شیر گوسپندان تأثیری میکند » . این دختر خره بماه ، همان « امرداد = ماروت » است که درباره معرفت او ، دردو کتاب (من جوینده ام = مفهوم کمال در نخستین فرهنگ ایران) سخن گفته شده است . ماروت یا امرداد ، همان ماریست که تصویرش هنوز در داروخانه ها و دیده میشود ، و نماد بینش در معرفت

گیاهانست ، و همان ماریست که در تورات ، حوا (حوا که همان ابو باشد ، نام سیمرغ است) را به درخت بینش راهنمائی میکند . آنگاه همین دختر به خره بماه میگوید که « به صواب نزدیکتر که از اینجا دور شویم و مقامگاه دیگر طلبیم » .
و دختر نتیجه میگیرد که برای چنین نقل و انتقالی باید بسیاری از « الوان طعام و شراب و للائذ » را بجای گذاشت و رفت ، پس « اولیتر آنکه در تعهد این مهمان چیزی از آن مصرف کرد . دهقان اجابت کرد . فرمود تا خوانچه خوردنی پاکیزه ترتیب کردند و پیش بهرام نهادند و در عقب شرابی که پنداشتی رنگ آن به گلغونه عارض گلرخان بسته اند و نقلی که گفتی حلاوت آن را به بوسه شکر لبان چاشنی داده اند ترتیب کرد » . بالاخره بهرام ، عاشق دختر دهقان میشود . البته خره بماه آن گشودگی « لنبك » را نشان نمیدهد ، و فقط با « کاسته شدن شیر گوسپندان » متوجه آن میشود که در « مهمان نوازی » کوتاه آمده است. و این دخترش هست که اورا ازپیوند این دو پدیده به هم ، آگاه میسازد . از مقایسه این داستان ها ، میتوان گمانی از اسطوره نخستین داشت که میان سیمرغ (آفرودیت ایران) و بهرام رویداده بوده است .

بهرام سپنجی ، بهرام رهرو ، بهرام جوینده
بهرام بی نام و نشان = بهرام آواره
که آواره بد نشان ، رستم است
بهرام = نخستین سالك
بهرام = زغن
زغن = مرغ بینش در تاریکی

چرا بهرام ، به سفر میرود ؟ در هفتخوان رستم که هفتخوان بهرامست ، دیده میشود که مقصود از این آوارگی و ویلانی و سرگردانی ، رسیدن به « سه چکه خون از جگر و مغز و دل » است که با آن میتوان چشم کور را بیناکرد . پس پیمودن هفتخوان ، برای رسیدن به بینش در تاریکی » ا ست . در بهرام یشت نیز ، مطلب از این قرار بوده است ، ولی بهرام یشت ، بسیار دست کاری شده است . در بهرام یشت ، آخرین شکلی را که بهرام به خود میگرفته است ، همان شکل « زغن » بوده است .
الهیات زرتشتی با « زغن » که مرغ سیاه است ، و نماد زادن کودك و زادن بینش است ، رابطه خوبی نداشته است . ازاین رو ، نام « وارغن » را جانشین آن ساخته است ، و کوشیده است که آنرا پرنده شکارچی و تجاوزگر بنمایاند. با سیمرغ نیز همین کار را کرده اند . در روایت اصلی ، بهرام ، هفت شکل

به خود میگرفته ، و سپس میترائیان آن را به « ده شکل » تغییر داده اند . علت هم اینست که شکل دهم ، تصویر میترا ارائه داده شده است .
میترا ئیها میخواستند نشان بدهند که بهرام در پایان ، میترا میشود . در بهرام یشت، شکل دهم را که بهرام می یابد چنین تصویر میکند : « بهرام اهوره آفریده ، دهمین بار ، به کالبد مرد رایومند زیبای مزدا آفریده ای که دشنه ای زرکوب و آراسته به گونه گون زیورها در برداشت ، به سوی او گام برداشت » واین تصویر میتراست که در نقوش میترائی در غرب ، با دشنه و مشعله سوزان ، از سنگ ، بیرون میترکد .دراین جمله « بهرام اهوره آفریده » ، درست است ، چون بهرام ، پسر اهوره = سیمرغ (ابر) است ، و « مزدا آفریده » ، از الهیات زرتشتی به آن افزوده شده است . این جمله در آغاز ، از میترائیان و سپس از مزدائیان ، تغییر شکل داده شده است .
به همین علت ، رتبه نهائی بهرام ، که « تبدیل شکل یافتن او به مرغ وراغن » باشد ، آنها « رتبه اول » ، در سلسله مراتب دین میترائی ساخته اند . این رتبه را میترائیها ، « زعن » میخوانند . و زعن ، نشان رسیدن به « بینش در تاریکی » است .الهیات زرتشتی با مرغهای دوره زنخدائی که آشکارا با « بینش در تاریکی و شب » کار داشتند ،یا مانند زغن ، رنگ سیاه داشتند ، یا مانند بلبل و کبوتر که مرغان عشق ورزی شمرده میشدند ، رابطه بدی داشت . از جمله همین زعن ، در فرهنگ زنخدائی ، مرغ بینش بود . رد پای آن در مرزبان نامه باقی مانده است .
این فرض که در افسانه ، حکمت بزبان مرغان نهاده میشود ، همه را از آن باز داشته که در آثاری مانند مرزبان نامه ، رد پای فرهنگ زنخدائی را بجویند ، که بهتر از متون مقدس زرتشتی ، نگاه داشته شده است . در داستان مردکفشگربا زن دیبا فروش ، این مرغ ، نقش مرغ بینش را دارد . ازجمله میآید که : « ای زن ، این مرغ را نیکو مراعات کن و عزیز دار که او مرغیست به حدس و دانائی ازهمه مرغان متمیزّ . اگر چه چون کبوتر نامه بر نیست ، نامه های سر بسته خواند . از ماه ، نمّ+امتر و از مشك غمازتر ست . طلیعه غوارب غیبست ، جاسوس شواهق نظرست ..... هرچه از بیرون بیند ، از درون خبر باز دهد » .
شواهق نظر که بمعنای « بندیها نگاه » میباشد ، درست در نقوش میترائی ، همیشه از بلندیهاست که مینگرد و همیشه نزدیك حورشید است و در نقوش میترائی تبدیل به « پیك و پیامبر نور از خورشید به میترا » شد است .از جمله معانی پیك در کردی ، یکی ، ستاره ثابت است و دیگر ی ، قدح شراب است که هر دو با شب و بینش در تاریکی کار دارند . درخود مرزبان نامه گفتگو درباره زغن زیاد است و آوردن آنها در ایجا بررسی را بدرازا میکشاند .
بینش در تاریکی ، نیاز به آزمودن و جستجو دارد . ازاین رو باید هفتخوان را پیمود . سفر و سلوك ، و جنبش ، راه آزمودن و جستن است . بینش در تاریکی ، فقط از جنبش در آزمودن و جستن ممکن میگردد . سپنج ، هم این جنبش و راهرویست و هم آن مهمان نوازی و پذیرش « آزماینده و جوینده » است .

بهرام ، نخست به شکل « باد » ، پدیدار میشود
بهرام = آتش بهرام spenishta = آتش پراکنده درهمه گیتی
آتش بهرام = آتش سپنتائی
بهرام :varøragna = var + øra + agna = آتش + تار + زهدان
بهرام= خدایِ آتش که از زهدان سیمرغ زاده شده است

ترجمه بهرام به « پیروزمند » ، ترجمه ایست که برای الهیات زرتشتی فراهم شده است ، ومعنای دور افتاده ِ دست دوم و منحرف سازنده است . البته انتخاب واژه « پیروزمند » برای آن بوده است که ، واژه « پیروز یا پیروزه » ، رابطه مستقیم با سیمرغ داشته است ، و بمعنای « انگیخته شده از پری » است که سیمرغ باشد (پیروز=pari + auzhah = پری ، سیمرغست و اوژه ، انگیختن است) . و بهترین دلیلش آنست که در کُردی ، پیروزه ، بمعنای مرغ سعادت ، و هما ست ، و در خودِ کردی ، هوما ، به معنای « خداوند » است . واینکه در آغاز بهرام یشت میآید که « بهرام نخستین بار ، به کالبد باد شتابانِ زیبا .... فرّ ... و درمان و نیرو آورد .. آنگاه بهرام اهوره آفریده بسیار نیرومند ، بدوگفت : .... من ستیهندگی را .... درهم شکنم » . بهرام ، « ستیهندگی را بطور کلی » درهم میشکند ، و این تویهِ مفهوم « پیروزی » در فرهنگ سیمرغیست . پیروزی ، چیرگی بر این دشمن و آن دشمن نیست . چیرگی بر یك دشمن ، پیروزی نیست ، بلکه « نفی ستیهندگی و دشمنخوئی و پرخاش خواهی » ، پیروزیست . الهیات زرتشتی ، میکوشد که بهرام را « گماشته اهورامزدا » در جنگ با دشمنان او کند . تبدیل به همان « همکار در نبرد برای اهورامزدا » کند . ولی اسفندیار که مبلغ دین زرتشتیست ، درست برضد رستم ، که پیکر یابی « بهرام سیمرغی » است ، میجنگد . در حالیکه زال و رستم ، بنا بر فلسفه سیمرغی، میکوشند ، همین ستیزه خواهی اسفندیار را آرامش دهند ، و این ستیزه خواهی و کینه خواهی در بهمن پسر اسفندیار ، برضد سیمرغیان ، به اوج دهشتناکی میرسد . بهرام ، صفت گروهی از خدایانست ، وچنانچه خواهد آمد ، این خدایان ، همه زاده از سیمرغ هستند .

معانی سه بخش نام بهرام از این قرارند ۱ـvar که همان اور ur است ، بمعنای سینه و بر ، ودر اصل زهدانست . بر ، بمعنای « زن جوان » میباشد، و سیمرغ ، زن جوان پانزده ساله است . ۲ـ ترا ، در اصل بمعنای « تار » یا « بند نا ف » است ، کـه با زادن بچـه همـراهست . تار ، همـان واژه « تات و داد » میباشد ، که هم بمعنای زادن است ، وهم بمعنای رشته است (همچنین تار در ابزار موسیقی) ، و هم بمعنای نو بودن و تری و تازگیست (ازاین رو تصویر جوانه تازه). رد پای معنای تار ، در عربی بمعنای رشته بنایان ، باقیمانده است . این واژه ها ، هزاره ها پیش از محمد به عربستان رفته است ودر معانی اصلیشان باقی مانده است .در کردی ، تَرَکه ، نوعی از نی باریك و توپر است . همچنین تَرَه وَز ، بمعنای تخم افشانی پس از بارانست و تَرَه بهار ، بهار پر بارش است (تر بمعنای بارش) ، و بالاخره

تریزه بمعنای «تهیگاه» است .
و بخش سوم آن ، « آگنا agna » هست . در ریگ ودا ، آگنی ، نام « خداوند آتش » است ، و در مسیحیت ، مسیح را « آگنوس » میخوانند . این واژه در عربی تبدیل به « اقنوم و اقانیم ثلاثه » شده ، که همان سه خوان و سه تا یکتائیست . چنانچه دیده میشود ، بهرام ، در فرهنگ زنخدائی بمعنای « آتش یا خدای آتش است که زاده از زهدان سیمرغ است . و میدانیم که سیمرغ ، سئنا ، سه نای ، سه زهدان هست . سیمرغ ، پیوند سه زنخدا ، سه سرچشمه زایندگی و آفرینندگی وسه تخم یا بن و سرشك و شراره است ، که باهم یك سر چشمه آفرینندگی میشوند .

فطرتِ بهرام ، باد است

(باد ، نخستین کالبَد اوست ، و نخستین ، نماد فطرتست)

بهرام = باد = سه لیش ، چار پا

بهرام = پیوند دو اصل « مهر و جنبش »

سه لك = سلك ، سالك و صعلوك

باد ، اصل « پیوند » است ، یا بنا بر برهان قاطع ، باد ، « فرشته ایست موکل بر تزویج و نکاح » . و پارسیها در هندوستان ، به جشن ازدواج ، « اشیر واد » میگویند (روایات ایرانی) . و « وابو پاد » در اوستا نیز به همین معنای زناشوئیست . این واژه در عربی ، تبدیل به « وُد » شده است . یکی از خدایان در عربستان نیز این نام را داشته است ، و این واژه در عربی ، بمعنای عشق و دوستی و عاشق است (وداد) .
در این فرهنگ ، جنبش و مهر، جدا ناپذیر از همند . چنانکه « پاد » ، هم « پا » هست ، و هم پادوند = پیوند . اینست که در جنبش و سفر و راهروی ، هم باید مهر ورزید، و هم باید انتظار مهر را داشت . انسان در جنبش ، خود را میپراکند و پهن میکند و چون گوهر انسان ، مهراست ، با خود ، مهر را میپراکند و هچنین از مهر دیگران ، بهره مند میشود .
و بنا بر شیوه تفکر این فرهنگ ، اصل پیوند و مهر ، باید در خودش ، این بن همه پیوندها را واقعیت ببخشد. یا به عبارت دیگر، در خودِ باد ، باید این بن پیوند، بوده باشد . رد پای این نکته ، در هزوارش مانده است . برای نخستین بار، من کشف کردم که هزوارش ها ، واژه ها و اصطلاحات دوره زنخدائی ایران هستند ، و با بررسی دقیق در هزوارش ، میتوان بسیاری از رویه های فرهنگ تبعید شده زنخدائی ایران را بازیافت . در هزوارش ها، دو هزوارش گوناگون می یابیم که در پهلوی آنرا به « وات= باد » ، معنی میکنند . این تساوی مارا یاری میدهد که بسیاری از نکات را روشن سازیم .

۱ـ یکی واژه selish + salish + salsh و دیگری ۲ـ çaryâ یا çalyâ . این دو واژه برابر با هم نیستند ، بلکه متمم همدیگر هستند . دو جزء یك کل هستند .واژه نخست ، مرکب از دو واژه است (سه + لیش ، یا سه لش) . لش ، از یك سو ، بمعنای جسد و تن و جثه است که سپس معنای منفی لاشه را گرفته است . ولی دراصل ، بمعنای « شرمگاه زن » است که در کردی مانده است (رجوع شود به شرفکندی). لش ، بمعنای زهدان و دهانه زهدان بوده است . و زهدان ، همیشه با خود خوشه ای از مفاهیم داشته است . ازجمله یکی از معانی بسیار مهمش ، « فراونی و پُری و انبوهی » بوده است ، چنانکه در واژه « لشکر » میتوان رد پای آن را دید ، و این واژه در عربی تبدیل به عسکر شده است . صفت گشن در شعر ابوشکور بلخی درهمان راستای معنای لشگر است :

سپاه اند و رای و دانش فزون   به از لشگر گشن ، بی رهنمون

واژه « لیشاو » در کردی ، رد پای معنا را بهتر نگاه داشته است . لیشاو ، بمعنای آب زیاد با جریان شدید ، و همچنین بمعنای فراوانیست . از اینگذشته روز چهارم هر ماهی ، از سوی مردم ، « گشن لشین » خوانده میشده است ، که بمعنای « فراونی فوق العاده » است . از حکومت آرمانی که شهریور باشد ، فراوانی ووفور میخواسته اند . بنا براین « سلش و سلیش » ، به معنای « سه زهدان ، سه چشمه پر و سرشار و لبریز » است . پیوند سه چشمه مالامال است که بنیاد باد است ، که هم سرچشمه جان است (دم ، تخمه باد) و هم اصل موسیقی است (نای و رواخ و روخ) و هم اصل آتش است (آتش بهرام از گرزمان است که جهان موسیقی است) . در کردی « سِلکه » بمعنای « سه شاخه » است ، وبازی « الك و دولك » نیز بمعنای « شاخه » است . باید در نظر داشت که در نقش میترا در دیبورگ ، میترا و سروش و رشن ، از سه شاخه یك تنه درخت ، روئیده اند .

« لش » و « لك » و « لغ » و « لَف » و « لَگ » ، همه باهم یك خوشه اند . اینست که « سلك » ، همان « سه + لك » است ، و سراسر معانی این تصویر را میدهد . این واژه است که تبدیل به « سلك و سالك و صعلوك و سلوك » شده است . بخوبی میتوان دید که بهرام ، نخستین سالك بوده است .

در کردی و فارسی ، به زن ولگرد ، لکاته یا لك کاته میگویند . در کردی ، لکاته بمعنای خوشه چینی نیز هست . این نامهای زشت ، معمولا نام خود سیمرغست . دراینجا نیز ازهمین قرار است . کات ، در کردی ، بمعنای زمان است ، و سیمرغ ، خدای زمانست . همچنین کات ، بمعنای کله و جمجمه است که به علت گرد بودنش ، همان گوی و زهدان و تخم است . ازاین رو ، معنای دیگر کات ، زمین است که آرمیتی باشد که « خاك » باشد و بمعنای « تخم » است . ارمنی ها نیز خود را « هاك » مینامند، چون روزگار درازی ، پیرو آرمیتی و سیمرغ بوده اند . پس « لك کاته یا لکاته » ، بمعنای تخمدان یا زهدان سیمرغ یا آرمیتی است.

از اینگذشته در فارسی ، به تخم مرغ فاسد ، « لغ » و در کردی « لِك » میگویند . با آمدن ادیان نوری ، اندام تناسلی به ویژه اندام تناسلی زن ، زشت ساخته شده است، و تبدیل به فحش گردیده است . در هزوارش لکا ، همان زمین است که آرمیتی باشد . و درفارسی ، لك » بمعنای گلوله نیز آمده است ، و

به کفش نیز « لکا » میگویند ، چون کفش ، یکی از برجسته ترین نمادهای زهدانست . و « لکامه » بمعنای آلت تناسلی است . در کردی کاتا ، بمعنای گرده نان است ، و نان (چنانچه بزودی میآید) خود سیمرغست . البته خوشه معانی زهدان ، در واژه « لك » نیز هست . از جماه لك ، به معنای گره و چسب میآید . لکان ، چسبیدن است ، و لکاو ، چسبیده است . معانی مهر و دوستی و خشترا با مفهوم « چسبیدن و به هم چسبانیدن » پیوند دارند . و لك لك ، که تکرار واژه زهدان است ، بیان اوج باروری و آفرینندگی است ، و لك لك یا کلنگ ، نام خود زنخدایان بوده است . چنانچه درآیه شیطانی در قرآن که سپس از قرآن حذف گردید ،این سه زنخدا بنام « تلك غرانیق العلی » خوانده میشوند ، که سخن از همین لك لك ها ست ، و غرانیق ، همان سه لك لك هستند . از سوئی ، واژه « غرنیق » ، همان « کرنا » است که در اسطوره های ایران به شکل « گتو کرنا » میآید . پس « سه لك » ، مانند « سه لش » و « سه لت » ، همه عبارت از پیوند سه زنخدا و نماد باد یا مهر و پیوند هستند . لت ، درفارسی بمعنای شکست، و درکردی بمعنای دوقلو یا همزاد . اینست که پوشش قلندران را که مجموعه ای از پاره ها بود و طبعا نماد مهر (پیوند رنگها و پارچه ها)بود (نه نماد فقر) « سلطقی » میخواندند . حافظ گوید:

من این مرقع رنگین ، چو گل بخواهم سوخت   که پیر باده فروشش به جرعه ای نخرید

« مرقع رنگین » که همان « سلطقی » یا « هزار میخ » میباشد ، دراثر رنگارنگی و وصله های گوناگون ، نشان « مهر » بوده است . ارزش منفی « رنگ » با دشمنی با زنخدائی پیدایش یافته است. چنانکه « نیرنگ » که معنای کاملا مثبت داشته است و نیایش با نی بوده است ، به معانی مکر و حیله و فریب تبدیل شده است .

معنای پیوست و مهر ، معنای مهم سلك هست . چنانکه سلك بمعنای رشته است . یا بمعنای بردن چیزی در چیزی و در کشیدن چیزی در چیزی مانند مروارید . ملازم شدن چیزی را یعنی جزو لاینفك چیزی شدن . سلاك ، بمعنای « مواد گداخته شده باهم میباشد که در ناوچه آهنین میریزند . طبعا در همفکر و همکار و همرای شدن هم ، در یك سلك در میآیند و هم مسلك میشوند .

از آنجا که حق اعتراض و ایستادگی ، بخشی از فلسفه اجتماعی و سیاسی زنخدایان بود ، پیروان سیمرغ ، گرایش اجتماعی و آزادیخواهی شدید داشتند ، و طبعا بنیاد همه جنبشهای بزرگ سیاسی و اجتماعی و دینی و حقوقی ، چه در دوره هخامنشیها و اشکانیها و ساسانیها ، چه پس از آمدن اسلام شده اند .یکی از نام های مشهور آنها ، همین « خرم دینان » بوده است . خرم ، بمعنای « فرّ رام است، که فرّ سیمرغ ، خدای موسیقی و مهر باشد . بابك ، خرم دین بوده است ، نه زرتشتی . زرتشتیهادر دوره ساسانیها و سپس ، خودرا « به دین » خوانده اند . البته « بهدین » نیز در اصل ، نام سیمرغیان بوده است . یکی از این جنبش های سیمرغیان ، جنبش « سالوك ها = صعلوك ها » بوده است .

« صعلوك که معرب سالوك » است ، نیز نامی از پیروان این سه زنخدا میباشد . پیشوند « صع » ، همان معرب « سه » است ، و پسوند « لوك » ، میتواند چند معنا داشته باشد که همه انطباق با تصویر این زنخدایان دارند . ولی معنای اصلیش باید همان « پا » باشد ، و صعلوك ، بمعنای « سه پا » میباشد

، مانند « خر سه پا » ، و چنانکه در بررسهای بعدی خواهیم دید ، یکی از بروج ماه ، که متناظر با روز « رام » است ، « سه پایه دیگ »خوانده میشود ، و « رام » خداوند موسیقی و مهر ، همان سیمرغست . در کردی « لوق » ، بمعنای « گام و لِنگ و لگد » و « نان گرده » است ، هم چنین بمعنای « تخم مرغ گندیده » است که در اصل معنای مثبت « تخم مرغ » را داشته است . همچنین « لوغان » ، بمعنای « بزم وسرور » است . « لوقاو » ، بمعنای « گام » است . لوق هاویشتن ، بمعنای گام فراخ برداشتن میباشد . « لوك » ، بمعنای « فشردن در آغوش » و « پنبه » و « چکه = شرشك » است . لوکاندن ، بمعنای همخوابه شدن بکار میرود . لوکه ، بمعنای پنبه است ، که رابطه مستقیمش را با « ابر » و « مرگ که عروسی با سیمرغ باشد » دیدیم . با پیدایش یعقوب لیث ، چنانکه در تاریخ سیستان میآید « سالوکان خراسان » به او می پیوندند . در فصل « کشتن عبدالله و زنهار آمدن سالوکان خراسان » میآید که « چون بنشابور قرار گرفت ، سالوکان خراسان جمع شدند و تدبیر کردند که این مردی صاحب قران خواهد بود و دولتی بزرگ دارد و مردی مردست ، وکسی برو بر نیاید ، مارا صواب آن باشد که بزینها ر او رویم و بروزگار دولت او زندگانی همی کنیم » . ملك الشعرا بهار در تاریخ سیستان به این نکته میافزاید که « برهان قاطع ، سالوك را دزد و خونی و راهزن میداند و بعقیده حقیر سالوك باید فارسی صعلوك باشد که درویشان و تهیدستان عرب را بدان نام خوانند . و گروهی از فقرای عرب بودند که راهزنی کردندی و گفتندی که ما حق خویش قبل از عطایای مسلمین بر گیریم و هرچه راهزنی سنندی گفتندی سلطان را خبر کند که فلان مبلغ مال را صعلوکان گرفته اند . المنجد گوید : صعالیك العرب لصوصهم و فقرائهم . و از قضا سالوك نیز بهمین معنی است و چنانچه صاحب برهان پنداشته دزد و خونی و راهزن نیست ، بلکه فقرای خراسان بوده اند که گرد هم آمده و بنام اخذ حق خود از بیت المال احیانا براهزنی و طغیان مشغول میشدند . ابن اسفندیار در تاریخ طبرستان مقارن ضعف دولت طاهریه مینویسد که در خراسان ، طایفه اوباش بطغیان برخاسته بودند . وسعدی هم سالوك را در بوستان بمعنی سالك و درویش آورده » پایان . فرهنگ زنخدائی، که استوار بر سه تا یکتائی سه زنخدا قرار داشت ، در مفهوم همین سه تا یکتائی ، از « مهر = که بنش پیوند سه زنخداست » معنائی کاملا اجتماعی، و نزدیك به سوسیالیسم امروزه میفهمید . سه زنخدا ، سه خوانی بودند که یك خوان = سفره شده بودند، و همه مردم بطور مساوی ، مهمان بر سر این سفره بودند . ازاین رو خیزشهای اجتماعی ، حقانیت در فرهنگ زنخدائی داشت . و آنچه باز اهمیت دارد اینست که از برابر نهادن سالوك با سالك ، بخوبی دیده میشود که تصوف ، ازکجا سرچشمه گرفته است . گفته شد که « باد = وات » در هزوارش برابر با « چاریا » نیز نهاده میشود .

پسوند « چهار یا » که « یا » باشد در کردی ، معانی خودرا نگاه دداشته است . « یا » حرف ملکیت موء نث است ۲ـ کلمه احترام خطاب به بانوی محترمست ۳ـ کلمه استغاثه و استمداد است ٤ـ باز و گشوده است که همان گسترده و پهن است . همچنین « یابو » کلمه خطاب به پدر است و « یابه » بمعنای « بنیاد و ایجاد است . پس « چاریا » ، بمعنای « چهار زن مورد احترام » است .

سه لیش = سه دختران (سه ستاره از بنات النعش)
چاریا = چهارمادریاچهار جوهر(چهارستاره از بنات النعش)
بهرام = باد = هفت اورنگ = سه لیش + چاریا

اینکه باد یا « وات » ،در هزوارش ، هم سلش و هم « چاریا است ، با دقت بیشتر ، روشن میگردد که « باد » ، مجموعه سه لش و چاریا هست ، ودر ست این سه و چهار ، همان « بنات النعش » است ، که به آنها « هفت اورنگ » نیز میگویند ، که مجموعه دب اکبر و دب اصغر است . بنات النعش ، که در آغاز هفت خواهران بوده اند ، با چیرگی نَـرخدائی ، هفت برادران ، نامیده شـده اند . چـاریا ، بنامهـای « چارمادر » و « چار جوهر= چار گوهر » نیز خوانده میشوند ، که چهار ستاره از بنات النعش هستند ، که شکل چهار گوشه (مربع) دارند ، و ازاین رو « تابوت » خوانده میشود ، و سه ستاره دیگر، بنا ت النعش ، سه دختران خوانده میشوند، و در دُم این تابوت قراردارند، نشان رستاخیز و باز زائی مرده (جنازه) بشمار میآیند . با گذاشتن مرده در تابوت ، که چهار مادران باشند ، بلافاصله رستاخیز مرده آغاز میگردد . در افسانه ها نیز میآید که تخت شداد را بر بال چهار کرکس بستند و شداد بر آن نشست و به هوا رفت . شداد که همان واژه « شاد + داد » باشد ، و بمعنای « سیمرغ زاینده ، یا زاده از سیمرغ » هست (شاد = سیمرغ) تختی دارد که چهار کرکس اورا به آسمان میبرند . کرکس ، مرغی هست که با سیمرغ عینیت دارد . و داستان کیکاوس و پروازش بر فراز تختی که چهار عقاب اورا به آسمان میبرند ، از روی این کلیشه ساخته شده است . در کردی نیز به هفت برادران که هفت خواهران باشند ، « تَرم » » میگویند، که بمعنای « جنازه » نیز هست . همچنین « ترمی نویحی » همان بنات النعش هستند . و واژه « ترمال » که بمعنای « کفل چاریا » هست ، ودرواقع اشاره به تهیگاه هست ، نشان میدهد که تابوت برابر با زهدان است ، و طبعا « مرگ » ، برابر با « باز زائی » است .

این معانی ، در اصطلاحات گوناگون ، زنده مانده اند . چهار تکبیر زدن ، در اصل « نماز جنازه است که پس ازآن مرده را وداع میکنند » . « چارگوشه » ، هم بمعنای تخت پادشاهان (اورنگ) ، و هم بمعنای تابوت و جنازه است . اینست که با مرگ ، بلافاصله خوشی و سرور و عروسی آغاز میشود . ازاین رو « چارگامه» بمعنای گرم کردن هنگامه عشرتست . « چار گوشی » ، بمعنای صراحی و سبوی چاردسته شرابست .« چارسو » ، بمعنای انتظار کشیدنست .

ازاینگذشته نباید فراموش کرد که خشت و خشتك ، چهار گوشه اند، و شهریورکه با خشت و خشتك کار دارد ، روز چهارم ماه است . و آنسان که می انگارند شهریور ، در اصل نرینه نبوده است . چون روز چهارم ، ویژه زنخدایانست ، و خشـتری ، در اوستا بمعنای « زن » است (رجوع شود به رایشلت) . شهریور که حکومت آرمانی باشد ، فروزه های زنخدائی بوده است .

همچنین ، معنای نخستین « اورنگ » ، تخت شاهی نبوده است . هنوز در کردی ، « اورنگ » بمعنای « شراره ریز و درخشش » است . به عبارت دیگر اورنگ « اخگر = بُن آتش » بوده است . در کردی « اورنگ دان » نیز بمعنای شراره پراکندن و درخشیدن است . و پیشوند « اورنگ » باید « آور» باشد که در کردی هم بمعنای « آتش » هست، و هم بمعنای « آبستن » میباشد . ازهمین دو معنی ، میتوان دید که آتش ، معنای تخم را داشته است .پس « اورنگ » ، میتواند بمعنای « تخم روینده » باشد ، چه که « رنگیدن » که پسوندش باشد ، بمعنای روئیدن نیزهست . البته « رنگ » خوشه ای از معانی دارد . رنگ بمعنای « غرم » نیز هست که عینیت با سیمرغ دارد . طبعا «اورنگ » آتش افروخته از سیمرغ میشود . یا آتش افروخته از نی میگردد .

خود واژه « بنات النعش » ،معنای اصیلتری دارد . « نعش » در عربی ، از واژه کردی « ناشتن » برخاسته است ، که بمعنای کاشتن نهال و همچنین دفن کردن است . مرده ، تخمیست که کاشته میشود . ناشتو ، و ناشتی بمعنای دفن شده است ، و واژه « نشر» در اصطلاح « حشر و نشر » ، ازهمین ریشه برخاسته است . در واقع بنات النعش ، بمعنای دختران رستاخیز آورند .

ازاینگذشته ، آنچه را در هزوارش ، « چاریا نوشته اند ، « چال یا » نیز نوشته اند . این واژه نیز سخنان بالا را تائید میکند . چون « چال » ، بمعنای « گودی » میباشد . در کردی ، چالاو و چالاف و چالك ، به معنای « گورکن » است . پس « چالیا » ، همان « زنخدایان گورکن ، یا زنخدایانی که باهم گورند ، میباشد . چرا بنات النعش ، « دب » ، خوانده شده است (دب اکبر + دب اصغر) ؟ باز در هزوارش می یابیم که در پهلوی به « دبا dabå » معنای « زر » داده اند . و« زر » ، همان « تخم » و « تخمدان » است . و آنچه را در هزوارش « dabahonistan » دابونستن مینوسند ،و در پهلوی به خندیدن ، ترجمه میکنند ، همان زائیدن است . گواه همین بس که در کردی « دَبَـه » بمعنای « حیوان آبستن » است . و اینکه چرا واژه « دب » را به واژه « خرس » بر گردانیده اند ، چون « خَرز » در کردی هنوز نیز بمعنای « جفت گیری حیوانات + تخم ملخ و مور » است که حتما در اصل ، همان معنای تخم را بطور مطلق داشته است . ازاینگذشته در کردی ، « خرس » ، بمعنای گراز نر و جادو » است .

واژه « جادو » در اصل از« جاتن » میآید، که بمعنای « زادن » بوده است . « جاتن » در هزوارش بمعنای « خدا » است . روند « زادن کودك » ، هزراه ها تجربه بسیار شگفت انگیز « آفریدن » بوده است که از سوئی با وحشت و ازسوی دیگر با شگفت فوق العاده همراه بوده است . خدای آفریننده ، خدای زاینده بوده است . معنای دیگر « خرسك » ، گرده نان قطور است ، و بزودی دیده خواهد شد که نان و روند آفریدن، باهم پیوند داشته اند . چنانکه به «سفره کوچك » ، « چهار گوشه » میگویند ، که بمعنای « تابوت » نیز هست .« گور » هم ، به شکل چهار گوشه است ، و « گوشه » ، همان « خوشه » است که نماد رستاخیز است . پس « گور » در زمین ، بلافاصله رابطه با « تابوت » در هفتورنگ (دب اکبر) در آسمان پیوند می یابد ، و سه ستاره در دم هفتورنگ ، همان « سه لش = سه خواهران = سه لك = سه باد » هستند که مرده را بلافاصله از سر زنده میکنند و میزایانند . واینکه باد ، هم سه لش و هم

چاریا هست ، بیان آنست که هر هفت ، همان بادند . به عبارت دیگر ، باهمدیگر « هفت واد= هفتواد » هستند . و داستان پیدایش « کرمِ هفتواد » در شاهنامه ، داستان جنبش سیمرغیها بر ضد اردشیر بابکان و تنسر بوده است ، که از دشمنان سر سخت سیمرغیان بوده اند . « کرم » ، مانند پیشوند کرمانشاه ، یکی از نامهای سیمرغ بوده است . شکل نخستین « کرمانشاه » در عربی باقیمانده است .
« کرمانشاه » در عربی « قرماسین » میباشد ، که مرکب از « کرم + سین » است . «کرم » ، همان واژه «غرم » است . و« غرم » را در رابطه قربانی اردشیر بابکان میشناسیم که بر پشت اسب او سوار میشود و خود سیمرغست . همچنین « گرمائیل » که با « ارمائیل » پس از اهریمن ، مطبخ ضحاک میشوند ، همان سیمرغست . واین دو هستند که از کشتن جوانان برای فراهم آوردن مغز ، میکاهند، و از دو قربانی ، یکی را آزاد میکنند ، و ازآن ، کردان پدید میآیند ـ کردان پیروان سیمرغ و آرمیتی بوده اند) .
بالاخره ، گرم ، در برهان قاطع ، بمعنای « قوس قزح » است که همان سیمرغست . پس « کرم هفتواد » سیمرغست ، که مرکب از هفتواد (هفت باد) است . و هفتواد ، چنانکه برخی براین باورند ، افسانه ای نیست که از چین به ایران آورده باشند، و در اذهان افتاده باشد ، بلکه یك جنبش آزادیخواهانه و سوسیال در ایران برضد ساسانیها بوده است که اثری در تاریخ ازآن باقی نگذاشته اند ، چون قلم در دست دشمن بوده است .
ازآنجا که بهرام ، با « باد و آتش » عینیت دارد ، و این هردو بنا بر بخش نهم بندهشن ، نرینه هستند ، و هردو « نیروی گسترنده و پهن شونده مِهر » سیمرغند . بهرام ، نیروی سپنجی (گسترنده و پویا) ی سیمرغست . ازاین رو نیز، مرده را بلافاصله به آسمان میبرد تا در آسمان بپراکند . بهرام ، این نیروی حمل کننده (بَرنده) مهریست . ازاین رو درمینوی خرد میآید که بهرام ، با سروش و « وای ِ به = بادبه » روز چهارم پس از مرگ ، روان را همراهی میکند . وازآنجا که بنا بر بندهشن ، گل بهرام ، سنبل است ، میتوان شناخت که بهرام ، نیروی رستاخیزی است ، چون سنبل ، نماد خوشه است . و در بندهشن باقی مانده است که سه شب پس از مرگ ، بالای سر مرده ، آتش را افروزنده نگاه میدارند . در واقع این آتش ، آتش بهرام بوده است . بهرام که هم آتش و هم باد است ، نیروی گسترنده و پراکنده سازنده « هستی مرده » در سراسر کیهان و زنده ساختن دو باره آن در سراسر کیهان است .

بهرام = روندِ زائیده شدن = سپنج
زادن سیمرغ = گسترده شدن = سپنتا

بهرام و رجاوند

ورجاوند = vare + cah + hvant = فرجِ هاون

این اصطلاح مهم زنخدائی ، در همه ترجمه ها ، بیش از اندازه ، از معنای اصلی منحرف ساخته شده است .این واژه ، مرکب از سه بخش است . ۱ـ var همان بر است که بمعنای سینه و بر و در اصل زن جوان و زهدان است ، و همچنین به واژه « اور = عور » که اصل و زاده شدن باشد باز میگردد . ۲ـ cah ، چه و جه و زه است که همان چاه و سرچشمه تراوش و نام خود سیمرغ است . این دو واژه معمولا در ترکیب به شکل « فرج » ، در میآیند و دارنده معانی گوناگوند که همه از تصویر سیمرغ شکافته شده اند . معنای نخستینش به عبارت منتهی الارب « اندام شرم جای » است ، و در کردی « ڤرچك » ، آلت تناسلی زن است . در عربی ، دارای معانی ۱ـ شکاف مابین هر دو پای اسب و ۲ ـ گشادن مابین دو چیز و ۳ـ دور کردن غم را نیز دارد . فرجار در عربی بمعنای « پرگار» بکار میشود ، که دراین صورت واژه پرگار باید در اصل به شکل « فرج + آر » بوده باشدکه گشادن دوشاخه پرگار باشد . همچنین فرجون در عربی بمعنای کفه ترازوو شانه اسب و ابزار هموار کردن زمین کشاورزیست . در کردی « فرچك » بمعانی ۱ـ کله زدن ۲ـ مك زدن با شتاب از پستان و ۳ـ آغوز است . فرشك ، بمعنای پنیر مایه و آغوز است ، و فریشك نیز بمعانی پنیر مایه و آغوز و اشك(سرشك) است . بدینسان بخوبی میتوان بازشناخت کـه ، واژه « فرشکرد » که زرتشت برای نوسازی جهان بکار میبرد ، از همین اصل بر خاسته است . در واقع آنچه را در انگلیسی fresh و در آلمانی frisch میگویند ، همان زادن تازه (تازه زائی و نو زائی) است . سیمرغ این خمیر مایه ، پنیر مایه ، یا اصل تخمیر کننده است .

در اوستا ، «ورجاوند » ، فروزه ۱ـ ماه و ۲ـ تیر و ۳ـ ماترا سپنتا و ٤ـ فرّکیانی (فرجمشیدی) و ۵ ـ بهرام شمرده شده است . ماه و تیر با سیمرغ عینیت دارند . تیر یشت ، دراوستا ، پس از ماه یشت میآیدکه بیان رابطه تنگاتنگ آن دوست . تیشتر که بنا بر تیر یشت (کرده دوم ، ٤) « که تخمه آب در اوست .... ونژادش از اپام نپات است » . اپام نپات ، خود سیمرغست . و تیر ، بخودی خودش ، سه تای یکتاست ، چون در سه چهره نمودار میشود . در نخستین ده شب ماه ، به « پیکر مردی پانزده ساله ، درخشان ، روشن چشم ، برزمند ، بسیار نیرومند . توانا و چابك در فروغ پرواز میکند » . تیر در دومین ده شب ، « به پیکر گـاوی زرین شـاخ در فـروغ پرواز مـیکند » و تیـر در سـومین ده شب « به پیکر سپید زیبائی به گوشهای زرین و لگام زرنشان در فروغ پرواز میکند » . و در کرده شانزدهم (پاره ۵۰) اهورامزدا اعتراف میکند که تیر را برابر با خود بیافریدم . اهورامزدا ، برابری تیر با سیمرغ را ، برابری با خود میکند . این برابری میان خدا و آفریده اش آنگاه معنا داشت ، که تیر از اهورامزدا زاده میشد . مـفـهـوم « برابری » ، فـقط در زنخدائی موجـود بود . چون زاده ، برابر با زاینده بود . نه میـان خدای دانا و توانا با مخلوقـاتش . ماتـرا که در اصل بـارانست ، و زاده از ابر سیـاه (سیـمرغ) میباشد . جمشید که دارنده فرّکیانی است ، و بهرام ، هردو زاده از سیمرغ بودند . ازاین رو ماه و تیر و جمشید و بهرام و ماترا (باران ، اشه = شیر) زاده از « هاون = سیمرغ » بودند .

بهرام ، نیروی پویا و جنبنده و گسترنده (سپنتائی) سیمرغ بود ، ازاین رو همیشه در سفر و راه بود ، همیشه در راههای پر پیچ و خم و ناهموار میچمید ، و ویلان و سرگردان بود ، و در همه جا این سیمرغ

بود که خوان برای او میآراست، و ازاو پذیرائی میکرد . بهرام ، همیشه مهمان ، و سیمرغ همیشه مهماندار بود .معنای سپنج را از این رابطه دو سویه میتوان دریافت . هر سالك و مسافر و راهرو ی با بهرام عینیت می یافت ، و هر مهمانداری ، با سیمرغ عینیت پیدا میکرد . نام بهرام در عبری « چمائیل » است که « شمائیل » تلفظ میشود . چمائیل ، بمعنای « خداوند چمنده و چمان » است .
چم ، بنا بر برهان قاطع ، بمعنای « رفتاریست که خم وپیچ و تمایلی داشته باشد » . برچمیدن ، گردچیزی بر آمدن است . ودر کردی چام بمعنای پیچ و خم و پستی و باندی راه و بلا و مصیبت است . چام چام ، به راه پر پیچ و خم و راه ناهموار گفته میشود . ازاین رو بود که بهرام گور را جانشین «خداوند ی که بهرام نام داشت » کردند ، چون بهرام گور، مردی متحرك و شکارچی و ماجراجو بود . ازاین رو برخی از داستانهای خدای بهرام ، با تغییر شکل ، به بهرام گور نسبت داده شده است . سیمرغ و رابطه اش با بهرام ، به شدت از میترائیان و مزدائیان نفی و طرد میشد ، و قابل قبولشان نبود. ازاین رو این داستانها با تغییراتی که در آن داده شد ، پهلوانی و انسانی ساخته شدند . داستانهای بهرام گور ، گنجینه ای پر بها از اندیشه های دوره سیمرغیست .

بهرام گور = آنکه همانندِ « بهرام ِخداوند » هست

پیوند دادن بهرام با شکار و شکار گور، سبب شده است که مطلب اصلی، بکلی فراموش ساخته شده است. همه میانگارند که چون بهرام زیاد به شکار گور میرفت ، بهرام گور خوانده شده است . ولی بهرام به این سبب ، بهرام گور خوانده نشده است .
تاریخ ایران تا کنون کم و بیش ، در راستای دیدگاه « الهیات زرتشتی » نوشته شده است . تاریخ ایران هزاره ها ، میدان پیکار « الهیات زرتشتی » که با طبقه حاکمه ائتلاف کرد بود ، با طبقه زیر دست بوده است، که اغلب متعلق به فرهنگ زنخدائی (سیمرغی ، خرمدینی، به آفریدی ، دیسانی ...) بوده اند . علت شکست ایران از اسلام ، و سپس دوام اسلام در ایران ،پیآیندِ همین ستیزه جوئی سرسختانه و سختدلانه موبدان زرتشتی با سیمرغیان بوده است . بهترین نمونه اش همکاری افشین زرتشتی با خلیفه عباسی ، برای نابود سازی بابك خرمدین (خرّم ، نام سیمرغ) است .افشین زرتشتی ، برای نابود سازی خرمدینان و بابك ، با دستگاه خلافت همکاری میکند، تا سپس خودش برای ایجاد حکومت زرتشتی برضد خلافت قیام کند . جنگ رستم و اسفندیار در شاهنامه ، اسطوره ایست که این کشمکش و تنش فاجعه آمیزِ هزاران ساله را در ایران ، که در هیچ تاریخی نمیتوان یافت ، باز می تابد .
تاریخ ایران ، بدون در نظر داشتن این کشمکش و تنش و پیکار ، بی ارزش است . در دوره ساسانیها ، گرایش به فرهنگ زنخدائی ـ سیمرغی فزونی یافت . بهرام ، که « نیروی گسترنده مهر سیمرغ » بود ، آرمان مردم فرودست شد . بهرام ورجاوند (زاده از زهدان سیمرغ ، که فرج مردم بود) در برابر قدرت حکومتگر موبدان زرتشتی ، نماد آزادیخواهی و نابرابری طبقاتی شد . ازاین رو بسیاری از شاهان

ساسانی ، برای آنکه خودرا نزد مردم محبوب و وجیه سازند ، به خود این نام را دادند . داستانهای « سام و زال و رستم » و « کیخسرو » نیز که چهره های سیمرغی بودند ، در دوره ساسانی از سر، آرمان فرهنگ سیمرغی را زنده و بسیج ساختند . میان این « بهرام های ساسانی » ، بهرام گور ، نزدیکتر به آرمان سیمرغی بود. بهرام گور ، نزد نعمان منذر پرورش یافته بود . خورنق و سمنار یا سدیر ، که به نعمان نسبت میدهند ، نیایشگاه سه زنخدا یا سه خوان بود ، و طبعا در این محیط ، منش و خوی بهرام ، کم کم سیمرغی شده بود . این بود که بهرام ، نزد مردم فرودست که اغلب سیمرغی بودند ، بسیار محبوبیت داشت . و داستانهای سیمرغ و بهرام ، که داستانهای خدایان بودند ، همه انسانی ساخته شده و به بهرام نسبت داده شدند . داستانهای منسوب به بهرام گور در شاهنامه ، از بهترین اسناد و شواهد برای فرهنگ سیمرغیست .

یکی از معانی « گور » در کردی ، ۱ـ مانند و طور و۲ـ عوض است . ازاینجا میتوان بخوبی دید که « بهرام گور » ، بمعنای « مانند بهرام ، عوض بهرام ، به طور و گونه بهرام » بوده است . بهرام ساسانی ، جانشین و همانند و شبیه « بهرام خداوند » بوده است . معانی دیگر « گور » در کردی ، ازجمله ۱ـ زبانه آتش ۲ـ با شتاب سرازیر شدن ۲ـ صحنه مجلس ۳ـ قوت و نیرو و ٤ـ جزا و ٥ـ همه باهم رفتن و ٦ـ گردهمائی ، خوشه مفاهیم از تصویر بهرام خداوند هستند . همچنین « گوران » که بمعنای تغییر یافتن و متغیرشدن (شکلهای گوناگون یافتن در بهرام یشت) یا گورجی ، بمعنای فورا ، یا گورك که آتشدان مجلس است ، یا گورانی که ترانه است ، و گورنه چر که ترانه خوان است ، یا گور گرتنَوَه ، که باز یافتن نشاطست ، یا گوربر که چابك و با نشاطست ، یا گوران که از پوست خارج شدنست ، و یا گور گوری که ابر پرغرش است ، همه گواه براینند . پس بهرام گور ، بمعنای بهرامیست که همانند بهرام (مریخ = مشتری) است .

بهرام و سه چهره سیمرغ
ماه آفرید + فرانك + شنبلید
سیمرغ : موسه Drei Musen
سیمرغ چامه گَوی و خوش آواز
سیمرغ چنگ زن و نی نواز
سیمرغ پایکوب و دست افشان

یکی از داستانهای بهرام گور، که برای روشن ساختن فرهنگ زنخدائی ایران بسیار جالب توجه است ، داستان بسیار کهنی از « خدایان بهرام و سه چهره هنرمندانه سیمرغست » که برای ما برغم بغییر شکل باقی مانده است . در مقاله ای (فلسفه حکومت و جامعه بر شالوده فرهنگ ایران) نشان دادم که « موسه » بمعنای « سه نی » است ، و این واژه درست برابر با واژه یونانی سه زنخدای هنرMusen است . نام نمایشگاههای هنری که در اروپا « موزه museum » هست ، همین نامست که از ایران به یونان و از یونان به اروپا رفته است . در این داستانِ بهرام میتوانیم این سه چهره سیمرغ را کشف کنیم . این سه زنخدای هنرمند ،یکی بنام ماه آفریده و دیگری بنام فرانک و سومی بنام شنبلید است . یکی چامه گو و خوش آواز است ، و دیگری چنگ زن و نی نواز است ، و سومی پای کوب (رقاص) است . این داستان نیز ، همان روند سپنج را دارد . بهرام در شکار از بزرگان و لشگرخود ، دور میافتد . او مرغی سیاه را به شکار برده است ، که از همه مرغان دیگر برایش گرامیتر است .

ابا باز داران صد و شست باز دوصد چرغ و شاهین گردن فراز
پس اندر یکی مرغ بودی سیاه گرامی تر آن بود بر چشم شاه
سیاهی بچنگ و بمنقار زرد چو زر درخشنده بر لاژورد
همی خواندش شاه « طغری » بنام دو چشمش برنگ پر ازخون دو جام

این مرغ که « طغری » خوانده میشود ، تیر (عطارد) یا میکائیل ، خداوند بارانست . میکائیل عبری نیز همان « میغ + ایل » ایرانی میباشد، که بمعنای « خداوند ابر » است . سپس خواهد آمد که چرا طغری ، تیر است . ازهمین ابیاتی که پس از توصیف این مرغ میآید میتوان رابطه طغری را با دریا و آب دید که نشان درستی حدس است (دریای فراخکرت ، دریای سیمرغست) .

بیامد شهنشاه زین سان بدشت همی تاجش از مشتری بر گذشت
هرآنکس که بودند نخجیر جوی سوی آب دریا نهادند روی
جهاندار بهرام هرهفت سال بدان آب رفتی بفرخنده فال
چو لشگر بنزدیك دریا رسید شهنشاه دریا پر ازمرغ دید
بزد طبل و طغری شد اندر هوا شکیبا نبد مرغ فرمانروا
بپرید پرسان تیر از کمان یکی باز دار از پس اندر دمان
دل شاه گشت از پریدنش تنگ همی تاخت از پس ، بآواز رنگ
یکی باغ پیش اندرآمد فراخ برآورده از گوشه باغ کاخ
چوبهرام گور اندر آمد بباغ یکی جای دید از برش تند راغ
میان گلستان یکی آبگیر بروبر نشسته یکی مرد پیر
زمینش بدیبا بیاراسته همه باغ پر بنده و خواسته
سه دختر براو نشسته چو عاج نهاده بسر بر ز پیروزه تاج
زدیدارشان چشم او خیره شد زباز و زطغری ، دلش تیره شد

چو دهقان پرمایه او را بدید رخ او شد از بیم ، چون شنبلید
خردمند پیری و برزین بنام دل او شد از شاه ناشاد کام
برفت از بر حوض ، برزین چو باد بر شاه شد ، خاك را بوسه داد ...
سر ونام برزین برآید بماه اگر شاد گردد بدین باغ شاه

« برزین » دراین سپنج ، با شادی بهرام را با آغوش باز میپذیرد . برزین ، چنانچه دیده خواهد شد ، همان « بُرزخدا » یا « ایم نپات » است ، که بخش نرینه همان خود سیمرغ میباشد ، و در تیر یشت ازاو نام برده میشود (تیر، از نژاد اپم نپات تیز اسپ است) ، و در زامیاد یشت ، بنام « آفریننده مردم » خوانده شده است ، و « فَر کیانی جمشید » نیز در پایان ، به شکل « وارغن » که در اصل « زغن » بوده است ، و مرغ سیاهیست ، به او باز میگردد . آنگاه برزین ، میگوید که « مرغ طغری » بباغ او آمده است .

ببرزین چنین گفت شاه جهان که امروز طغری شد از من نهان
چنین پاسخ آورد برزین بشاه که اکنون یکی مرغ دیدم سیاه
بیامد برآن گوزین بر نشست بیایدهم اکنون ببختت بدست
هم آنگه یکی بنده را گفت شاه که رو گوزین کن سراسر نگاه
بشد بنده چون باد و آواز داد که همواره شاه جهان باد شاد
که طغری بشا خی بر آویختست کنون باز دارش بگیرد بدست

در واقع ، این مرغ طغری است که بهرام را به باغ برزین راهبری کرده است . مرغ سیاه طغری ، همان تیر است . و بهرام در شکل بادش (نخستین پیکر بهرام) ، با سیمرغ (اپم نپات یا « برز ایزد » ، بخش نرینه ، و ارتا فرورد‌مادینه ، بخش مادینه سیمرغ)و تیر ، سه تای یکتا هستند .

تیر در اوستا tighra (تیغرا = طیغرا) نوشته میشود که بمعنای تیز است . همچنین به شکل tighri طیغری نوشته میشود ، و بمعنای « تیر = سهم » است . در زبان یودغا به تیر « تورغوه turghoh » نوشته میشود، و دراین شکل است که وارد زبان ترکی شده است . تیر در برهان قاطع ، به معانی ۱ـ « نام ستاره عطارد ، و ۲ـ تیره و تاریك ، صاعقه و طوفان ، و ۳ـ نام جنسی از مرغ میباشد که شبیه به طاوس ماده میباشد که اهل مغرب آنرا شفتین (قمری یا چکاوك) میخوانند و ٤ـ گل نرگس آمده است . نرگس ، گل ماه است که سیمرغ باشد . آنچه درخواندن تیر یشت کمتر به چشم میافتند آنست که تیر در گوهرش « مرغ » است (به عبارت دیگر باد است) . تیر در تیر یشت هم در پیکرمردی پانزده ساله (پاره ۱۳) و هم به پیکر گاوی زرین شاخ (پاره ۱٦) و هم به پیکر اسب سپید زیبا (پاره ۱۸) « در فروغ پرواز میکند ». پس تیر ده روز گاوبالدار میشود ، ده روز اسب بالدار میشود و ده روز جوان بالدار میشود . در هر سه پیکرش ، مرغ میماند . بخوبی دیده میشود که تیر نیز در گوهرش سه تای یکتاست . درحالیکه در بهرام یشت دیده میشود که بهرام نیز مانند تیر ، گاو و اسب و جوان میشود ، ولی دراین سه پیکر یابیش ، بی بالست، و مرغ نیست . دراین

سه پیکر ، بهرام با تیر مشترکست . ولی بهرام ، درست در این سه پیکر ، زمینی هست ، و به عبارت اوستائی « پا » دارد ، خدای پا هست . ازاین رو مردم ، روز بهرام را « پادار » (در برهان قاطع) میخواندند . مقصود ، چنانکه برخی پنداشته اند ، صفت « پایداری » او نبوده است ، بلکه صفت « روندگیش بر روی زمین » بوده است . بهرام ، جهانگرد و ماجراجو و سالك و راهرو و شکارچی است .

در واقع بهرام همه جا سیمرغ را که « مهر » باشد، میجوید . بهرام میخواهد « بینش مهری » پیداکند ، واین محتوای هفتخوان رستمست . بینش ومهر دراین فرهنگ ، ویژگی « شکار کردن » دارند ، چون باید شکار را پی کرد و جُست . شکارهم مانند « گیاه جوئی برای درمان » ، پیکر یابی « آرمان جستجو » است . به همین علت هفتخوان رستم که در آغاز هفتخوان بهرام بوده است ، با شکار آغاز میشود . واژه « یوز » که برای سگ شکاری بکار برده میشود ، بمعنای « جستن » است . دراین که « شکار بهرام » شکار مهری بوده است ، از معنائی که « شکار» در کردی دارد ، چشمگیر میگردد .

« شکار ته » و « شکار تَکیل » ، بمعنای « زرع و کشت برای فقرا بصورت احسان » است . و « شکه و شکاندن » بمعنای جنبیدن ازباد ، و جنانیدن باد شاخه یا چیزه دیگررا میباشد که رابطه آن را با بهرام نمودار میسازد . و واژه « شك کردن » در عربی « همین « نوسان شاخ در اثر وزش ناپیدا » است . تیر ، بادیست که خویشکاریش در فرازهاست . ازاین رو در همه پیکرهایش مرغ میماند ،و لی بهرام هم آسمانی و هم زمینی هست ، ولی بیشتر بادیست که روی زمین میورزد . بادیست که روی زمین گام میگذارد . تیر ، بخش آسمانی سیمرغ و بهرام بخش زمینی سیمرغست . بهرام با جنبشش ، زمین را فرامیگیرد . البته این خدایان در گوهرشان همیشه « آمیخته اند » . بدین معنا که بهرام ، اگرچه زمینیست ، ولی گوهر آسمانی (مرغی) را هم دارد . چنانچه تیر هم اگر چه مرغست ، ولی گاو واسب و مردجوان نیز هست .

بابك = پابغ = خدای پادار
بهرام = پادار = بابک
بابك = Påbagh = På + bagh = پا + بغ

پابك ، نام پسر ساسان ، موبد نیایشگاه آناهیتا در استخر بود ، و بابك نیز ، مانند پدرش به همین کار گماشته شده بود . وی پدر اردشیر یکم ، بنیاد گذار حکومت ساسانی بود .این نام در پهلوی Påbagh نوشته میشود ، و این نام بدون شك مرکب از « پا + بغ » است . هرچند « بغ » در اصل نام زنخدا سیمرغ بود ، ولی کم کم نامی شده بود که به همه خدایان اطلاق میشد ، واین هم از اصل برابری « مادر با فرزندانش» میآمد، و همه خدایان ایران ، فرزند سیمرغ بودند . برابری « پاد » که پا باشد با « باد »، نشان میدهد که یکی از فروزه ها باد ، روندگی روی زمین بود . باد ، خانه به خانه با پا میرفت ، و با

پایش زمین و درخت و کشتزارها و چمن و گل را می بسود . در رام یشت ، کرده یازدهم (پاره ٥٣) میآید که « بشود که اندر وای تند و کمر بر میان بسته با کمر استوار، با گام بلند ، با سینه گشاده ، با تهیگاه نیرومند ... بدین جا فرود آید » . در همین یشت در کرده یازدهم (پاره ٥٦) میآید که « اندروای زرین موزه را میستائیم » . در بندهشن ، بخش نهم (درباره چگونگی باد ، ابر وباران ، ۱۳۱) میآید « آن باد نیکو ، .... به تن مرد پانزده ساله روشن سپید چشم که اورا جامه پوشش سبز و موزه چوبین است ، در گذر چنان سخت دلپذیر است که چون بر مردمان آمد ، آنگاه ایشان را چنان خوش آمد که به تن جان آید ، تا جام می را که ابر است بوزاند ...چون به هرکشوری وزد ... .به هر چیزی وزد ، آن گوهر را آورد » . بهرام ، همین پای روند « اندروای » یا سیمرغست . به افتخار سیمرغ و بهرام بود که پهلوانان ایران ، موزه زرینه میپوشیدند و مرتبا در شاهنامه تکرار میشود . موزه زرین ، چون موزه و پا ، نشان « تخم و تخمدان » بود . تخم ، زر است ، و کفش ، نماد زهدان است . اندروای و بهرام ، به هرجا میروند ، تخمی هستند که در زمین افشانده میشوند . ازاین رو ، بر روی زمین پا میگذارند . ازاین رو « پاشنه پا » در انسان ، بن و تخم انسان شمرده میشد . رد پای آن در واژه « پاشنا » باقی مانده است . « پاشنا » که همان پاشنه هست ، به خیار و خربزه و هندوانه و کدوی تخم میگویند . پاشنه ، خیا یا کدو یا .. پر ازتخم است . به همین علت نیز به جام شراب (ریتون) پالغ میگفتند . پالغ ، همان پا و لغ (لك) است ، که بمعنای تخم است ، ولی امروزه بمعنای « تخم لق یا فاسد » بکار برده میشود . کفش ، مانند زمین بود که تخم درآن کاشته میشد ، و رستاخیز مییافت . ازاین رو در گزیده های زاد اسپرم ، وقتی زرتشت ،از آب میگذرد ، پاشنه پایش در ترشدن ، نماد « انگیختن خود زرتشت به پیامبری » شمرده میشود . به همین علت به ماما و دایه ، « پازاج » گفته میشد . چون قابله و مرضعه (شیردهنده و ماماچه) ، سبب پیدایش و رستاخیز کودك میشوند (زاج = زاق) .در کردی به نوعی « کلاه » ، پاپاخ یا پاپاغ میگویند . این واژه درست همان « بابك » است . ولی کلاه ، یکی از نمادهای تخم بود . کلاه تخمی بسر داشتن ، نشان اصالت سیمرغی بود . بهرام ، پای سیمرغ بود . بخشی از طیف معنای « پا » را از معانی آن در کردی میتوان باز یافت :

۱ـ برابر ۲ـ اندازه ۳ـ حریف در قمار (بازی) ٤ـ تلنگر ٥ـ عهده ٦ـ بُن ۷+ پاك ۸ـ حرف تعجب (پرسش) ۹ ـ پوست و پوسته .

با داشتن این طیف ، میتوان خوشه معنای ترکیب « پابغ = بابك » را شناخت . پابغ ، همه این معانی را دارند . ۱ـ خدای برابری ، خدائی که باهمه برابر است ۲ـ خدای اندازه (نه خدای کمال بمعنای دارنده قدرت و علم بی نهایت) ۳ـ خدای انگیزنده و تلنگر (خدائیی که با امر ، خلق نمیکند ، وخدای آزادیست ، خدائی که مسئول همه چیزهاست ، خدائی که بن همه چیزهاست . همه چیزها از او روئیده اند ، خدای جستجو و پرسش ، خدای که پوست جهانست . مثلا در مفهوم « حریف در قمار و بازی » میتوان ویژگی سیمرغ را شناخت که منش بازی است ، و در هرگونه بازی ، یك پا همبازی میکند . منش بازی در بهرام ، پیکر به خود میگیرد . همین منش بازیش هست که درداستانهای بهرام گور نیز راه یافته

است . « بازی » هم سپنج است . در کردی ، « همپا » بمعنای « هم پیشه و همتا » هست . و آزآنجا که « پا گذاشتن در هرجائی » ، بیان « کاشتن تخم خود در آن جا » بود ، راهروی بهرام اینقدر اهمیت داشت . ورود میهمان در خانه کسی ، نماد « زناشوئی» در مفهوم کیهانیش بود . مهمان با میزبان ، یك خانواده میشود . ازاین رو رستم ، در رویارو شدن با اسفندیار، اصرار میورزد که اسفندیار به خانه او مهمان شود ، و اسفندیارآنرا رد میکند، و همچنین با آنکه رستم را به خیمه خود دعوت میکند ، سپس پشیمان میشود ، چون در مهمان شدن ، رستم که مهمان میشد ، داماد میشد، و او عروس . ازاین رو پیمانش را میشکند مهمان شدن و مهمان کردن ، روند دیالکتیکی « سپنج » بود ، ازاین رو مهمان شدن و مهمان کردن ، روند « همخانواده شدن » بود . مهمان شدن و مهمان کردن ، همیشه زناشوئی بهرام و سیمرغ بود .

واینها خدایان « بُنی » هستند ، یا به عبارت دیگر، هردو در هر انسانی روئیده اند ، و دو بخش متمم هم در هر انسانی هستند . در بهرام یشت ، کرده یازدهم (۲۸) میآید که « بهرام اهوره آفریده را میستائیم ... که جهان را نوکند ، که مردمان را آشتی نیك بخشد و بخوبی به کامیابی رساند » . در کرده پانزدهم (٤١) همین یشت میآید که « بشود که پیروزی و فرّ بهرام ، این خانه و گله گاوان را فراگیرد ، همان سان که سیمرغ و ابر بارور، کوهها را فرامیگیرد » . اهوره آفریده ، دراصل بمعنای « زاده از سیمرغ » بوده است نه « آفریده از اهورامزدا » .و در این سرود مردم میخواهند که بهرام ، همسان سیمرغ باشد نه همسان اهورامزدا ! سیمرغ ، آرمان فراگیریست . در کرده بیستم (پاره ٦١) همین یشت میآید که « بهرام اهوره آفریده را میستائیم . گیتی را نیرو باد ! درود بر گیتی ! نرم گفتاری گیتی را باد ! پیروزی گیتی را باد ! فراوانی گیتی را باد ! آبادانی گیتی را باد ! » . بهرام ، نیروی سپنجی سیمرغ در گیتی است .

از اینگذشته « پا بر روی زمین داشتن » ، ریشه در زمین (آرمیتی) داشتن است . و آنکه ریشه در زمین دارد، نیرومند و شادابست . ازاین رو در کردی به تنه درخت، پادار گفته میشود .انسان درختیست که باید پایش روی زمین باشد .وگرنه با ریشه کن شدن ، سراسر نیروی خودرا از دست میدهد . چنانکه در داستان اکوان دیو (اکوای دیو = خدای باد بد ، یا خدای باد انگیزنده)، هنگامی اکوان ، رستم را خفته مییابد :

چو اکوانش از دور خفته بدید بتگ باد شد تا بر او رسید
زمین گرد ببرید و برداشتش زهامون بگردون بر افراختش
غمی گشت رستم چو بیدارشد بجنبید و سر پر زتیمارشد
چنین گفت رستم که دیو پلید یکی دام خونین مرا گسترید
دریغا دل و زور و این یال من چنین زخم شمشیر و کوپال من

رستم با بریده شدن از زمین ، بکلی اسیر دردست اکوان میگردد، و سراسر نیروهای خودرا از دست میدهد. به همین علت در یشت بالا ، بهرام ، پیوند بسیار نیرومند با « گیتی » دارد، با همان گیتی که

سپس بنام « سرای سپنج » ، بنام دنیای فانی ، خوار و بیمقدار ساخته شده است . البته این داستان « اکوان دیو » ، داستانیست که الهیات زرتشتی برای زشت سازی خدای باد که سیمرغست، ساخته است . در این داستان بادکه یك بخش از سه بخش سیمرغست، و بهرام در بهرام یشت با آن عینیت دارد ، مورد هجوم قرار میگیرد ، و زشت ساخته میشود . گواه این نکته ، از جمله آنست که « اکوان » ، نام « گل ارغوان » است که گل سیمرغ میباشد . زشت سازی آن در روایات پهلوی (داتستان دینیك) در توبه نامه گرشاسپ که همه از مجعولات الهیات زرتشتی است نیز آمده است . در الهیات زرتشتی ، پهلوانان سیمرغی، به پیکار با سیمرغ گماشته میشوند ، و برای انجام دادن این گونه کارها باز در الهیات زرتشتی پذیرفته میشوند (تیر هم در تیر یشت به این قبیل کارها گماشته میشود) . این کار در همه ادیان نوری ، متداول بوده است .دراین توبه نامه میآید که : « ایشان به باد گفتند که از هر آفریده تو تواناتری ـ او چنان اندیشید که کس از من تواناتر نیست ـ گرشاسب به این زمین آید .... باد چون آن سخن شنید ، چنان سخت بیامد که همه دار و درخت که بر راه بود کند ، .... و چون به من که گرشاسپ هستم رسید ، برای برداشتن پای من از زمین ناتوان بود ، ومن برخاستم ، به زمین زدم و به هر دو پای بر شکم او ایستادم تا آنکه پیمان کرد که باز به زیر زمین شوم ..» . « با هر دو پای بر شکم باد ایستادن ، از دید الهیات زرتشتی چیرگی بر باد است ، ولی از دید فرهنگ زنخدائی ، ریشه داشتن و نیرو یافتن از باد است . ازهمین نکات میتوان این جعلیات را شناخت . فرهنگ سیمرغی + زنخدائی، ریشه در گیتی داشت ، و ازاین رو « بهرام پادار » ، این اندازه نزد مردم دوست داشتنی بود ، چون بهرام ، خدائی بود که مانند درخت ریشه در زمین داشت و به زندگی در این گیتی میپرداخت . بهرام که آرمان کار حکومتی بود ، فقط به کار گیتی میپرداخت و دو جهان را نمیشناخت . سراسر این اسطوره ها (بندادها)ی زنخدائی، به اندازه ای دست کاری و تحریف شده اند که چهره اصلی خودرا از دست داده اند. بهرام که خودش پیکر یابی باد هست ، با پای خود بسراسر گیتی میرود، تا مهر سیمرغ را به گیتی واقعیت ببخشد .سیمرغ در پیکر بهرام ، گوشت و پوست و خون میشود و پا پیدا میکند و مهمان هرکسی میشود و بویژه مهمان بینوایان و ناداران میگردد و از بزرگواری و کرم و نثار آن ها به شگفت میآید، و پشتیبان فقرا و بینوایان است . ولی ، باد (چنانکه در عبارات بالا دیده میشود) آفریده اهورامزدا ساخته میشود ، طبعا نباید در آفرینندگی ، اصالت داشته باشد . بپا ایستادن و با پا در گیتی رفتن ، نشان گسترش یافتن سیمرغ بود . مهر باید پراکنده و افشانده شود . پا ، هم نماد جنبش بود ، هم نماد مهر و هم نماد رستاخیز.

تیر = گسترش یابندگی سیمرغ در آسمان ودریا
بهرام = گسترش یابندگی سیمرغ برروی زمین

در گزیده های زاداسپرم می یابیم که تیر ، گسترش آفرینش است . در واقع ، تیر و باد (بهرام) ،

نیروی سپنتائی سیمرغ هستند . و دراثر گوهر آمیزنده سیمرغ ، این دو برآیند متمم هم هستند . یکی نیروی مهر سیمرغست که از آسمان به زمین و دریا میگسترد (سپنج) و دیگری نیروی مهر سیمرغیست که از زمین به آسمان میگسترد . در آغاز تیر یشت کرده یکم (۱) میآید که « **ماه و میزد و خانمان** را میستائیم » ودر کرده دوم (٤) میآید که « تشتر .... را میستائیم که **تخم آب** دراوست . آن توانای بزرگ نیرومند تیز بین بلند پایه زبر دست را ، آن بزرگواری که از او نیکنامی آید و نژادش آپام نپات است » . یشت با ماه و میزد آغاز میگردد . ماه ، سیمرغ است ، و نماد « **خوشه بودن تخمه همه زندگانست** » و بنا بر ویس و رامین ، ماه آباد ، « **بهشت عشق ورزی** » است ، و « میَزد » ، همان جشن و مهمانیست که واژه « میز» امروزه ما ازآن بر شکافته شده است . « میزد » در الهیات زرتشتی ، بسیار خشک و پارسا مشانه میگردد ، و ویژگی بزمی آن که نوشیدن نبید باشد ازآن ، حذف میگردد . و سپس میآید که تیر ، « **تخمه آب** » است . در فرهنگ زنخدائی ، آب که تری باشد ، **بن آمیختگی** یا به عبارت دیگر « مهر » است . به همین علت ، الهیات زرتشتی در بندهشن و گزیده های زاد اسپرم ، بشدت برضد تری و آمیختگیست . اکنون این تیر است که « تخم آب » را در خود دارد . ازاینگذشته آب همیشه با ابر که سیمرغ باشد ، و ماترا (که سپس مانترا سپنتا شد) که باران باشد ، عینیت داده میشود . و اپام نپات ، همان سیمرغست ، و معنایش « آبیست که از زهدان نای فرومیریزد » (اپم = آب ، نپ = نی ، آت = زهدان) که مقصود ابر یا سیمرغ باشد .

اصل آمیختگی، از زهدان و گوهر سیمرغ ، چشمه میگیرد . ازاین رو « ماترا = باران = آب » ، « ماترا سپنتا » هست ، چون « اصل آمیختگی و مهر » است ، نه برای آنکه « کلام مقدس » است ، بلکه « هر کلمه ای که مهر میآورد و مردم را به هم پیوند میدهد » ، ماترا سپنتا است .ودر شاهنامه (چاره ساختن سیمرغ رستم را) این سیمرغست که تیر گز را به رستم (که چهره ای از بهرام است) میدهد .

سیمرغ در هنگام دادن تیر به رستم ، سراسر اندیشه های آشتی خواهی فرهنگ سیمرغی را با آن پیوند میدهد . فرهنگ سیمرغی ، میکوشد که دو اندیشه « آزادی » و « مهر » را به هم پیوند دهد ، که باهم در تنش و کشمکش قرار گرفته اند . مسئله بنیادی فرهنگ سیمرغی ، آمیختن دو اندیشه « آزادی » و « مهر = پیوند در طیف معانی اش » هست . در فرهنگ زنخدائی حق به دفاع از زندگی هست ، چون این معنای مهر است ، ولی مهر به جان بطور کلی ، نه تنها مهر به زندگی خود با آزردن جان دیگری . چگونه میشود هم آزاد بود ، و هم خودرا بست ؟ واین پرسش ، مایه « تراژدی » های اجتماعی و سیاسی و دینی است . شاهنامه ، بدون درك این بنمایه تراژدی که تا توانسته اند ازآن زده اند ، ژرفای خود را نشان نمیدهد . ازاین رو، آشتی خواهی و مهر رستم ، با آزادیخواهیش ، سخت در تنگنا قرار میگیرد . اسفندیار، میخواهد رستم را بند بکند ، و با بند بدرگاه گشتاسپ ببرد ، با آنکه او حاضر است با او ، ولی بدون بند بدرگاه گشتاسپ برود ، ولی این را اسفندیار نمی پذیرد . گشتاسپ و اسفندیار ، آموزه زرتشت را بکلی از راستای اصیلش منحرف ساختند ، چون آموزه زرتشت (گاتا) ، تبلیغی بود

نه « جهادی » . ولی گشتاسپ و اسفندیار ، هنوز در زمان زندگی زرتشت ، سرگرم جهادی ساختن آموزه او شدند . ازاین رو ، « تحریف آموزه زرتشت ، و میترائی سازی آن » ، در زمان خود زرتشت ، آغاز گردید . دشمنی سرسخت زرتشتیگری با سیمرغیان ، ازهمان دوره گشتاسپ آغاز شد . اسفندیار برای جهاد در راه دین زرتشت با فرهنگ سیمرغی، که در رستم پیکر می یابد ، میجنگد . در اینجا ، تفاوت فرهنگ سیمرغی را میتوان با « برداشت تازه از آموزه زرتشت » مقایسه کرد . ولی آموزه زرتشت ، به خودی خودش ، اصلاحی در دین سیمرغی + زنخدائی بود و بر ضد جهاد بود . سپس موبدان زرتشتی از محتوای اصلی آموزه زرتشت دور افتادند ، و با چشیدن مزه قدرت در دربار گشتاسپ ، به فکر آمیزش آموزه زرتشت با قدرت سیاسی افتادند ، و در این راستا بود که همه متون سیمرغی را (که یشت ها و یسناها و وندیداد باشند) را تا توانستند ، دست کاری کردند . اینست که آشتی خواهی فرهنگ سیمرغی در برابر « منش پیکار طلبی و جنگجویانه زرتشتیگری » ، در پیکار رستم و اسفندیار نمو دار میگردد . در چنین پیکاری که سپس در درون جامعه ایرانی ، هزاره ها طول کشید ، وبزرگترین فاجعه تاریخ ایران شد ، سیمرغ به رستم میگوید :

اگر با من اکنون تو پیمان کنی — سر از جنگ جستن ، پشیمان کنی
نجوئی فزونی بر اسفندیار — گه کوشش و جستن کار زار
یکی لاوه (لابه) آور تو فردا به بیش — فدا دار اورا تن و جان خویش
گر ایدون که او را بیامد زمان — بیندیشد از پوزشت بیگمان
پس آنگه یکی چاره سازم ترا — بخورشید سر بر فرازم ترا
چو بشنید رستم بدان شاد گشت — وز اندیشه بستن ، آزاد گشت
بدو گفت . کز گفت تو نگذرم — وگر تیغ بارد هوا بر سرم
چنین گفت سیمرغ ، کز راه مهر — بگویم همی با تو راز سپهر
که هرکس که او خون اسفندیار — بریزد ، ورا بشکرد روزگار
همان نیز تا زنده باشد ز رنج — رهائی نیابد نماندش گنج
بدیت گیتی اش شور بختی بود — وگر بگذرد ، رنج و سختی بود
بدین گفته همداستان گر شوی — بدشمن بر اکنون دلاور شوی
شکفتی نمایم هم امشب ترا — بدوزم ز گفتار بد ، لب ترا
برو رخش رخشنده را بر نشین — یکی خنجر آبگون بر گزین
چو بشنید رستم ، میانرا ببست — وزآنجایگه ، رخش را بر نشست
همی راند تا پیش دریا رسید — زسیمرغ روی هوا تیره دید

دریا ، جایگاه سیمرغست . سیمرغ ، نه تنها رفتار مهر آمیز در جنگ را به او میآموزد ، بلکه پیآیندهای کشتن و آزردن اسفندیار را گوشزد میکند . با پذیرش این شرابطست ، که رستم را به لب دریا (آب وتخم) میبرد تا تیر گز را به او بدهد .

چو آمد بنزدیك دریا فراز فرود آمد آن مرغ گردن فراز
گزی دید بر خاك ، سر بر هوا نشست از برش مرغ فرمانروا
برستك نمود آنزمان راه خشك همی آمد از باد او بوی مشك
بفرمود تا رفت رستم بپیش بمالید بر تارکش ، پرّ خویش
بفرمود شاخی زین راست تر سرش برتر و تنش بر کاست تر
برین گز بود هوش اسفندیار تو این چوب را خوار مایه مدار...
چو ببرید رستم تن شاخ گز بیامد ز دریا بایوان و دز
بدان راه سیمرغ بد رهنمای همی بود بر تارك او بپای
در سراسر این را ه ، سیمرغ بر تارك رستم بپا هست
بدوگفت اکنون چو اسفندیار بیاید ، بجوید ز تو کارزار
تو خواهش کن و خوبی و راستی مکوب ایچ گونه در کاستی
مگر باز گردد بشیرین سخن بیاد آیدش روزگار کهن
که تو چند پوئیدی اندر جهان برنج و بسختی ز بهر مهان
چو پوزش کنی چند و نپذیردت همی از فرومایگان گیردت
بزه کن کمانرا و این چوب گز بدینگونه پرورده در آب رز
ابر چشم او راست کن هر دو دست چنان چون بود مردم گز پرست
زمانش برد راست اورا بچشم بچشمست بخت ، ارنداری تو خشم
تن زال را مرغ پدرود کرد ازو تار ، و از خویشان پود کرد
ازآنجایگه شاد دل بر پرید چو اندر هوا رستم اورا بدید

« بچشمست بخت ، ار نداری تو خشم » ، سیمرغ (ماه = بخت = بغ) تا آن هنگام عینیت با چشم دارد تا در آن خشم (تجاوزگری و فزونخواهی و ستم اندیشی و پرخاشگری) نیست . چشم انسان ، هنگامی که درآن خشم نیست ، ماه = یا سیمرغست وکس حق ندارد آنرا بیازارد . ولی هنگامی که چشم (بن بینش) ، سرچشمه کینه خواهی و پرخاشجوئی و زور ورزی میگردد ، آنگاه قداست خودرا از دست میدهد . چشم را با تیر زدن ، برای دوختنِ « چشم پرخشم » ، و آفرینش دو باره « چشم سیمرغی است که آکنده از مهر » است . پس تیر مهر ، به چشمی که با مهر می بیند ، نمیخورد ، بلکه بچشمی (به بینشی) که در پی خونخواریست . این بمعنای پیکار با بینشهائیست که خونخواری و دشمنی و کینه ورزی و پرخاش و کشتارو تجاوز گری را میآموزند . اینکه سیمرغ در هنگام بریدن تیر از درخت گز ، پر خود را بر تارك رستم میمالد ، طیفی از معانی دارد .

واژه « بال » ، همان واژه « باد » است . چنانکه در لاتین نیز pneuma = باد ، همان واژه pluma = پر است . و در کردی ، « بالنده » و « بالنه » ، بمعنای « پرنده » است . و همچنین « بال » ، بمعنای « آغوش » است . در داستان بالا ، سیمرغ در وداع ، رستم را در آغوش میگیرد ، ورستم ، تار، و او

پود میشود . درواقع رستم و سیمرغ ، باهم « یك جامه و یك پوست » میگردند. ازاین رو در کردی به « حجله » ، « پری » میگویند . هنگامی کیخسرو در فراخواندن رستم به نجات بیژن ، اورا « سیمرغ گسترده پر » خطاب میکند ، مقصود همین ویژگی « بادی » رستمی ، و بهرامی رستمست . این رستمست که همیشه آواره است (پَرّ وازه = آواره) . پر و بال ، نشان باد بوده است که به دور ترین نقاط میرفته است، و با مهر آنهارا می بسوده است (مالیدن پر) . حتی سایه هما ، همین بسودن هما با باد است . باد = بال ، پیکر یابی این اندیشه گسترش و سپنج است . یك گوی ، با بال گسترده ، نماد سیمرغ بوده است که سپس بجای گوی ، شکل انسان را گذاشتند ، چون انسان هم ، تخم بود . بال و پر ، نماد گستردن گوهرتخم در جهان ، در دور ترین نقاط گیتی بود . ازاین رو به سفیر ، « بالیوز » و « بالویز » میگفتند . در کردی، « پراویزی » بمعنای « افق » است و پرانپر ، همان واژه « پیرامون » است . پیرامون ، گسترش میان یا گوهر بود . پریتاندن ، بمعنای پراکنده کردنست . سیمرغ ، خودرا در گیتی میپراکند و میافشاند . ازاین رو در کردی « پراندن » بمعنای « جفت کردن نر بر ماده » است که همان تار و پودشدن و حجله است . همچنین بمعنای « رقصاندن و تکان دادن و بیدار کردن » میباشد . یکی از معانی دیگر « بال » در کردی « مختلط بودن » است . سیمرغ در گستردن و پراکندن خود ، با همه چیز مخلوط میشد و میآمیخت . معنای دیگر « باد » ، پیچ است . باد در وزیدن به هرچیزی می پیچید . پیچیدن ، مهر ورزیدنست .گیاه های پیچه ، نماد مهر ورزی هستند .

پیوند « تیر » و « آرش تیرانداز » همین نکات را بشیوه ای دیگر ، روشن میکند . در تیر یشت ، در کرده چارم (٦) میآید که « تشتر .... را میستائیم که شتابان به سوی دریای فراخکرت بتازد ، چون آن تیر در هوا پران مه آرش تیر انداز از کوه آیریو خشوت به سوی کوه خوانونت بینداخت ـ ۷ ـ آنگاه آفریدگار اهوره .... بدان دمید پس آنگاه ایزدان آب و گیاه و مهر فراخ چراگاه ، آن تیر را راهی پدید آوردند » . تیشتر (تیر) مانند تیر آرش تیر انداز در هوا می پرد که از یك کوه به کوه دیگر میرود . این پرواز تیر از یك کوه به کوه دیگر ، نشان به هم دوختن این محوطه به همدیگر است . با تیر ، به هم میدوزند . با تیر در شاهنامه زمین را به آسمان میدوزد . این ویژگی مهری « تیر » است .

زال همآغوش با سیمرغ

درآغاز ، سیمرغ تارك رستم را با پر خود می بساید، و در پایان ناگهان میآید که سیمرغ ، زال را در آغوش گرفت و با او تار وپود شد ودر واقع باید رستم را در آغوش گرفته باشد واورا پدرود کرده باشد :

تن زال را مرغ پدرود کرد   از او تار و از خویشتن پود کرد
ازآن جایگه نیکدل بر پرید   چو اندر هوا رستم او را بدید
یکی تیر پیکان بدو درنشاند   چپ و راست ، پرها برو بر نشاند

دراین صحنه سخنی از زال نبود ، و سیمرغ فقط با رستم کار داشت . چگونه شد که ناگهان از زال، پدرود میگوید ؟ دراینجا زال و رستم یکی گرفته میشوند .چون سیمرغ هرکه را در آغوش گرفت و با او تار و پود شد با او یکی میشود . واین هم میتواند سام و هم زال و هم رستم باشد که سه تای یکتایند .

آرش کمانگیر = سیمرغ
رنگین کمان = کَمان سام + کمان رستم + کمان بهمن
سیمرغ = خمانی = کمانگیر
سیمرغ = آفرودیت + اروس Eros

سیمرغ یا میترا ، هرچند همانند آفرودیت یونان هست ، ولی افرودیت ، خودش ، دیگران را عاشق نمیسازد ، بلکه این اروس هست که با کمانش ، تیر عشق را به دلها میزند . در ایران ، این خود سیمرغ بوده است ، که هم « افرودیت » و هم « اِروس » بوده است . این خود سیمرغ هست که کماندار و تیر انداز است . ازاین رو سیمرغ ، با تیر و باد (= بهرام) ، سه تای یکتا هست . اسطوره های مربوط به این « تیر اندازی و کمانگیری سیمرغ » ، از میترائیان و مزدائیان ، بکلی نابود ساخته شده است ، ولی رد پاهای آن ، هنوز بجای مانده است .

اینکه سیمرغ ، « پس از دادن تیر به رستم ، زال یا رستم را در آغوش میگیرد ، و با او « پود و تار میشود » ، بدین معناست که ازاین پس ، رستم یا زال، بجای او کماندار وتیر انداز است . با این عینیت یابی، تیری را که رستم بیاندازد، تیریست که خودِ سیمرغ انداخته است .به عبارت دیگر ، این سیمرغست که تیر به چشم پُر از خشمِ اسفندیار میزند. این خدا هست که رویارو با اسفندیار شده است . هُما که همان سیمرغ میباشد (کُردها به خدا ، هوما میگویند) ، به « خمانی » نیز معروفست . خمان ، کمانِ تیر اندازیست، و بنا بر برهان قاطع ، کمان در اصل « خمان » بوده است . طبعا یك معنای « خمانی » ، آنست که اهل کمان و کماندار میباشد . در کتاب « غار تاریك و سه قطره خون »، با بررسی درشاهنامه نشان داده شد که « کمان و تیر » ، جنگ افزار منسوب به سیمرغ و سیمرغیانست ، و چون منسوب به سیمرغست ، باید فقط در راستای « قداست زندگی » که هدف جهان بینی اوست ، بکار برده شود . ازاین رو ،جنگ افزار ویژه رستم یا بهرام یا سام و زال ، کمان و تیر است . اینکه چرا کمان ، به سیمرغ نسبت داده شده است، دلایل گوناگونی دارد . ازجمله ، یکی آنکه ، هلال ماه ، شکل کمان دارد ، و سیمرغ با ماه عینیت دارد . یکی آنکه هر زن آبستنی با سیمرغ عینیت دارد ، و در آبستنی ، شکم ،بر آمده است(خم ، بمعنای انحنا و بر آمدگی شکمست). یکی آنکه « رنگین کمان » که قوس قزح باشد از سیمرغ است. رنگین کمان ، کمان او بوده است .درعربی به قوس قزح ، « قوس الله » میگویند . سپس که کسی حق نداشته است رنگین کمان را به سیمرغ ، نسبت بدهد و کمان او بداند ، نامهای دیگری به آن داده اند که همه در بن ، با سیمرغ عینیت دارند . به رنگین کمان ، از جمله این نامها داده میشود ۱ـ کمان بهمن (که یکی از چهره های خود سیمرغست) ۲ـ کمان رستم ۳ـ کمان سام که هردو پهلوانان

سیمرغی هستند . کمان ، نام برج قوس نیز میباشد که یکی از دوازده بروجست . و خانه بیستم ماه ،در برج قوس (کمان) میباشد که بنامهای ۱ـ warrant و ۲ـ نسر واقع و ۳ـ وصل ، نامیده میشود که همه ، نامهای سیمرغند . در یکی از گفتارهای آینده ، این موضوع بطور گسترده بررسی شده است . در زبان لاتین ، به برج قوس Sagitarius گفته میشود که بمعنای « تیر انداز » است ، و درست واژه Såga که پیشوند آنست ، بمعنای زن جادوگر و زن پیشگو میباشد، که نامهای سیمرغند .ساگا باید همان واژه ایرانی « سك و سگ و سخ » باشد که بمعنای میان و زهدان است . ودرست نام دیگری که در پهلوی به همین برج قوس داده اند « نیمسپ » است ، که این مطلب را تائید میکند . چون « نیمسب » چنانچه انگاشته میشود ، « نیم + اسپ » نیست ، بلکه « نیم + سپا ، یا نیم سپه » است که بمعنای « نیم + سگ » است . و بدین علت « نیمسب » خوانده شده است ، چون « سر سیمرغ » سر سگ بوده است . پس ساگاتاریوس لاتینی ، و ساگا ، ریشه در اسطوره های ایران داشته اند .

آرش کمانگیر = سئنا = سیمرغ

آرش = Erexsha = Ere + Xsha

ایر (سه) + خشه (زهدان) = سه نای

سه باد+ سه مرغ + سدیر+ سابات+ سه در+ سه غار+ سه سرو

آرش Ere + xsha ، در اصل بمعنای « سه زهدان = سه خوش یا خَش = سه نی » است . پیشوند ere همان « ایر » و « هیر » است . در کردی با پیشوند هیر ، واژه های گوناگون ساخته شده است . هیرقات ، بمعنای سه لایه و سه برابر است . هیرگوش ، بمعنای « افشون سه دندانه » است . هیرلت ، بمعنای« سه قلو » هست . هیر جم ، بمعنای سه وعده است . پسوند « خشه » ، همان واژه « خوش » امروزه است . در شکل « خَشه » بمعنای « جوال کُرکین» است که از تصویر « زهدان » برخاسته است ، مانند واژه « کیسه » که همان « کیس و کُس » است .البته « کَس » بمعنای شخص نیز همین واژه است . چنانکه به رنگین کمان ، شاد کیس میگویند که کمان سیمرغ میباشد . وازاینجا بهتر میتوان دریافت که کمان با زهدان چه ای رابطه داشته است خُشَن ، بمعنای « نی » است .خشن خانه ، خانه از نی بوریاست . خشن ، مادر زن و مادر شوهر و بیخ بغل است . خُشنی ، بمعنای زن فاحشه است . ازآنجا که رفتار زنان سیمرغی ، از دید زاهدانه و بسیار خشك زرتشتیان زشت بود ، این نام را مانند « جه » و « روسپی » ، بمعنای منفی و زشت به آنها داده اند . پس « ایر + خش » که سپس « آرش » شده است ، بمعنای « سه زهدان و سه نی و سه زنخدا » هست . چون « آمیزش و یگانگی سه زنخدا و سه چشمه » ، تخم آفرینش گیتی ومهر بود ، ازاین رو ، نام های سه زنخدا باهم ، طیفی از معانی یافته است .

سه زنخدا باهم ، بن « تیر مهر » هستند که به دلها میزنند ، و هرسه با هم در یکتائیشان ، کمانگیر و تیر اندازند . هرسه باهم ، خدای آفریننده مهرند . « هیر » بمعنای فراخ و وسیع ، یا باسن کج (روند زشت سازی) نیز میباشد . هیره ، بمعنای پژوهش و نگاه کردن با گوشه چشم میباشد، که نگاه کنجکاوانه باشد . این زنخدایان ، وارونه خدایان نوری که همه جامع همه علوم و جامع کل اقتدارات هستند ، همه ویژگی جویندگی داشتند .

هیره گر، بمعنای « پژوهشگر » است . مهر با جستجو ، پیوند گوهری داشته است . اندروای در رام پشت برای یافتن اضداد ، و پیوند دادن آنهاست که میجوید . مهر را باید جست ، و گشت و سیر کرد (واژه سیر، در عربی نیز همان واژه تیر است ، چنانکه طیر نیز همان تیر است) .

همچنین واژه « هیره » ، بمعنای « اتاق مهمانخانه » است . این واژه ، پیشوند « ایر مان » است ، که در شاهنامه بمعنای « مهمان » بکار برده شده است .« ایرمان » ، همان معنای « سپنج » را دارد . سه ، بیان « بن و روند آمیزش و گسترش در آمیزش » بود . ازاین رو « ایر + مان » ، بمعنای « مینوی سه زنخدا » میباشد ، و «مان » ، همان مینو (ماه = مانگه) و تخم است ، و « سه + پنج » نیز بمعنای « سه تخم » است، که باهم یکتا میشوند، که همان آتش باشد . « ئیر » در کردی ، بمعنای « آتش » است ، که درست همین واژه ere هست . « ئیراق » در کردی ، بمعنای آفتابگیر میباشد (که تبدیل به عراق شده است) . طبعا «آرش » میتوانسته است ، معانی۱ـ « عشق فراخ و فراگیر» یا ۲ـ « عشق پژوهشگری » ، یا ۳ـ « آتش درون » داشته باشد ، که « آتش دل و مغز و جگر » میباشد . اینکه بهرام چوبینه ، رقیب خسروپرویز مدعی بود که از « خاندان آرش » است ، نشان سیمرغی بودن اوست ، و چوبینه بودن او ، درست معنای سیمرغی دارد ، چون یك نام سیمرغ که « کت » است ، هم بمعنای « کاریز » و هم بمعنای « چوب » است ، ازاین رو به نجار ، « کتگر » میگویند. وایو ، با کفشهای « چوبینه » راه میرفت (در بندهشن) .

ازاینگذشته ، خواهر بهرام چوبینه (گردیه ، گرد ، نام رام یا سیمرغست) ، یکی از بزرگترین زنان ایران بوده است که منش سیمرغی رابسیار برجسته مینماید و کمتر به او پرداخته شده است . این خواهر و برادر که « منش آزادیخواهی و سرکشی و اعتراض و ایستادگی » را در برابر فساد و انحطاط دربارساسانی،و بازگشت به آرمان سیمرغی نشان میدهند ، ازجنبشهای بزرگ سیاسی برای بازگشت به فرهنگ زنخدائی بوده اند که با دستآویزی موبدان زرتشتی به مکر و حیله ، روبرو با شکست شده است . هنگامی هرمز د ، شاه ساسانی، بهرام چوبینه را می بیند ، میگوید ـ(از شاهنامه) :

چنو گشت پیروز بر ساوه شاه ‌‌ ‌ ‌ سزد گر سپارم بدو تاج و گاه

چنین باد و هرگز مبادا جزین ‌ ‌ ‌ که او شهریاری شود بافرین

چو موبد ، زشاه این سخنها شنید ‌ ‌ ‌ بپژمرد و لبرا بدندان گزید

وازهمین آن، توطئه موبدان برضد بهرام چوبینه آغاز میگردد ، و یکی از بزرگترین فاجعه های تاریخ ایران را ببارمیآورند .

سپنتا = سپنج = مقدس
سه باد (سابات = کیوان = سیمرغ)
مرغ = باد (دَم=بُن زندگی)+ تیر(بُنِ مهر)
سه مرغ = سیمرغ
درخت سده ، سده = سه زنخدا ، سته =رسنِ سه باد

« آرش » ، همان سه زهدان ، سه پَند ، سه اصل زندگی ، سه بن مهر هستند ، که باهم یگانه و یکتا شده اند ، و با تیر عشق ، سر زمین « خونیروس » را از کوه به کوه به هم میدوزند ، و تا به پیرامونش میگسترند ، وبا انداختن این تیر است که جان خودش را در سر زمین خونیروس میافشاند .
در عبری ، روزشنبه که « سابات » میباشد، همان واژهِ « سه باد » ایرانیست که در واقع متناظر با « سه مرغ = سیمرغ » است ، چون مرغ ، نماد « باد » است ، که اصل زندگیست ، و سه مرغ ، نماد سه اصل زندگیست ، که سه زنخداهست که باهم یگانه شده اند . این روز به فرشته Sabathiel (خدای سه باد) منسوب شده است . نام دیگری که به این فرشته میدهند Kephziel کِفزیل میباشد .
کِف ، در زبانهای ایرانی بمعانی « کوه و غار» میباشد . کِف ، همان « کف و کاف و کاو » است . « کهف » و « کوه قاف » نیز ، همین واژه اند . و سیمرغ ، فرازکوه البرز در غار، لانه دارد . و سیمرغ ، غار گیتی است (جلد دوم جام جم و بانگ نای از جمشید تا مولوی) . پس بدون شك ، سابات ، همان « سه باد و سه مرغ » میباشد . سه باد ، همان « سه پاد » و همان خر سه پا » است .« ساباتیل » در عبری برابر با « کیوان = زُحل » نهاده میشود . کیوان ،در اسطوره های ایران « آخرین سپهر آسمان » است . یا به عبارت دیگر ، جائیست که گیتی به آخرین گسترشش (سپنتائی بودنش) میرسد . در گزیده های زاد اسپرم ، سپهرها با ساخت مردم (انسان) مقایسه میشوند و با هم متناظرند . مغز ، برابر با ماه است (که سیمرغ باشد)، و بالای سپهرماه ، تیر ، و بالای سپهر تیر ، ناهید ، و ..... بالاخره در پایان میآید که « بالای اورمزد ، کیوان و جای او بر موی است » . موی ، چنانکه در کتاب فلسفه جامعه و حکومت بر شالوده فرهنگ ایران نشان داده شد ، بمعنای « نای » است. نای مویه میکند . پس کیوان ، برابر با « نای و نیستان » است که سیمرغ میباشد . اینکه ماه و کیوان هر دو سیمرغند ، چون گردش ماه ، یك ماه است (بطور تقریبی سی روز) و گردش کیوان سی سالست ، و این هردو عدد ، ضریب ده از « سه » میباشند ، و گشت ماه نیز به سه بخش ده روزه تقسیم میگردد .
سیمرغ ، هم مغز و میان است ، و هم پیرامون و میدانست . بدین سان از تخم ماه ، آسمان میروید و میگیسترد (سپند) و در کیوان به اوج سپنتائی بودنش میرسد. البته دراین تصویر ، بهرام ، رگ است که خون رونده را به همه جای بدن میرساند ، و تیر استخوان است،واستخوان در اصل ، « اَست = هسته

= تخم) است . تیر ، تخم عشق است که افشانده و پراکنده میشود و استواری به تن میدهد . میکائیل در عبری همان تیر است ، و مرکب از « میغ + ایل » میباشد که خدای ابر باشد .
این گسترش ماه که تخمست ، به کیوان ، که جهان پرازنای و موسیقی و آفرینندگیست ، نماد مقدس بودن گیتی است ، و به همان ترتیب ، گسترش مغز انسان که « ماه = تخم » در انسان باشد ، تا به مویهای پیرامونش ، نماد « مقدس بودن تمامیت جسمانی و روانی انسان » است . از سوئی « مغز » ، تخم پیدایشِ سراسر هستی انسان شمرده میشود ، و بدین ترتیب ، خرد انسانی ، مقدس و اصیل شمرده میشود .
از جمله ، به « بلاش آباد » که شهری نزدیك تیسپون در عراق بوده است ، در عصر اسلامی « ساباط » هم میگفته اند . این ساباط ، همان « سه باد » است که نام سیمرغ بوده است . خود نام بلاش ، با ساباط رابطه بسیار نزدیك دارد . بلاش ر ادر پهلوی Valaxsh مینویسند ، و درارمنی Valarsh و در پارتی valgash مینویسند .این نام در سه شکل گوناگونش ، معانی بسیار نزدیك به هم دارد .
در فارسی واژه « بلاج » نیز، همان معنا را دارد . بلاج ، همان نی است . بقول برهان قاطع ، بلاج گیاهیست که ازآن بوریا میبافند . در اغلب لغت نامه ها که از حصیر و بوریا دم زده میشود میآید که آنرا در مساجد میاندازند . ولی کمتر یاد آوری میکنند که حصیر و بوریا را در میخانه ها و خرابات نیز میافکنده اند ، و سپس نوبت به مساجد رسیده است . و رویه مشترك مسجد و خرابات ، با پیشینه ذهنی ایرانی از نی و بوریا و حصیر و لوخ ، همین بوده است ، چون فرش حصیری ، زمین را جایگاه رستاخیز میساخته است. آنجا که حصیر افکنده باشد ، همان معنای « نیستان » را پیدا میکند .
« بلاج » مرکب از « بل + آج » است که بمعنای « سرشار از « اج ،یا آنچه به زندگی ، میانگیزد » میباشد. و اجم ، نیستان میباشد . البته « بلاش » هم همین معنا را داشته است .
تجزیه هر سه شکل از بلاش ، این معنا را تائید میکنند . در پهلوی val + axsh است . بمعنای پُر از « اشه » . اخش ، همان پیشوند » آخشیج » است ، و دراصل بمعنای شیره و گوهر انگیزنده چیزهاست.
در ارمنی val + arsh است که بمعنای « پر از آتش برافروزنده است ، چون ارش ، بمعنای برافروختن آتش است . بالاخره در پارتی val + gash است . گش ، بمعنای اخگر مشتعل و آتش مشتعل و سرخ خونیست . پس بلاش بمعنای « آکنده از آتش مشتعل » است و این همان « نی » بوده است . وفور این نام در دوره اشکانی برای شاهان ، نشان آنست که اشکانیان، سیمرغی بوده اند . در عربی « ساباط » بمعنای « کوچه سر پوشیده » ، بکار برده میشود که نماد سرشاری و پُری زهدانست ، مانند « غار» .

سیمرغ =سه مرغ = سه آتش +سه باد +سه رستاخیز

در فارسی ، پیشوند سی ، در واژه « سیمرغ » ، مارا فقط به یك برآیند این تصویر متوجه میسازد .
در آغاز میاندیشیم که سی ، عدد سی ۳۰ هست . ولی در بسیاری از گویشهای ایرانی مانند کردی ،

سی ، بمعنای « سه » است ، درستش نیز همین است . البته چون آفتاب نیز « مرغ » خوانده شده است ، سی مرغ ، بمعنای « سی روز » میشود . سی ، در برهان قاطع بمعنای « سنگ » است . و در بندهشن ، به ابر و برق ، سنگ گفته میشود ، که اشاره به زهدان آفریننده است . چنانکه سنگ در کردی نیز بمعنای « سینه » است . درکردی ، سه ، بمعنای « سگ » است ، و « سك » بمعنای شکم و جنین است . میترا در نقوش برجسته در غرب از سنگ ، پیدایش می یابد . در کردی ، سی ، بمعنای ۱ـ ریه و شش (اصل دَم = جـان = باد) و ۲ـ غـاز وحـشی (Schwan کـه منسـوب بـه سیـمـرغ است) و ۳ـ سیـاه (شب و آفرینندگی) و عدد سی ۳۰ هست . این پیچیدگی و طیف معانی ، دراثر تصویر ویژه زنخدائی ایجاد شده است که باید پیش چشم خود داشت :

۱ـ سیمرغ ، یگانه است ، ولی سه فرزند میزاید (باهم میشوند ٤)

۲ـ سیمرغ زایندهر ،خودش نیز ، جزو این زاده هایش میباشد . پس سیمرغ ، هم مادر است ، وهم دختر خودش .مادر ، برابر است با دختر . سیـمـرغ ، چون خواهر آناهیـتا و آرمیتی است برابر با آنهـاست . دراینجا سه زنخدا ، سه خواهرهمند

۳ـ هریك از این زنخدایان ، چون خودزا هستند، دارای سه بخشند . نرینه و مادینه و بهمن که آنهارا به هم پیوند میدهد . پس۳×۳ = ۹ ، با مادرشان میشوند ، ده

در اوستا (رجوع شود به رایشلت) به چهل ، به جای « چهار تا ده ، «چهارست » گفته میشود . ازاینجا میتواند دید که « ست » ، معنای « ده » هم دارد .

٤ـ ضریب ده ۳+ ۳ + ۳ + ۱ میشود : ۳ ×۱۰ + ۳ × ۱۰ + ۳ × ۱۰ + ۱ ×۱۰ = ۱۰۰

بدینسـان دیده میشـود کـه سه و ده و صد ، باهم رابطه ویژه ای دارند که از دیدگاه ریاضی و انتـزاعی امروزه ما نامفهومند . اینست که همه ایرانشناسان در تعیین مفهوم « سدویس » که در درك یشتهـا و جهان بینی زنخدائی اهمیت فوق العاده دارد ، در چاله الهیون زرتشتی افتاده اند ، و همه افکارشان را روی عدد « صد » متمرکز ساختـه اند . درحالیکه ، « سد ویس » ، بمعنای « سـه نای » است کـه سیمرغ باشد، و همـان « سهیل » در عربیست ، که معرب « سه + ایل » ، «سه خدای» فارسی است . با کشف این نکته، میتوان پیوند اولیه خدایان را در اوستا باز کشف کرد ، که تا کنون منحرف و گم ساختـه شده بود ، است . برای نمونه ، سدویس ، در رابطه با « تیـر » که روند سپنتائی است در تیر یشت آورده میشود . در تیر یشت کرده پنجم (پاره ۸ و ۹) میآید : « براستی تیر بـه پیکر اسب پاکی در آید و از آب ، خیـزابهـا بر انگیزد . پس باد چالاك ، وزیدن آغاز کند . آنگاه سـتـویس کـه به پاداش بخشی در رسد ، این آب را به هفت کشور رساند ، پس آنگاه تشتر زیبا و آشتی بخش به سوی کشورها روی آورد تا آنها را از سالی خوش بهره مند سازد » . سدویس ، همان « سه ویس » میباشد و « ویس» مانند « ویسه » ، و مانند « بیشه »، بمعنایِ « نای » است ، و چن این زنخدا ، «جامعه ساز» و شهرساز و آبادی ساز بوده است ، « ویس » را میتوان به یك ناحیه نیز اطلاق کرد ، چنانکه « اجم = عجم » که نیستان باشد به ایران ، اطلاق گردیده است . پس لازمست که مفهم تنگ امروزه خودرا از واژه «

سیمرغ » کنار بگذاریم. باوجود آنکه مرغ ، در روایات ایرانی ، به هفت امشاسپندان نیز اطلاق شده است و اهورامزدا نیز جزو این مرغهاست ، و عطار در غزلیاتش ، خدا را بنام « مرغ » خطاب میکند .

ولی سه مرغ یا سه پرنده ، هماهنگ با نخستین تصاویر ، در فرهنگ ایران است . و مرغ و پرنده ، معانی مهم دیگری نیز دارند که از دیده ما خارج شده اند . در کردی به سیمرغ ۱- سیمورغ و۲ـ سی مر و ۳ـ سیمرخ نیز گفته میشود .

« سیمر » ، ازجمله بمعنای « سه غار » است . « مر » در کردی هم بمعنای گوسفند (گئو سپنا = جان مقدس ، جان گسترنده) است و هم بمعنای ۲ـ بیل (بیل یکی از نامهای سیمرغست و بمعنای چاه هست) و ۳ـ بمعنای غار است . وغار ، جایگاه افرینندگیست .

در کردی به سیمرغ ، سیمرخ نیز گفته میشود ، بمعنای « سه عشق Leidenschaft+Passion » و « سه سرو کوهی » است . همچنین به مرغ ، مورغ و مور نیز گفته میشود ،که طیفی از معانی دارد : ۱ـ مرغ ۲ـ رخسار و شکل و شمایل و ۳ـ قطعه هیزم ٤ـ مویه ٥ـ مار ٦ـ بکر ۷ـ مهر امضاء و ۸ـ نگاه خیره ... . پس سیمورغ و سیمورو ، این معانی را نیز دارند ۱ـ سه مرغ ۲ـ سه چهره و ۳ـ سه آتشگیره . ـ هیزم ، هیز ، بمعنای نیرو است . مر د ، آتش زنه و زن آتشگیره هست) ٤ـ سه ناله و یا سه مویه ، بانگ سه نی است . هم « نال » و هم « مو » ، بمعنای نی هستند . ٥ـ سه مار (مار نماد رستاخیز است ، چون پوست میافکند)بمعنای سه رستاخیز است و ٦ـ سه دوشیزه (همیشه جوان میشوند و همیشه از نو میزایند) ، و ۷ـ سه مرجعی که اعتبار میدهند و ۸ـ سه چشم جوینده . افزوده براین ، « مور و موره » بمعنای « مهره » نیز هست . و « مهره » که همان « تخم » است ، نماد اصالت و خود زائیست .پس سیمرغ ، طیفی از معانی دارد که از دید ما پنهان مانده است .

مرغ ، بهترین پیکر یابی « باد » است . وباد که برابر با « دم » است ، سرچشمه زندگیست . پس سیمرغ به معنای « سه اصل زندگیست و جان است . اصلا واژه « مرگ » ، همان واژه « مُرغ » است . چون در جهان بینی سیمرغی ، مرگ بمعنای ما نیست . در مرگ ، مرده ، مُرغ میشود و میپرد . مردن همان و مرغ شدن همان . مرغ شدن ، یعنی باد و دم و جان شدن (مرگ = مرغ) .

باد -> مرغ = مرگ -> زندگی

اساسا تساوی مرگ و مرغ در خود این دو واژه باقی مانده است . در افغانی به مرغ ، margha میگویند و در استی margh و در اوستا meregha ودر مازندرانی margh ودر پهلوی murgh میگویند و بخوبی ازاین طیف و تنوع میتوان دید که « مرگ » و « مرغ » یك واژه میباشند .

همچنین به گورستان ، مرغزن میگفته اند . مرغزن را در پهلوی marghuzan مینویسند . این واژه را در دوشکل میتوان ازهم برید ، و در هردو شکل ، یك معنا بدست میآید . شکل نخست : « مرغ + زن » میباشد . زن ، نه تنها نام « جنس مادینه » است ، بلکه در اصل ، معنای « انگیزنده به زندگی » را داشته است . این معنا در عربی به خوبی بجای مانده است . در برهان قاطع ، زن ، بمعنای « گیاه دوسر » است . « سر » ، بمعنای « دو انتها و دو ضد » است ، چون تخم ، دارای اصل نرینه و مادینه و

طبعاً « خود زا » است . در عربی، « زن » ، بمعنای « ماش » است . ماج و ماش ، که از « بینی = جای دَم گاو ایوداد (بندهشن) میروید ، نماد رستاخیز گاو (جان کلی و همگان) است . به همین علت به پارسها ، « پارسو ماش » گفته میشد . در کردی ، « زنه » ، بمعنای چمن آبزا و زنده است . سبزه تازه رسته ، نماد رستاخیز بود . اینست که در کردی « زنینه وه » بمعنای رستاخیز است، و زَنَی ، بمعنای زندگیست . زند ، بمعنای قطعه هیزم است که آتشگیره بود . به همین علت ، کتاب تفسیر اوستا ، زند، خوانده شده است ، و واژه « زندیق » نیز در اصل معنای بسیار مثبت داشته است . پس « مرغزن » بمعنای « از نو زنده شونده ، از نو انگیخته شده به زندگی » است .

شکل دوم بُرش واژه « margh + uzan » است . پسوند « اوزن » ، همان « اوز + اوزن + افسون » است که بمعنای « برانگیختن » است . پس مرغزن ، مرگیست که فوری به مُرغ (باد و دم) انگیخته میشود . مرغ که باد باشد، تخم میگذارد ، یا به عبارت دیگر، آتش (= آذرز = زر = تخم) را میافروزد . به این علت به ققنس که همان سیمرغ است ، « مرغ آذر افروز » میگفتند(یا به عبارت دیگر مرغ پدید آرنده تخم) . و این خاطره دوراز این فرهنگ باقی مانده است که ققنس مرغیست که هزار سال عمر میکند و بعد ازآن ، هیزم بسیار جمع کرده خودرا میسوزاند .

مرغ ، در تصویر پرواز در آسمانش ، نماد باد است ، ولی در تصویر « نخستین پرشش به هوا » ، نماد رستاخیز و « باز از نو زاده شدن » است . ازاین رو واژه « مرق ر مرکه و مرقه » که همان واژه مرگ = مرغ است ، هم بمعنای « مکیدن پستان با شعف و شور زیاد است » ، وهم بمعنای ی آرامش » است .

از سوی دیگر به مرغ ، « پرنده» نیز گفته میشود ، و واژه « پرنده » ، زمینه این جهان بینی را برجسته تر از واژه «مرغ » نشان میدهد . « پرند » parand بمعنای « پروین » و سبزه نورسته یا چمن است . پروین ، «خوشه پروین » است و خوشه ، بطور کلی نماد رستاخیز و « از نو جوان شدن » است . پس « پرنده » ، بنا بر همین تصویر « پریدن » ، نماد زنده شدن از نو است . خوشه واژه ها ی « پر » ، این محتوا را بیشتر تائید میکند . در کُردی « پرك » بمعنای « درد زایمان » است . « پرزانگ » بمعنای زهدان است (این واژه درست همان فرزانه امروز است) . پرنگ ، بمعنای اخگر (تخم آتش) و پرشنگ ، بمعنای تابش ، و شراره (تخم آتش) است . « پر اندن » در کردی ، معانی جفت کردن نر بر ماده + رقصاندن + تکان دادن + برداشتن مانع را نیز دارد .

« پروین » در اوستا به شکل paoiryaeini نوشته میشود، و معمولا به صیغه جمع است، چون پروین، خوشه ستارگانست . سپس به شکل « پرن و پروین و پرنده » کوتاه شده است . در گویش زباکی به پروین ، « پرنده parinda » میگویند . این واژه مرکبست از paoir + yaeni . که « پر + یان» باشد . « یان » همان « یانه » است که در برهان قاطع بمعنای « هاون + و بزر کتان » آمده است . هاون ، آسمان و نام سیمرغست . درواقع ، یان ، زهدان سیمرغ یا اصل پیدایش گیتی است . و این زهدان سیمرغ ، همان « تخم پر روغن » است ، ازاین رو بزرهای روغتی ، نماد او هستند . پس « پری + یان » ، بمعنای « زهدان پر از تخم، و دانه روغندار سیمرغ » است . وازآنجا که شیوه آفرینش سیمرغ ،

خود گستری و خودافشانی و هدیه کردن خویش است ، در پارسی باستان یانا yana بمعنای هدیه و تحفه و بخشش است . « پرن » مجموعه هفت ستاره در کوهان ثور میباشد ، که در عربی به آن ثریا میگویند . « ثریا » ، همان واژه « ثری تیا thritiya » پارسی باستانست که معنای «سه » را دارد ثریا برج سوم ماه است و سه که بمعنای تخمدان نیز هست ، بمعنای « خوشه » نیز هست . « یان » که زهدان سیمرغ و « بن پیدایش جهان » باشد ، طیفی از معانی پیداکرده است . از جمله درگاتا ، یان ، سرچشمه دانش زرتشت نامیده شده است . « یان » به معانی پیشگوئی و غیب گوئی و دادن و اشتیاق دیدار و شطحیات درویشان، هم در کردی و هم در فارسی مانده است ، و پسوند بسیاری از نامهاست ، چون اینان خودرا زاده سیمرغ میدانستند . خانه سوم ماه در پهلوی بنام « پروز parwez » نیز خوانده میشود . پسوند « وِز » و « ویز » ، همان معنای زهدان را دارد ، چون « وِز » بمعنای « گردو + پیه » است . گردو ، نماد زهدان و تخم است . همچنین پیه که دارای روغنست همانند « بزر کتان » است . « وَز » ،بمعنای » پرش و جهش » است . ازاینگذشته ، « وز » همان « وایوز» است که « سیمرغ »میباشد . پس معنای نخستین « پرویز » ، زهدان سیمرغست . در برهان قاطع ، معانی دوم پروَز ، ازاینقرار اند ۱ـ اصل و نسب (تخم) ۲ـ مرغ ۳ـ حلقه زدن اشکر (شکل تخم = گرد پیداکردن ، گرد هم آمدن) . به خورشید نیز ، پرویز فلك گفته میشود . باید در نظر داشت که پیش از آمدن دین میترائی ، خورشید ، خانم بوده است و همان «زهدان پری » یا « زهدان سیمرغ بوده است ، چنانکه در انگلیسی نیز هنوز « سان sun » است که همان سیمرغ باشد . ازاینگذشته به « خوشه پروین » در فارسی ، « رمه » نیز گفته میشود . رمه بمعنای گله گوسفند و ایلخی اسب و همچنین سپاه و لشگر است که افاده « انبوه و خوشه و گردهم آئی » میکند . رمّه در عربی ، استحوان پوسیده میباشد و رمه در فارسی بمعنای همه و مجموع نیز میباشد . ولی در هزوارش رمکا remakå در پهلوی بمعنای مادیان برگردانیده شده است . واز « رمکان » که بمعنای « موی زهار » است ، میتوان دید که در حقیقت مسئله زهدان در میان بوده است . خوشه و زهدان باهم یك خوشه اند .و رمس ، به خاك قبر و گور گفته شده است که نماد رستاخیز بوده باشد . فرخی سیستانی « پرن و پروین » را بمعنای « گردهم آمدن و آرامش دادن » بکار برده است . در مدح ابوعلی حسنك وزیر گوید :

حال ولایتی به مثال بنا ت نعش از مردم گریخته ، برکرد چون پرن

سِده ، سِته ، سِتی

سِتی = سَه + تَی (سَه ماه)

مهستی = ماه بانو = سیمرغ

جشن سده ، جشن سه زنخدای بزرگ ایران بوده است . آزادی فراوانی که زنان در این جشن داشتند ، و

رد پایش در اشعار نظامی باقیمانده است ، حکایت از جشن زنخدائی+ هائومائی میکند .

زهر سو « عروسان نادیده شوی » زخانه برون تاختندی بکوی
رخ آراسته ، دستها پر نگار بشادی دویدندی از هر کنار
مغانه می لعل بر داشته بیاد مغان ، گردن افراشته
زبرزین دهقان و افسون زند بر آورده دودی بچرخ بلند
همه کارشان شوخی و دلبری گه افسانه گوئی ، گه افسونگری
جز افسون ، چراغی نیافروختند جز افسانه ، چیزی نیاموختند
فروهشته گیسو ، شکن در شکن یکی پایکوب و یکی دست زن
چو سروسهی ، دسته گل بدست سهی سرو زیبا بود گل پرست

چنین مراسمی، با مراسم خشك و پارسایانه زرتشتی ، هیچ سازگاری و هم آهنگی نداشته اند . این جشن، پنجاه روز یا « هفت هفته » طول میکشیده است ، و هنوز در زمان امویان و عباسیان و مدتها پس از آن ، به جشن « هفت هفته » مشهور بوده است .

محمد علی امام شوشتری در کتاب « فرهنگ واژه های فارسی در زبان عربی » در باره جشن هفت هفته میآورد که « مسعودی در ضمن شرح اخبار ولید بن یزید بن عبد الملك و یکی از بزمهای میگساری او از زبان ولید چنین بازگو کرده است : « و قال لاصطبحن هفت هفته و هذا کلمة فارسیه لاصطبخن سبعة اسابیع .. » یعنی ولید گفت هفت هفته بشراب خواهیم نشست و این یك سخن فارسی است » .باز در همان کتاب زیر واژه « هفتجنّه » میآید که جشنی که هفت هفته بدرازا میکشید . این واژه را ابوالفرج اصفهانی در شرح حال ولیدبن یزید بن عبد الملك مروان که شاعری غزل سرا نیز بوده و میگویند پیرو فلسفه مانی هم بوده و « زندیق » بکار برده است (کتاب الاغانی ج ۸) . ابوالفرج گفته ، تاس بزرگی از بلور برای ولید ارمغان آورده بودند . شب چهاردهم ماه بزمی آراست و تاس را پر از شراب کرده بودند و چون ماه به قبه آسمان بر آمد و عکس آن در تاس شراب افتاد، ولید از یاران پرسید ماه در چه برجی است ؟ یکی گفت : برج بره . دیگری گفت : در فلان خانه . ولید گفت : نه در ظرف شراب ما است ، و جشن هفتجنه » خواهیم گرفت . طبری واژه را بشکل « هفت هفته » نقل کرده است ... واژه هفتجنه .. به جشنی گفته میشده است که هفت هفته بدرازا میکشیده است » . این جشن همان جشن سده است که از روز دهم ماه بهمن آغاز میشده است و تا نوروز بدرازا میکشیده است . جشن سده به جشن نوروز می پیوسته است .

واژه های « سِده + سِعه + سِعی + سِدان + سِعا + سِعان + سعوا » ، همه خوشه تصاویر سه تا یکتائی سیمرغند ، و معانی بسیار نزدیك به هم دارند ، فقط در کاربرد ، معانی دومی پیدا کرده اند، و مرکب از پیشوند سِه + با پسوندهای (داه + تا + تی + دان + تان + وا) میباشند.در کردی ، « سعه » ، دارای معانی ۱ـ کوه ۲ـ پود (مادینگی ، پود است ، نرینگی ، تار) ۳ـ رسن سه باد است . با شناختن تصویر سیمرغ ، میتوان دید که همه منسوب به اوست .

بویژه « رسن سه باد » ، که رسن سه رشته به هم تابیده باشد ، نشان میدهد که پیشوند « سته » ، سه هست . مثلا در برهان قاطع واژه « سعوا » میآید . درباره « ستوا » مینویسد که « نام بتی است از سنگ تراشیده اند بشکل پیرزنی در موضع بامیان، قریب به خنگ بت و سرخ بت ، و اورا نسرم بروزن همدم میگویند » . دکتر معین ،میانگارد که این واژه مصحف شیوا çiva سومین تثلیث خدایان هند ، پروردگار مخرب و فراوانی نعمت است . ولی نام دیگر این پیکر که « نسرم » باشد در اذهان بجای مانده است ، و همان « ناس + رام » است که « نیسایه + رام » میباشد و این نام سیمرغ و هماست (سایه نی = سایه هما) . چنانکه دیده شد ، پیشوند ستوا ، ست ، عدد سه است ، و « وا » در کردی ، بمعنای باد و خواهر است . پس « ستوا »، بمعنای « سه خواهر + سه باد » است . و شیوا در سانسکریت نیز باید همین معنا را داشته باشد ، چون در کردی ، شی بمعنای « اسبی که سه پایش سفید» است نیز میباشد . پس « شی » ، معنای « سه» را نیز داشته است . در مجمل التواریخ نیز آرش را « آرش شیوا تیر » میخواند ، که درست رد پای معنا را بخوبی نگاه داشته است . آرشی که تیرش از « شیوا = سه وا = سه باد + سه خواهر = سه زنخدا» است . نه تنها بهرام چو بینه خودرا ازخاندان آرش میداند (که نشان تعلق او به دین زنخدائیست) بلکه با شاهی که نیز میجنگد ، نامش « ساوه » است ، ساوه نیز ، همان تیر یا ستاره عطارد است و متعلق به همین فرهنگست .

در واژه « ستی » ، که مرکب از « سه + تی » است ، تی بمعنای « ماه » است . « تی » در برهان قاطع بمعنای « تهی » میآید و « تیان » ، «دیگ سر گشاده بزرگ » میباشد . بزودی دیده خواهد شد که رام ، دیگ است . دیگ ، یکی از نمادهای زهدان است . پس « تیان » مانند « دیانا » بمعنای زهدان است و « تیب » که به عربی به معانی « سیب = تفاح » است ، همین واژه زهدانست . آسیب ، در داراب نامه طرسوسی و همچنین در اشعار مولوی، بارها بمعانی « همخوابگی و عشق وزی » میآید. و آنچه در هزوارش « تیبا tibâ » است و در پهلوی معنای آنرا زشت ساخته اند و « آهو » یعنی عیب و نقص معنا کرده اند ، چیزی جز همین زهدان و دهانه زهدان نیست ، و در گیلکی « الله تی تی » به ماه میگویند ، آنگاه که بکودکان ماه را نشان میدهند . پس « ستی » بمعنای « سه ماه خدا ، سه زنخدا » میباشد . و « داه » و « ده » که پسوند واژه « سده » هست، هم بمعنای ۱۰ هست ، و هم بمعنای زن پرستارو دختر جوان میباشد . این بود که به درخت بسیار تخمه در دریای فراخکرت ، « درخت سده » میگفته اند . نامهای گوناگون و فراوان این درخت در افواه و واژه نامه ها باقی مانده بوده است ، ولی در متون زرتشتی این نامها همه از بین رفته اند . از جمله این نامها ۱ـ دیو دار است که عربها به آن شجرة الله و شجرة البق است (که باید شجرة البغ) باشد، و همچنین درخت پشه غال و .... گفته میشود . درخت پشه غال ، بمعنای « درخت سرشار از عشق » است . آنچه برای بررسی کنونی ما مهمست اینست که همین درخت ، در نقوش میترائی غرب تبدیل به درخت سه شاخه ای شده است ودر دین میترائی ، برفراز این سه شاخه ، سر میترا و سروش و رشن را نهاده اند (از تنه درخت ، میترا و رشن و سروش میرویند که سه تا یکتای میترائی باشند) ، و جانشین آناهیتا و سیمرغ (میترا) و آرمیتی شده اند .

این یگانه شدن سه زنخدا در تنه درخت ، و همانندی زن با « تنه درخت » که همه شاخه ها از او میرویند ، سبب شد که به زن بطور مطلق ، « ستی » گفته میشد . در عربی ، معنای ژرف این واژه بهتر مانده است ، ستی نه تنها به خاتون گفته میشود ، بلکه به عبارت « مالك الجهات » برگردانیده میشود . معنای دوم مالك الجهات ، اختیار دار است ، ولی معنای نخستینش ، دارنده همه سوی ها (پیرامون) است . شاعری عرب چنین گفته است :

ولکن غادة ملکت جهاتی فلا لحن اذن ، ماقلت ستی

دختری است که مالك همه چیزهایم (سراسر وجودم ، پیرامونم ، مویها و پوستم) شده است . پس اگر به به او « ستی » بگویم غلط نیست . هنوز در شمال آفریقا ، ستی بمعنای « بانو » بکار برده میشود ، و نام « مهستی » که بمعنای « ماه + ستی » است ، بمعنای « ماه بانو = ماه خانم » است که نام ویژه سیمرغ بوده است .از اشعار « مهستی » ، میتوان بخوبی گستاخی و بی پروائی زنان سیمرغی را در او باز یافت . در عربی ، ستی ، به شکل « ستیك » و « ست » نیز بکار برده میشود . ازاینجا میتوان دید که « ست = صد و سه و ده » معنای « تمامیت و کمال » داشته است . این اعداد ، تمامیت و کل و مجموعه را نشان میدادند . علت هم این بود که بنا بر جهان بینی زنخدائی ، زن ، تخم بود ، ازاین روکل را در خود داشت . همچنین در خود ، هر سه مینو را داشت . و رابطه این سه زنخدا با موسیقی در عبارتی که ابوالفرج اصفهانی در کتاب الاغانی ج ۱۳ ص ۳۱ ضمن حکایتی گفته ، نمودار میگردد (از کتاب امام شوشتری) : کل واحدة من جواریهما ، تغنی صنعة ستها . هریك از کنیزکان آنها (مرجع ضمیر ، عریب و شاریه ، نام دو زن موسیقدان بوده اند) از ساخته های خاتون خود میخواند . بالافاصله دیده خواهدشد که این واژه با موسیقی پیوند تنگاتنگ دارد .

در کردی ، « سیت » ، هم لقبی برای زنان است ، و هم نماد « شرمگاه زن » است . سیتا ، بمعنای ریسمان سه باد است ، و « سیت بلوق » بمعنای « زن شهوانی » است ، و « سیتل » هم بمعنای « دیگ مسی » است ،و هم همان واژه « سطل » امروزیست .

از پسوند های دیگر ی که با « سه » ، ترکیب شده اند ، یکی « تا و تاه و تاو » است . پسوند « تا » ، معانی گوناگون دارد . از جمله مو و تار است . و ستا و ستار ، ابزار موسیقی هستند . معنای دیگر « تا » ، شاخه است، و در بالا ، از درخت با سه شاخه ،و از افشون سه شاخه نامبرده شد . یکی هم بمعنای « همتا و نظیر» است و نشان داده شد که سه زنخدا باهم ، « همتا = برابر » هستند ، و سیمرغ ، فقط نخست میان برابران هست . این اندیشه برابری ، میان خدایان سپس به اهورامزدا انتقال داده میشود . همچنین، « تا » بمعنای « کفه ترازو » هست و پیوند زنخدایان را با ترازو نشان خواهیم داد . « تاو » بمعنای « رگبار باران + آرزو + گرما + تابش خورشید » است . و « تان » ، بمعنای ۱ـ وقت (سیمرغ ، خدای زمانست) و ۲ـ تار (سیمرغ ، هم تار است و هم بود ، چون جامه است) و۳ـ لکه مردمك چشم (سیمرغ ، بن بنیائیست) و تانه (تار ، نقیض پود) و ٤ـ نوبر میوه (سیمرغ ، نماد نو آفرینی و نوشوی همیشگیست) و ٥ـ انبیره که گل اندود بام است (سیمرغ ، فراز بام است) .خاقانی گوید :

شب مگر اندود خواهد بام گیتی را به قیر   کز نبات النعش هستش نردبان انگیخته

اینها همه خوشه معانی زنخدایانند . سدان و سدانی و سدانیه ، همه واژه هائی هستند که از یگانگی این سه زنخدا در سیمرغ پیدایش یافته اند (سه + دان، سه + تان ، سه + دانه ، سه + تانه) . و آنچه جالب توجه است آنست که هم درمکه و هم در بلخ ، به تولیت کعبه و معبد نوبهار ، سدانت و سدانیه میگفته اند . بنا بر برهان قاطع ، سدانیه نام قریه ایست از قرای بلخ که از زمان منوچهر تا زمان اسلام از موقوفات نوبهار بلخ بوده ، و تولیت آن به هرکس که متعلق بوده او را « برمك » مینامیده اند . ازاینجا بخوبی معلوم میشود که « برمکیان » ، همه پیرو دین سیمرغی بوده اند، و خود واژه « برمك » ، همریشه با واژه « برمایون » است ، که نام « آرمیتی » ود رشاهنامه نام گاو برمایونست ، که همان آرمیتی است . سدانه در عربی بمعنی خدمت کعبه یا بتخانه کردن است (منتهی الارب) ،و اجداد برامکه، سدانت نوبهار بلخ را داشتند . اینکه در مکه ، تولیت کعبه را مانند بلخ « سدانه » میگفتند ، بیان آنست که دین سیمرغی از ایران ، هزاره ها در مکه و عربستان نیز نفوذ داشته است و کعبه ، نیایشگاه زنخدایان ایرانی بوده است . ازاین رو غالب واژه های عربی ، اصل ایرانی دارند ، و بسیاری از معانی اصلی را ، بهتر از ایران که زیر نفوذ الهیات زرتشتی دارای معانی دست دوم گشته اند ، نگاه داشته اند . معانی واژه های عرب ، به اصل فرهنگ زنخدائی ایران نزدیکترند . در برخورد با عرب و اسلام ، باید بکلی تجدید نظر کرد . عربها با اسلام ، دچار مصیبتی شدند که از ایران بر خاسته بود . دین میترائی ایران ، در عربستان ، شکل اسلام را به خود گرفت ، و با عبارت بندي تازه اش به ایران بازگشت . ما در رویاروئی با اسلام ، با همان پیکار هزاره ای با میترا ی خودمان کار داریم ، ولی بی جهت کینه به عرب میورزیم که در این کار کاملا بی تقصیر بوده است . این عربها هستند که باید از ما بنالند ! اسلام ، میتراگرائی ، عربی ساخته است .چنانکه یهودیگری ، میتراگرائی ، اسرایلی ساخته شده است . میترا گرائی که از ایران تبعید شد ، به این دو جنبش دینی در خارج انجامید . فرهنگ عرب ، هزاره ها پیش از اسلام ، آمیخته با فرهنگ ایران بوده است . همانطور که گاتا باید از نو ، از دید زنخدائی ایران ، خوانده و تفسیر گردد همانسان باید تورات و قرآن از دید زنخدائی ایران بررسی و بازنگری گردد .

چون ، گیتی از « تخم مرکب از سه زنخدا ، یا از تخمدان مرکب از سه زنخدا » پدید میآمد ، از این رو به گیتی ، ستیا میگفتند . در هزوارش stia + stya که درپهلوی به « گیتی » بر گردانیده شده است ، همان « سه + تیا » است که به معنای « سه زهدان ویا سه اصل » است ، گیتی ، گسترش (= سپند) سه تخم باهم یکی شده است .همچنین « سه + تیغ = ستیغ » که همان « سه + تیر = تیغرا = طغرا = توغرا » است ، بمعنای چکاد کوه و یا آسمان است ، چون بر فراز ستیغ است که سه زنخدا باهم گیتی را میآفرینند . از سوئی « انداختن سه تیر » ، نشان زال بود که فرزند سیمرغست . وقتی زال به مدد مهراب کابلی میشتابد :

بمهراب گفت ای هشیوار مرد   پسندیده ای درهمه کار کرد

کنون من شوم در شب تیره گون　　یکی دست یازم بریشان بخون
شوند آگه از من که باز آمدم　　دل آگنده و کینه ساز آمدم
کمانی بباز و در افکند سخت　　یکی تیر بر سان شاخ درخت
نگه کرد تا جای گردان کجاست　　خدنگش بچرخ اندرون راند راست
بینداخت سه جای ، سه چوبه تیر　　برآمد خروشیدن دار و گیر
چو شب روز گشت انجمن شد سپاه　　بدا تیر کردند هرکس نگاه
بگفتند کین تیر زالست و بس　　نراند چنین در کمان هیچکس

سه تیر یا « تیر سه پره » نماد زنخدایان و سیمرغ بود. ازاین رو در بخش سوم بندهشن میآید که (پاره ۳۵) « حرکت خورشید چون بزرگترین تیر سه پره است اگر آن بزرگتر مرد از آن بزرگتر کمان بیفکند . ماه را حرکت همسان سه پره تیری میانه است اگر آن میانه مرد ازآن کمان بیفکند . ستارگان را حرکت چون سه پره تیر کوچك است اگر آن کوچك مرد ازآن کوچك کمان بیفکند » . این عبارت ، حکایت ازآن میکند که خورشید و ماه و ستارگان ، تیرهای سیمرغ و زنخدایان شمرده میشده است .و آن مرد بزرگتر و میانه و کوچکتر، از جعلیات بعدیست . چنانچه « ستیر » و « ستیره » در کردی ، به ستاره و استخر اطلاق میشود . و فراتر ازآن به « خواهران سهیل » در کردی « دوئه ستیره » و « دوئه ستیر » میگویند . و « دو » در کردی معنای « دختر همرقص » را نیز دارد .همچنین معنای « دُم » را دارد که نماد رستاخیز است . پس « دوئه ستیر» ، بمعنای « خواهرانی هستند که با هم میرقصند یا خواهرانی که اصل رستاخیزند. پیکراین سه زنخدای رقصنده باهم که از فرهنگ زنخدائی در نیایشگاهای میترائی برخاسته در موزه لور موجود است . ازاینگذشته به رنگین کمان ، « سد کیس » گفته میشود، که همان معنای « سه زهدان » را دارد .

یکی از دیوان الهیات زرتشتی ، « سیج یا سج » نامیده میشود ، که روشن کردن معنای آن ، برای آشنائی با فرهنگ زنخدائی ،و دشمنی الهیات زرتشتی با آن ، اهمیت فوق العاده دارد . این سج ، همان « سه + جه « میباشد که « سه زنخدا » باشد.

واژه ای که دراوستا بجای این سج ، بکار گرفته شده است Mareshaona است که مرکب از mare+shaona میباشد . بیشوند «ماره » ، همان واژه to marry انگلیسی است ، چنانچه در کردی ماره بمعنای « عقد ازدواج » است . ماره بر ، دختر عقد شده نابالغ است . ماره برانه ، صداق مهریه است . ماره بری و ماره کردن و ماره برین ، عقد کردنست . و پسوند » شائونا » همان واژه « ستنا » است که در بعضی گویش ها بنام « شائین » مشهور است و واژه « شاهین » همان نام سیمرغ ، سائین است و به همین علت « شاهین ترازوست » ، چون ترازو که میزان (مزنا) خوانده میشود بمعنای « نای ماه » است و ماه اصل همه سنجش هاست . وقتی این سه زنخدا در شکل باستانیشان که مورد پسند الهیات زرتشتی نبوده اند ، آنها را « سج یا ماره شائونا » میخوانده اند که بمعنای « سه زنخدای یگانه » باشد . آنچه از این سه زنخدا در الهیات زرتشتی پذیرفته شده ، همه مسخ و مثله شده اند .

ازاینگذشته ، سجیل را که مرغان ابابیل فرومیریزند ، همان « سج + ایل » است . همچنین « سجلاط » و « سفلاط » در عربی که با یاسمین و پارچه ای که بر کجاوه زنان میانداختند ، میگفتند همان واژه « سج + لاد » است که بمعنای « به سه زنخدا » است . و باید افزود که روزگاری به کجاوه نیز « سدانی » میگفته اند ، چون در زبان انگلیسی نام کجاوه ، سدانیست .

بازگشت به موضوع « سپنج و سپنتا »
ـ مفهوم قداست در فرهنگ ایران ـ
و داستان «بهرام خداوند» که تبدیل به«داستان بهرام گور» شده است

بهرام ، و سپنج یافتن نزد پیر برزین
ودختران او که سه زنخدای هنرند
برای بهرام،چامه میسرایند و چنگ مینوازند و پای میکویند
چامه سرائی و خوش آوازی وچنگ نوازی و پایکوبی،مقدسند

چنانکه در شاهنامه دیدیم ، بهرام در شکار، مرغی بنام « طغری » با خود میبرد، که آنرا بیش از همه مرغان گرامی میدارد ، واین مرغ ، در پرواز ، به خانه « پیر برزین » روی درخت گردو فرود میآید ، و بهرام بدنبال این مرغ میرود . در واقع این مرغست که بهرام را بسوی هدفی نامعلوم راهبری میکند. بهرام در جستجوی این مرغست که به خانه پیر برزین میرود، و نزد او سپنج می یابد . این مرغ که در داستان شاهنامه ، طغری نام دارد ، همان « تیر یا تیشتر » است ، و آرش کمانگیر ، سیمرغ در یگانگی سه زنخدا با همست ، که تیر عشق را پرتاب میکند ، و چنانچه در داستانهای آرش کمانگیر نیز میآید ، پس از انداختن آن تیر ، آن تیر را « میجویند » . وازآنجا که سیمرغ ، مستقیما خودش تیر و کمان را به رستم میدهد ، و اورا در آغوش میگیرد و با پرش تارك اورا می بساید ، ازآن پس ، بهرام بجای سیمرغ ، کمانگیز و تیرانداز میشود . در واقع ، همان نقش اروس Eros را بازی میکند . با این تفاوت که اروس ، خردسالیست که هنوز مهر در او پیدا یش نیافته است ، ولی بهرام ، جوانیست که سراپا ، شور مهر ورزی دارد . اینست که « تیر = تیشتر » ، رابطه تنگاتنگ با « بهرام = سیمرغ » دارد . بهرام ، نقش نرینگی سیمرغ را به عهده میگیرد و در خانه برزین با سه چهره مادینه سیمرغ روبرو میشود .

در ادبیات ایران پس ازآمدن اسلام ، هد هد (شانه سر) نقش مهمی دارد ، در حالیکه ما در متون زرتشتی ، هیچ اثری از آن نمی یابیم . این نشان میدهد که سنّت شفاهی ، این تصویرهای اسطوره های زنخدائی را نگاه داشته بوده است . ولی در ترکی ، واژه « تورغای = طور غای » ، بمعنای « شانه سر »

و « هدهد » است . و خوشه مفاهیم این واژه در زبان ترکی به ما اجازه میدهد که بپیذیریم که « هد هد » ، یکی ازپیکر یابیهای « تیر = تیشتر » است .واینکه « تیر = تیشتر » ، در گوهرش « مرغ و پرنده » است، از خود تیر پشت ، نشان داده شد . در واقع ، در یك تصویر ، تیر ، پرنده ای با سرسگ هم بوده است . علت اینست که واژه لاتینی Sirius همان واژه « تهر = ثیر = سیر » است و این اسطوره از ایران به رم رفته است . و در لاتین ، مشخصست که سیریوس ، ستاره سگ است . و از بندهشت و نقوش ساسانی میدانیم که سیمرغ ، مرغی با سر سگ بوده است . و سگ که بمعنای جنین و زهدان و میان است ، بمعنای « زن و دختر » است . ومی بینیم که درست siren در اسطوره های یونانی ، دختران Achelous هستند که تبدیل به « پرندگان با سر های دختر » میگردندو با سرودهای خود دریا نوردان به گونه ای افسون و تسخیر میکنند که به صخره های کنار دریا بخورند .ازاین رو به آنها سیرن اغواگر Siren im proba نامیده میشوند .

و واژه « دوغرو و دوغری » در ترکی ، که بمعنای « حرف صحیح » هست ، همان تیر = tighri هست ، و در فارسی نیز، « تیر » ، نماد « راستی » است . اینکه روز سیزدهم سال نو (سیزده بدر » شوم خوانده شده است ، به همین علت رابطه اش با فرهنگ زنخدائیست ، چون روز سیزدهم ، روز تیر یا روز سگ است . ولی از مراسم این رو که دختران گیاهان را به هم گره میزنند و آرزوی یافتن همسر میکنند میتوان دید که تیر خدای مهرورزی بوده است .و « طغرل » که در ترکی نام « پرنده ایست شکاری » ، باید همین « طغری » در داستان بهرام باشد . در منطق الطیر شیخ عطار نیز این هد هد است که مرغها را بسوی سیمرغ راهبری میکند ، چنانکه دراین داستان نیز این « طغری » هست که بهرام را به باغی راهبری میکند که سه زنخدا که سه چهره سیمرغند ، در آن هستند .

معنای « تیشتر= Tishtrya » چیست ؟

T i + s h t r y a

موج دریا + ماه

تیشتر= خیزابهای سیمرغ

موج (خیزاب) = آهنگِ دریا (خوارزمی)

تیر و تیشتر دو واژه اند ، ولی نماینده یك پدیده اند . چنانکه در آغاز تیریشت آمده ، تیر با « میَزد » کاردارد . و « میزد » را نمیشد از تصاویر « ماه و زُهره » جدا کرد . طبعا « میزدِ » زنخدائی ، چنانکه در همین داستان بهرام نیز خواهد آمد ، بزمی بوده است ، و فرسخها از آئین میزد پاکسازی شده

زرتشتی، دور بوده است . در تیر یشت ، کرده یك ، پاره نخست میآید که « ماه و میزد و خانمان را میستائیم تا تشتر ، ستاره فرهمند ، همراه با ماه ، مردان را شکوه ارزانی دارد » . ماه دراینجا همان سیمرغست . این دو بیت از فرخی سیستانی، بس میکند که پیوند مستقیم ماه و زهره را با میزد ، باز یابیم :

اندر نبرد ، پشت و پناه تو کردگار   وندر میزد ، مونس جان تو ، ماه تو

مریخ روز معرکه ، شاها غلام تست   چو نانکه زهره ، روز میزد است ، داه تو

و در بررسیهای پیشین ، پیوند تیر را با ماه = سیمرغ ،خوب شناختیم . پس با این اجزاء از تصاویر اسطوره ای ، پیشوند « تیشتر و تیر ، Ti + shtrya و Ti + ghri « تی » میباشد، که نشان داده شد که همان « ماه » است . پسوند « شتر » ، در برهان قاطع بمعنای منقار مرغ است ، و « شترك » بمعنای موج دریاست ، و همچنین سیمرغ بنام « اشتر کا » خوانده میشده است که دربرهان قاطع مانده است . پس « تیشتر » ، بمعنای « موج سیمرغ ، یا موج ماه » است . و این واقعیت هم از رام یشت و هم از تیر یشت تائید میگردد . در رام یشت ، وایو (سیمرغ) میگوید : « خیزاب آور نام من است ، خیزاب بر انگیز نام من است . خیزاب فروریز نام من است . زبانه کشنده نام من است » . در تیر یشت ، کرده پنجم پاره هشتم میآید که : « براستی او به پیکر اسب پاکی در آید و از آب ، خیزابها بر انگیزد . پس باد چالاك وزیدن گیرد » . در تیر یشت ، کرده ۳۱ ، پاره ۳۰ و ۳۱ میآید که : « آنگاه تشتر رایومند فره مند ، به پیکر اسب سپید زیبائی با گوشهای زرین و لگام زرنشان به دریای فراخکرت فرود آید ... خیزابها ی دریا را بر انگیزد .دریا را به جنبش و خروش و سرکشی و جوش و نا آرامی در آورد . در همه کرانه های دریای فراخکرت ، آشوب پدیدار شود و همه میانه دریا بر آید » . و یکی از معانی « شتار» کناره و کرانه است . و امکان دارد که « یار شاطر » ، ازهمین ریشه برخاسته باشد . ولی « تیشتر » معنائی دیگر هم دارد که ادبیات زرتشتی آنرا محو ساخته است و فقط در هزوارش ، رد پایش مانده است .بجای هزوارش Jimna و Jan(a)na در پهلوی، شتر ushtr مینویسند. ما از بهرام یشت میدانیم که بهرام ، پیکر شتر را نیز پیدا میکند . همچنین در دینکرد ، کیخسرو ، به شتر تبدیل میگردد . jim + na و jam + na همان معانی « جم + زه ، یم + گان ... را دارد . یعنی « زهدان جم » ، و بمعنای « سیمرغست ، چون سیمرغ مادر جم بوده . جم + نا نیز همان معنا را دارد . پس سیمرغ با شتر عینیت داده میشده است .

پیشوند واژه « تیغری » نیز ، تی = ماه است و « غری » بمعنای غریو و شور و بانگ و فریاد است . خود واژه « غریو » ، ریشه مشترك با « غری » دارد . غریدن ، بمعنای آواز بلند کردن و فریاد زدن است . غرنده و غریدن و غرنبه و غروبه همه بمعنای فریاد و شور و مشغله و بانگ و خروش است . غرن ، بمعنای بانگ و دمدمه و نوحه در وقت گریستن میباشد . غرش رعد نیز از همین ریشه است . غرد نیز در عربی ، گردانیدن آواز بنغمات سرود و خوانندگیست . معانی دوم دیگر نیز دارد که از بررسی آنها چشم پوشیده میشود . پس « تیغرا » که « تور غوه turghoh نیز نوشته میشود ، بمعنای « بانگ و شور

و فریاد و آواز بلند و خروش ابر (سیمرغ) است . پس « تیشتر » ، آهنگ خروشان دریا نیز هست . از « تورگوه » میتوان دریافت که چرا این نام به » شانه سر » یا « هد هد » داده شده است . چون تاج خروس و یا شانهِ سر هدهد ، همانند « دوشاخ گاو » بود .و دوشاخ گاو ، همانند کمان است .همین کمان آسا بودن شانه سر هدهد ، نماد همان « تیر اندازی = رسانیدن پیام مهر » بشمار آمده است ، و در اشعار نیز این تصویر مانده است .نام دیگر هدهد ، پوپك است ، که بمعنای دختر بکر و عروس است (درآلمانی پوپه بمعنای عروسك است) و درست نام سیمرغ که وایو باشد ، همین معنای عروس را دارد .هر عروسی وایو است . خاقانی گوید :

هدهدی کز عروس ملك مرا   خبر آور توئی و نامه سپار

این کمان آسا بودن (هلالی بودن) شاخ گاو ایودات ، سبب میشود که فروزه های رستاخیزی مرغان تاجدار داده میشود.از بندهشن میدانیم که از « شاخ گاو ایودات » ، « مژو » = عدس میروید . عدس مانند ماش ، نماد « نیروی رستاخیزنده و فرشکرد » است . نام دیگر عدس که « نسك » باشد ، هم در عربستان تبدیل به « نسك دینی و مناسك دینی » شده است . دراجرای این آئینها ، انسان از سر زنده میشود. « نسك » ، در عربی بمعنای « عبادت و پرستیدن خدای تعالی کرد و قربانی کردن » باقی مانده است . این معنا از « قربانی همان گاو نامبرده در بندهشن و آفرینش تازه گیتی در دین میترائی » در عربستان پدید آمده است . به بخش های اوستا نیز به همین علت ، « نسك » گفته میشود . به زمین نیز « نسکا » گفته میشود . و معنای « نِسیان » در فارسی به عکس عربی که بمعنای « فراموشی » است ، مخالفت کردن و سرکشی است . در سرکشی در برابر قدرت ، همیشه رستاخیز ملت دیده میشد . و همه این معانی ازآ ن میآید که پیشوند « نسك » ، همان « نسا » هست که بمعنای « نی سایه = سایه هما » است .و ازاین رو در شاهنامه، به طبقه کشاورز « نسو » گفته میشود ، چون کشاورزی ، با رستاخیز زمین و گیاهان کار دارد . ازاین رو « شانه سر » ، و « خروس » نیز که کمان یا شاخ دارند ، همین ویژگی ها را دارند . واژه تورگوه Turghoh مرکب از دو واژه است :tur + ghoh . در کردی ، « گو » معانی ۱ـ گوش ۲ـ نوك ستان ۳ـ سر آلت تناسلی مرد و ٤ـ افشون سه شاخه دارد . باید در نظر داشت که خدای طوفان (پو زیدون) در یونان نیز دارای نیزه ای با سه شاخه بر فرازش بود ، و پیش از این در واژه های دیگر نیز افشون سه شاخه آمد . افزوده براین درکردی ، « گوَه » بمعنای « نیم دایره است که همان شاخست ، و گـوزلیدان بمعنای « پرداس درویدن است . و در کتاب شرفکندی گوریله بمعنای پرنده است که بایست همان شانه سر ویا سبز قبا باشد . همچنین « گوه » بمعنای گوش است . معمولا در نقوش میترائی دوشاخ گاو که هلال ماه باشد در آسمان ، از دو « شانه زنخدای ماه » میروید . ازاین نکته میتوان متوجه معنای » شانه سر » گردید . در فارسی (برهان قاطع) شانه بمعنای جست و خیز هست که نشان همان رستاخیز میباشد .

« شانی » هم شانه سر و هم بمعنای « دلیل » هست . شانك هم بمعنای دلیل است . ازاین رو « هدهد » ، راهبر به سیمرغست . شانین بمعنای « پرت کردن و جنبانیدن » است . شاید به همین علت ، به « داروغه

» ، شانه گفته اند که دنبال رد پاها میرود .

پیشوند « تور » ،در واژه « تورغوه » ، در هزوارش بمعنای گاو مانده است .درهزوارش آنرا به شکل « thorå یا thora » مینویسند و معربش « ثو ر » میباشد . « تورا » ، گاو برمایون یا زنخدای زمین آرمیتی است که در شاهنامه به فریدون شیر میدهد و میترا (ضحاك) اورا قربانی میکند، و از شاخ های هلال گونه اش ، عدس (نسك) میروید . نه تنها « تورانیها » افتخار داشتند که خود را به آرمیتی نسبت بدهند ، بلکه « تورج » ، دختر ایرج که زن منوچهر باشد ، همین نام آرمیتی را دارد . ازاینگذشته « تور » ، معنای جستجو کردن را نیز دارد . همچنین تور بنا بر برهان قاطع به « معشوق و مطلوب هرجائی » نیز گفته میشود . این زشت سازی نام زنخدایان ، کار ادیان بعدی (میترائیان و مزدائیان) بوده است . بالاخره « توراندخت » که بنا بر برهان قاطع نام دختر خسرو پرویز است ، و یکسال و چهار ماه پادشاهی کرد بمعنای « دختر آرمیتی » است . گویند حضرت رسالت صلوات الله علیه در شأن او فرموده : لن یفلح قوم استدلوا امرهم الی امرأة . قومی که امرخود را به راهنمائی یك زن واگذار میکنند هیچگاه رستگار نمیشوند ! برابری زن ومرد در کار حکومترانی ، یك سراندیشه زنخدائی بود . ازجمله « تورنگ » نام تذرو است که عینیت با سیمرغ + آرمیتی دارد ، و نخستین جانوریست که اهریمن برای ضحاك قربانی میکند . معنای دیگر « تور » ، مهمانی و ضیافت است که همان « میزد » باشد . پس نام « تورغو » در ترکی برای هدهد ، ریشه ایرانی دارد ، و همان « تیر یا تیشتر » میباشد . این مرغ ، نشان جستجو و راه بردن در جستجو + و میزد (اجتماع مردم) است . (در منطق الطیر ، مرغان به گرد هدهد ، جمع میشوند) + و هدهد، بخود ی خودش نخستین رد پای (نخستین نشان) سیمرغست. نشان ، به سیمرغ راهبری میکند . از اینگذشته در هزوارش ، توغورا Togura و تنگیرا Tangiria و تورا tora باهم یك معنا دارند (به کتاب یونکر مراجعه گردد) و این نماد عینیت تیر (هدهد) و ماه (تنگر) و گاو) آرمیتی است ، که در جای دیگر آنرا خواهیم گسترد . چون « تیر » مانند باد ، در شکل بهرام ، روند « سپنتائی بودن سیمرغ » است . نیکست که نگاهی به معانی « تیر » در این راستا نیز بیاندازیم.

« تیر او» ، بمعنای سبزه شاداب است . « تیراوی » ، شادابیست . تیرَه گه ، بمعنای مرتفع است . تیره گشان ، بمعنای قله کوهست . تیر ، بمعنای « خوشه » است . ازاینگذشته در ترکی ، معانی جمعیت و دوختن را نیز پیدا کرده است . تیرادان ، بمعنای آ بکشی کردن و شستن است ، تیر ، بمعنای پُر + سیر + خورجین بزرگ است ، و تیرم بمعنای بانوی اعظم و با نوی بزرگ و ارجمند است . تیر که خدای دریا و توفانست ، در عربی تبدیل به واژه « سیر » شده است .« سیر سفاین» بمعنای دریا نوریست . سیر بمعنای پارو زدن قایقست . و سیر معنای تحول و منش پیدا کرده است ، شاه نیکو سیر ، سیرة رسول الله ، سیرت و بالاخره « سیر در آفاق و انفس » اصلاحی مهم در عرفان شده است، و خوشه معانیش ، تبدیل به افکار عرفانی شده است . مولوی میگوید :

هر حالتی ، چو تیر است ، اندر کمان قالب رو در نشانه جویش ، گر از کمان رهاشد

همچنین ، تیر در عربی تبدیل به طیر شده است که بمعنای پرواز و مرغ است . طیر اللیل ، مرغ شب و جغد است . طیره گرفتن بمعنای افتادن در عشقست . طیره ، بمعنای سبکی است . و بالاخره طیاره در اصل بمعنای کشتی تیزرو در دریا بوده است . نظامی گوید :

طیاره تند را شتابان میراند چو باد در بیابان

یکی از نامهای « تیر کمان » ، دوخ میباشد . گذشته از اینکه این واژه می نماید که « تیر » را از « نی» فراهم میآورده اند (چون دوخ و دخ ، بمعنای نی هست) ، این واژه ، ریشه واژه « دوختن » است . تیر ، عاشق را به معشوق میدوزد .تیری را که آرش میاندازد ، سراسر خونیروس را که میانه گیتی است به هم پیوند میدهد . « دوختـه » در کردی بمعنای دوشیدن نیز هست . دوخ ، ابزاری در دوك نخریسی نیز میباشد (دوك) . بالاخره « دوغ و دوغبا و دو خاوه و دوخاو ، که گچ آمیخته با آب باشد ، همه نماد مهر ورزی هستند . پس طغری که تیر میباشد ، برای « دوختن بهرام به سه چهره سیمرغ در باغ برزین ، در پرواز است » . این دو بیت خاقانی ، رد پای این تصاویر اسطوره ایست :

خیل سحاب ازهرطرف ، رنگین کمان کرده بکف باران چو تیری بر هدف ، دست توانا ریخته
آن تیر و آن رنگین کمان ، طغرای نوروز است هان مرغان، رل و عشاق ، جان ، بر آل طغرا ریخته

اکنون « طغری » ، مرغ شکاری که رد پای سیمرغ را میجوید ،
بهرام را راهبری میکند ، و بهرام را بباغ پیر برزین راهنمائی میرساند .
طغری ، راهنمای به عشق و هنر و زیبائیست .ازاین رو ،
واژه « تور » که پیشوند تورغو هست ، در کردی ، بمعنای ادبیات است .

طغری ، در باغ ِبرزین ، روی « گوزبن » مینشیند
بهرام، در جستجوی مرغِ طغری سه دختر برزین را می یابد

گوز = جوز(جواز) = گردو

جواز = هاون = سیمرغ

شب همانا نسر طائر خواهد افکندن که هست
از کواکب « مُهره ها » ، وزمه ، کمان انگیخته
« گوز » بازد چرخ ، چون طفلان به عید از بهر آنك
گو زمه کرده است ، و « گوز » از اختران انگیخته خاقانی

طغری ، پس از پرواز، ناپدیدمیشود ، و بهرام اورا میجوید و پی میکند ، تا اورا در باغ برزین فراز درخت گردو پیدا میکند ، و این برزین است که میداند ، طغری ، کجا فرود آمده است .درشاهنامه میآید که :

بزد طبل و طغری شد اندر هوا　　شکیبا نبد مرغ فرمانروا
بپرید بر سان تیر از کمان　　یکی بازدار ، از پس ، اندر دمان
دل شاه گشت از پریدنش تنگ　　همی تاخت از پس ، بآواز زنگ
یکی باغ پیش اندر آمد فراخ　　برآورده از گوشه باغ ، کاخ ..
میان گلستان یکی آبگیر　　بروبر نشسته یکی مرد پیر ...
سه دختر بر او برنشسته چو عاج　　نهاده بسر بر ز پیروزه تاج...
ببرزین چنین گفت شاه جهان　　که امروز طغری شد از من نهان
دلم شد ازآن مرغ گیرنده ، تنگ　　که مرغان چو تخجیر بد ، او پلنگ
چنین پاسخ آورد برزین بشاه　　که اکنون یکی مرغ دیدم سیاه
ابا زنگ زرین ، تنش همچو قیر　　همان چنگ و منقار او چون زریر
بیامد برآن **گوزبن** بر نشست　　بیاید هم اکنون ببختت بدست
هم آنگه یکی بنده را گفت شاه　　که رو **گوزبن** کن سراسر نگاه
بشد بنده چون باد و آواز داد　　که همراه شاه جهان باد شاد
که طغری بشاخی بر آویختست　　کنون باز دارش بگیرد بدست

تیر که طغری باشد ، فراز **گوز بن** می نشیند . تیر با گوز ،که گردو یا جوز باشد ، چه کار دارد ؟ گوز ، و جوز ، همان « گواز » و « جواز » است . این واژه ، طیفی از معانی دارد که همه به سیمرغ باز میگردند. در پیش گفته شد که « رنگین کمان » ، کمان سیمرغست و « تیشتر » ، تیریست که از رنگین کمان پرتاب میشود . نخستین معنائی که به « جواز و گواز » نسبت میدهند ، هاون است ، و هاون که آسمان خایه دیسه باشد ، سیمرغست .

نامهای رنگین کمان ، این پیوند با « تیر » را آشکار میسازند . یکی از نامهای « رنگین کمان » ، « تیراژه » هست . تیراژه ، بمعنای « تیر یست که آژده شده است » . نام دیگر « رنگین کمان » ، « آژفنداك » است . معنای آن در اصطلاح دیگر که « فندق زدن » باشد باقیمانده است . فندق زدن ، بمعنای « وشگن زدن » است . کمان آسمان ، از شادی ، وشگن میزند .

در پهلوی ، فندق به شکل punduk , funduk نوشته میشود . این معنا ، از طیف معانی « گواز = جواز » تائید میگردد . چون یکی از معانی « گوازو گوازه »، قهقهه زدن و قاه قاه خندیدن » است . ولی واژه « گوازه » ، سپس معانی در راستای « طعنه زدن و مسخره کردن و دست انداختن » پیدا کرده است . گوازه بدین معنا چندین بار در داستان « فرود » در شاهنامه پیش میآید . گواز یا جواز که در اصل بمعنای « هاون » است ، و با آسمان ابری (سیمرغ) عینیت داده میشود ، کوبیدن هاون ، همانند

« کوبیدن رعد » است . ازاین رو « آژ فنداك » ، همان « فندق زدن » است . و این واژه در مورد « کمان پنبه زنی » نیز معنا دارد ، چون پُندك punduk بمعنای « گلوله پنبه حلاجی کرده » است ، ودر گذشته دیدیم که ابر ، همانند پنبه خوانده میشده است . پس رنگین کمان ، پنبه ابر را میزده است و آنرا گلوله میکرده است . برغم فراموشی اسطوره ها ، ترکیب این تصاویر در اذهان مردم میماند ، چنانکه خاقانی گوید :

قوس قزح به کاغذ شامی به شامگاه   از هفت رنگ بین که چه طغرا بر افکند

طغرا که دراصل تیری بوده است که سیمرغ (از قوس و قزحش) میانداخته است ، نشان « سپنتائی بودن مهر او در گیتی » بوده است . هرچند طغرا معنای تیر سیمرغ را داشته است ، ولی سپس به خطوط منحنیکه فراز فرمانها مینگاشتند ، گفته میشد ، تا نشان داده شود که این فرمان ، حقانیت سیمرغی دارد . در واقع ، نامه (فرمان) ، تیر بوده است ، و طغرا ، فراز نامه ، کمان . واینکه « طغرا » از شاخه گوزبن آویخته است ، تصویریست که در ذهن مولوی نیز مانده است :

نخست از عشق او زادم بآخر دل بدو دادم   چو میوه زاید از شاخی ، از آن شاخ اندر آویزد

گوز = گواز = جواز = هاون = مهراس = میتراس
تیر(طغری) به (گوز= مهراس = سیمرغ) می پیوندد
مرداس (پدرضحاك) = میتراس = سیمرغ

در کتاب خوارزمی (مقدمة الادب) می یابیم که « جواز » برابر با « مهراس » و « هاون » است . دربرهان قاطع نیز می یابیم که مهراس و جوازه ، هاون سنگین یا چوبین است . بنا بر برهان قاطع ، مهراس ، هاون مطلق است ، خواه هاون سنگی باشد و خواه برنجی و خواه از چوب ساخته باشند . و درعربی، سنگی را گویند که درون آنرا خالی و کاواك نموده باشند و چیزها در آن گذارند . در شاهنامه می بینیم که پدر ضحاك « مرداس » نام دارد و مرکز « شیر دادن به مردم = دایگی مردم » است. پس میتراس ، در اصل زن بوده است . مرداس و میتراس و مهراس ، یك واژه اند و مرکب از « میترا + آس » میباشند که بمعنای « زهدان میترا = زهدان سیمرغ » است . ضحاك به همین علت ، همان « میترا » پسر میترا = سیمرغست ، که سپس جانشین مادرش شده است ، و متون زرتشتی ، نام اورا به کلی محو و نابود ساخته اند. اغلب این متون ، از نام « میترا = زنخدا سیمرغ » ، « میترا = خداوند خشم و قربانی خونی » میفهمند . بویژه در یسنا ها ، آنجا که دم از « اهوره و میترا » هست ، کسی جز ی اهوره میترا » نیست که نام سیمرغ بوده است . اهوره را از او غصب و به اهوره مزدا داده اند ، و میترا را از او غصب ، و به خدای خشم داده اند . دراروپا ، رد پای نام اصلی مانده است و به خدای پیمان و قربانی خونی ، میترا نمیگویند ، بلکه « میتراس » میگویند ، که در واقع بمعنای « زاده از زهدان

میترا » هست . اینکه مهراس و میتراس و مرداس ، نام خود سیمرغ بوده است ، از معانی دیگری که در عربی برای این واژه ها مانده است ، میتوان باز شناخت . در کتاب خوارزمی ، مرداس بمعنای سنگیست که در چاه افکنند تا بدانند که آب هست یا نه . ومیدانیم که سیمرغ ، عینیت با چاه دارد . و درعربی « رسّ » بمعنای « چاه » هست . وازاین جا میتوان شناخت که « **اصحاب الرس** » در قرآن ، نام سیمرغیان در ایران میباشد .

ازاینگذشته بنا بر برهان قاطع ، مهراس ، بمعنای « شتر صاحب قوت و پر زور و سخت بارکش است و میدانیم که سیمرغ با شتر، عینیت دارد . ازاین رو نام زرتشت ، که زرتشتر میباشد که معنای اصلیش « شتر زرین = سیمرغ زرین = موج بزرگ سیمرغ » میباشد، و زر دراصل بمعنای « تخم = آتش » است .

در برهان قاطع میآید که جواز ، هاون سنگین و چوبین که سیر در آن کوبند یا ظرفی که درآن روغن از جبوبات و شیره از انگور و نیشکر بگیرند . ازاینگذشته ، هاون را « سر کوب » میگفته اند ، نه بر ای آنکه « سیر » در آن میکوبیده اند ، بلکه « سرّ » که سپس اصطلاح مشهور عرفانی شد ، بمعنای میان و زهدان است که همان « هاون = جواز = جوز = گوز » باشد . واینکه مردم به روز چهاردهم هر ماهی ، « سیر سور » میگفتند ، نه چنانکه گفته شده است درآن روز گوشت و سیر خورند ، بلکه روز چهاردهم که روز « گوش » باشد ، روز همین « گاو ایودات » است . و « گوش » همان « خوشه = نماد رستاخیز کل جانها » است . و نیکوست که یاد آوری شود که وارونه « سیر سور » در کردی که « سر سور » باشد ، بمعنای « آلت تناسلی مرد » است . و « سیر سور » ، جشن همخوابگی » بوده است . پس هاون ، سرّ کوب بوده است ، نه سیر کوب . ونی ، مانند هاون ، نماد زهدان بوده است .

درست گرفتن شیره از « نی » در آغاز ، خیلی اهمیت داشته است و « هوم » همین افشره بوده است که از کوبیدن نی بدست میآمده است . سپس که « نی » را برای تقطیر مواد الکلی بکار برده اند ، هوم ، به عرق « دُم نِد » اطلاق شده است پس هاون ، تصویر بوده است که برابر با زهدان نهاده میشده است و ازاین رو ، هم معنای موسیقائی داشته است ، و هم به معنای « اصل زندگی » ، سرچشمه ضد درد و بیماری و مرگ شمرده میشده است ، و مرگ چیزی جز بازگشت به زهدان برای نوزائی نبوده است . درهاون ، هم گیاهها و دانه های داروئی کوبیده میشده اند ، وهم گیاهها و دانه ها که برای آرایش زنان بکاربرده میشده است « مثلا سرمه = سورمه » . و هم برای کوبیدن و فشردن شیره های گیاهان بکار میرفته است که مصرف پزشکی داشته است ، وهم نماد « کوبه » در موسیقی بوده است ، و همچنین نماد زهدان و همخوابگی بوده است . این بخشها ازهم جدا ناپذیر بوده اند ، و فقط تنگنای مفهوم « شهوت جنسی » را نداشته است که سپس ازآن گرفته شده است . ازاین رو نیز متون زرتشتی ، عینیت میان هاون و هاونگاه را بکلی از زنخدا بریده اند ، چون هاون و نای ، نماد همه زنخدایان ، و نماد مادینگی بطور مطلق بوده اند . الهیات زرتشتی ، این آئین ها را بدون پیوند با اسطوره های نخستین ، نگاه داشته ان ، وازاین رو همه خشك و پوچ و بی معنا شده اند . این زمینه تصویری در ادبیات پیشین ایران هنوز زنده بوده است . هم در مولوی و هم در خاقانی تصویرات مربوط به هاون ، مانده است . موبدان ،

هاون و هاونگاه را در اوستا ، از سراسر مفاهیم زنخدائیش بریده اند، و مانند مرغی بی سرو پا و دم و پر ساخته اند . ازاین رو برای نمونه ، چند بیت از خاقانی در اینجا آورده میشود ، تا نشان داده شود که این تصاویر چه معانی داشته اند ، و چرا « گوز = گردو » ، عینیت با « هاون » داده شده است ، و چرا تیر به گوزبن مینشیند و یا میآویزد . این تصویر ، تصویر عینیت یابی تیر و سیمرغست که از اذهان مردم کم کم زدوده اند . خاقانی ، هلال ماه را که سیمرغ باشد ، همانند هاون میداند :

گر توانی هاونی ساز از هلال   خاصه بهر زعفران سائی فرست

زعفران ، با روند « زادن » کار داشته است . ازاین رو ، هنوز در اذهان ، تصویر پیوستگی زعفران با خنده ، باقی مانده است ، چون فلسفه زندگی سیمرغی در تساوی « زادن با خندیدن » عبارت بندی میشده است .زندگی ، سور و شادی بوده است . زندگی ، عینیت با شادی (سیمرغ) داشته است . به همین علت در هزوارش ، بجای « شادو نیتن » ، « پرستیدن » گذارده اند . شاد و نوشاد ، نام سیمرغ بوده اند . ازاین رو شاد بودن ، انسان را همانند خدای شادی میکرده است ، که نامش « شاد » بوده است و شادی کردن ، همان پرستیدن بوده است . یکی از نامهای زعفران ، « جادی » است ، و جاتن که آنرا در هزوارش زیر پوشش معنای « آمدن » در پهلوی ، پنهان ساخته اند، بمعنای زادن است ، و بقول برهان قاطع « جاتن » یکی از نامهای باریتعالی است . و واژه « یاتاق » که امروزه در مکانیکی ماشین بکار برده میشود ، رد پائی از همین ریشه است . ازجمله بینائی چشم ، با « سورمه » که درهاون آنرا فراهم میساخته اند ، کار داشته است . این پودر ، یا چکه های فراهم آمده در کوبیدن و سائیدن گیاه ، چشم را روشن میسازند . ازاین رو نیز هست که « هوم » که افشره ایست که از کوبیدن درهاون بدست آمده ، در هوم یشت ، « سرچشمه همه فرزانگی ها » است . این فروزه ، تنها در خودگیاه هوم نیست ، بلکه پیآیند ، گیاه و هاون و هاون کوب (دسته هاون که یار و یاورنا خوانده میشد) باهم بود . ازاین رو ، پدر جمشید و فریدون ، .. در هوم یشت ، « **هاون کوبند** » ، واز « هاون » که سیمرغست ، نامی برده نمیشود . ولی دراصل ، خود سیمرغ ، هم هاون و هم هاون کوب بوده است . خود سیمرغ ، خود زا و تخم ، یعنی هم مادینه و هم نرینه بوده است . خود سیمرغ ، در عشق ورزی با خودش ، جمشید و فریدون و گرشاسپ (سام) را میزاید . همین اندیشه « آفرینش جهان ، در اثر عشق ورزی به خود »، سپس به تصوف به ارث رسید . پس « سورمه » ، فروزه های سیمرغ را داشته است . واز آنجا که دین در زنخدائی ، « نیروی مادینگی انسان » بوده است ، و با چشم و دیدن خود هر فردی کار داشته است ، « سورمه » معنای ژرف دینی داشته است . « سور » ، به معنای « سرخ » نیز هست و سرخ شدن ، به معنای آشکار شدن میباشد . سور در کردی بمعنای « جاذبیت و دلکشی » نیز هست ، و ازآنجا که پسوند « مه = ماه » ، بنا بر اسطوره های زنخدائی، همان « چشم » میباشد ، پس « سورمه » بمعنای « جاذب و دلکش شدن چشم » ، و « بینا شدن چشم » است . ازاین رو سرمه کش ، بمعنای « روشن کننده چشم و بینائی دهنده » است . همچنین به شب تاریك نیز ، « سرمه کش » میگویند ، چون در جهان بینی سیمرغی ، این تاریکیست که چشم را بیننده حقیقی میکند ، و انسان در تاریکیست که

با چشم و روشنی چشم خود ، می بیند . البته ازآنجا که سور ، ۱ـ مهمانی و جشن عروسی و ۲ـ توده گندم در خرمن هم هست ، پس سورمه ، معنای « چشم مهماندوست و نگاه جشن گیر و جش پذیر » و « چشمی که با یك نگاه ، خرمنی از تجربیات دارد » نیز میباشد . البته اصطلاحات « کحل دین و کحال دین » سپس میماند ، و لی بمعنای « معرفت وامی » که بکلی برضد فلسفه زنخدائیست ، بکار برده میشود .مانندخود واژه دین که به معنای وارونه اش بکار برده میشود .خاقانی در همین راستا میگوید :

بیند ار کحل دین خواهی ، کمر ، چون دسته هاون به پیش آنکه ارواحند ، هاون کوب دکانش

همه گیتی است بانگ هاون اما نشنود خواجه که سیماب ضلالت ریخت در گوش ، اهل خذلانش

فلك هم هاون کحلیست، کرده سر نگونه گوئی که منع کحل سائی را نگون کردند این سانش

« کحل » که از زبانهای ایرانی به عربی رفته است ، در اصل « کَل » بوده است ، و خودش به معنای « هاون » بوده است . هرچند درفارسی این معنا از بین رفته ، ولی در کردی ، ترکیبات بسیار زیادی ازآن باقی مانده ، و خوشه معانی مربوط به زهدان را دارد . « کل » در کردی بمعنای « سورمه + گنبد + چشمك زدن ستاره + داش = کوره سفال پزی + شعله آتش + کج » است . « کله گه » بمعنای « تهیگاه » است . کاله ، و « کلاش » بمعنای « گیوه » است ، و واژه « گالوش » در زبانهای غربی از همین ریشه بر خاسته ، و کفش ، یکی از برجسته ترین نمادهای زهدان است . خاقانی شعری دارد بدین محتوا که جن ، همیشه به فکر کفش است و از آهن میترسد و ازآن نفرت دارد (آهن ، نماد میترا خدای خشم بود) .

جنیان ترسند از آهن ، لیك از عشق کفش دیدها بر آهن تیغ یمان افشانده اند

کلدان بمعنای سرمه دانست ، و کلچ بمعنای میل سرمه کشی است . و به پوشش قرآن ، کالوخ میگویند ، چون همه جامه هائی که گرد انسان را فرامیگیرند ، حکم زهدان یا تخمدان دارند که کسی (کودك) رااز گزند نگاه میدارند . ازاین رو یکی از نامهای هدهد ، کلاوه + کلاونه + کلاوکوره + کلاو دار بوده است، و کلاوه معنای قله کوه را نیز دارد . کلاو ، همان کلاه است . کلاه یکی از برترین نمادهای تخمدان و زهدانست . فراز سر هدهد و خروس ، کلاه = تخم است . بدینسان « کحل » که معرب « کل » است ، همان هاون بوده است . نام خود هاون به سرمه داده شده است و سرمه با هاون و دسته هاون و کوبیدن ، عینیت داده شده است . کلور بمعنای میان تهی و کلوس بمعنای « خُم » است . در ترکی ، بنا بر سنگلاخ ، کیلی که همین واژه میباشد ، بمعنای « هاون بزرگ » میباشد ، و « گیلین » که بمعنای عروس هست ، ازهمین ریشه است . در کردی « کَویل » نیز به معنای « غار » هست . و کیلستون بمعنای رنگین کمان است، که همان هاون وارونه است . و درفارسی به دیگ طعام پزی ، کالوشه میگویند که همانند واژه گالش (گیوه و کفش) است ، و دیگ ، چنانچه خواهیم دید عینیت با نام سیمرغ دارد . واژه « کالا = kala » را به هزوارش تبعید کرده اند و بجایش « بانگ » گذاشته اند . البته از واژه های بانه و بانگا ، که بمعنای زهار و شرمگاهست ، میتوان رد پای معنای اصلی را یافت . همچنین « وانج » بمعنای « عدس » است که از « شاخ های هلالی گاو ایودات » میروئید و نماد رستاخیز

بود . کال در برهان قاطع بمعنای کدو است که باز یکی از نمادهای زهدانست . و از همین ریشه است که واژه « کالیدن » بر شکافته شده است که بمعنای آمیختن و عشق ورزیست . در شعر دیگری خاقانی ، هاون را « دستاس زال » میخواند که درست بمعنای « هاون سیمرغ » است ، چون زال ، بمعنای زن است و نام «زال زر » را سیمرغ به زال میدهد ، چون او پسرش شمرده میشود و پسر ، نام مادر را میبرد .

کعبه ، هم قطب است و گردون ، راست ، چون دستس زال   صورت دستاس را برقطب ، دوران آمده

مصطفی کحال عقل ، وکعبه دکان شفاست   عیسی آنجا کیست ، هاون کوب آمده

هم « نوشیدن هوم » و هم « گرد های سائیده یا چکه های فشرده » در هاون ، رابطه بسیار کهنی با « بینش در تاریکی » داشته اند و این تصاویر در اشعار مولوی زنده باقی مانده است که چند بیت بطور نمونه دراینجا آورده میشوند :

در هاون اقبال ، عنایت ، گهری کوفت   صد دیده حق بین ، زدل کور بر آمد

وان دانه که افتاد دراین هاون عشاق   هر سوی جهد ، لیک بناچار بساید

درهاون ایام چه دُرها که شکستند   آن سرمه دیده است ، بسائید بسائید

سراسر اندیشه های بنیادی مولوی ، زاده از فرهنگ زنخدائی ایرانست ، که در کتاب « بانگ نی از جمشید تامولوی » برای نخستین بار، به بررسی آن پرداخته شد ، و سپس این بررسی ، ادامه خواهد یافت .دراین بررسی ، آشکار شد که جوز = گوز ، همان گواز و جواز یا هاون و مهراس و مرداس است ، و فرود آمدنِ تیشتر(مرغ طغری) بر «گوز»، فرود آمدن « تیر بر تخمدان» است که نمادمهر ورزیست .درمجسمه میترائی (Abb 135 : V 1508 Poetovio - Pannonien ، کتاب مرکلباخ) میتوان بلبلی را دید که بر یک گوی (گو در شعر خاقانی در بالا ، برابر با گوز نهاده شده است) نشسته است . همچنین در نقوش میترائی میتوان نقش مرغان شکاری را یافت که روی چند تیر می نشینند که نماد همین طغری هستند ، چون تیر هم با مرغ شکاری ، عینیت دارد وهم با « آذرخش » . گواز و جواز که عینیت با تخم = هاون = سیمرغ · آفرودیت ایران دارند ، همچنین به شکل « کوزه » در آمده است .

گوزك و گوزكَ و گوزه د رکردی بمعنای کوزه یا سبوی کوچك سفالین است . وازسوئی « گواز » مفهوم زیبائی سیمرغ را در خود داشته است . ازاین رو واژه « گوزل » در کردی و ترکی ، بمعنای « زیبا » است و گوزلی ، بمعنای فاحشه پنهانیست . با این پیشینه اسطوره ای میتوان چهار پاره خیام را میتوان بهتر دریافت :

این « کوزه » چومن عاشق زاری بوده است   در بند سر زلف نگاری بوده است

این دسته که بر گردن ا و می بینی   دستی است که بگردن یاری بوده است

ازآنجا که سیمرغ ، ابر سیاه نیز هست) تیر می بارد) گوزم ، بمعنای رگبار شدید میباشد . و ازآنجا که سیمرغ عینیت با چاه دارد ، گوزین ، آب برکشیدن از چاه است . وازآنجا که سیمرغ عینیت چشم با ماه است ، گوز ، بمعنای چشم و گوزکی بمعنای آئینه و گوزاك بمعنای عینك میباشد .

یگانگی سیمرغ (رام) و تیر
« تیر= تیشتر » از « نی = سیمرغ » است
رام = نی

نی ز آتش سوزد و اینان ز « نی های رماح » دشمنان را آتش اندر دودمان افشانده اند
خاقانی

سیمرغ و تیر و باد ، سه تای یکتایند . گاه این عینیت ها ، دو به دو نشان داده میشود . اینکه در تیر یشت اهورامزدا ، تیر را برابر با خود میداند ، اندیشه ایست که از سه تا یکتائی تیر و باد و سیمرغ ، برداشته شده است .

در « رام یشت » در اوستا ، عینیت « رام » را با موسیقی زدوده اند و واژه را فقط به شکل « نیزه » بکار برده اند . ما در رد پاهائی که مانده است ، می یابیم که نام خود این خداوند که « رام » باشد به معنای « نی » هست . رامشگری ، در اصل نی نوازی بوده است .

در خوارزمی می یابیم که « دوخ » را در عربی به « تیر کمان » میگویند و در فارسی (برهان قاطع) ، دوخ بمعنای « نی » است . البته بدون شك در آغاز ، نیزه و تیر را از نی میساخته اند . و از بیت بالا که از خاقانیست میتوان دید که « رماح ، در عربی ، که تیر میباشد » از « نی » بوده است ،و خود واژه « رماح » معرب « رم و رام » میباشد .

در پارسی باستان به « رام » ، رامنا râmna میگفته اند و بخوبی میتوان عینیت رام را با « نای » درآن دید (râm + na) . رم در عربی گیاهیست که در آب و در زمین نمناك میروید ، پس همان نی است . ازاینگذشع در فارسی « رم » موی زهار است . و موی همان نای است ، چنانچه این نای (نال)است که مینالد و این مو (نی) است که می موید . و واژه spear در انگلیسی که به تیر گفته میشود ، همان واژه « سپر » است . علت نیز اینست که سپر و تیر ، هر دورا از نی میساخته اند . پس خود واژه « سپر » نیز بایستی بمعنای نی بکار رفته باشد . و یکی از عللی که به شبان و سیاستمدار ازاین رو « رامیار » میگفتند ، چون به « نی نوازی » میاندیشیده اند.

« رامین » که عاشق « ویس » هردو « نی » بوده اند . در کردی به نیزه بلند ، « رمب و رم » میگویند . رمباز ، نیزه باز ماهر و رمبازی هم جنگ با نیزه است و هم سواره در میدان جولان دادنست . و « رمی » بمعنای « زبانه آتش » است .

واین ویژگی آتشگیره بودن نی است . اینکه « تیر » ، « رام » خوانده میشود ، بیان آنست که سیمرغ و تیر با هم عینیت دارند و به علت این عینیت ها بوده است که الهیات زرتشتی به اجبار، برخی از واژه ها را به کلی طرد کرده است و معنای واژه های دیگر را تغییر داده است.

نگاه ، بمعنای « تیر آسمان یا تیر ابر » میباشد
تیر نگاه + نگاه « انداختن »

ای زهره ، زچشمهای هندو ترکانه تو تیر د رکمان نه « مولوی »

خود واژه « نگاه » ، به معنای « تیر آسمان + تیر ابر » است . ازاین رو نیز اصطلاحات « تیر نگاه » و « نگاه انداختن » ، هنوز استوار به جای مانده است . نگاه را در پهلوی nikâs مینویسند ، واین واژه مرکب از دو بخش است : ni + kâs = نی + کاس .
هنوز نیز واژه « کاسه چشم » اصطلاح همگانیست . « نی + کاس » ، بمعنای تیر یا نیزه از « کاس » بوده است . ولی به ژرفای این واژه ، هنگامی میتوان رسید که نگاهی به واژه « کاسج » بیندازیم . در برهان قاطع ، « کاسج و « کاس جوك »، بمعنای « خارپشت کلان تیر انداز است . چنانکه در گذشته در باره « پهمزك » آمد ، خارپشت کلان تیر انداز ، وجودی جز « ابر » نیست که با سیمرغ عینیت دارد . کاس + اج ، تیری بوده است که ابر سیاه می باریده است و میانگیخته است . واز آنجا که درجهان بینی سیمرغی ، آسمان با ابر، عینیت داده میشده است ، بنا براین کاس ، هم ابر و هم آسمان بوده است . چنانکه به آسمان ، کاسه نگون ، کاسه مینا ، کاسه گردون گفته میشود . کاس در کردی ، بمعنای مقعر و گود است . ازاین رو کاسینوك ، بمعنای « لگن خاصره » است و کاسوخ بمعنای « داس بلندیست » . کاسه سر نیز جمجمه است . و کاسو، به چوگان گوی بازی نیز گفته میشود . این واژه به « خوك » اطلاق شده است ، چون خوك نماد باروری و زایندگی است ، ازاین رو مانند واژه « سگ » همان معنای « تهیگاه » را دارد . عزالدین طبسی بنا بر رشیدی گوید :

اندر کفش آن تیغ در خشنده ، شب داج گفتی که تو یشك از زفر کاس برآمد

(یشك : چهاردندان تیر پیشین درندگان) . دراین شعر ، تیغ درخشنده در شب داج ، معنا را روشن میکند.پس « نگاه = نی + کاس » بمعنای ، نیزه و تیر از آسمان تیره وابریست . واین با اندیشه این دوره که روشنی از تاریکی و از ابر میزاید ، همآهنگست . مولوی گوید :

بریزد صورت پیرت ، بزاید صورت بختت زابر تیره زاید او ، که خورشید جهان باشد

(اینها تشبیهات ساخته ذهن مولوی نیست ، بلکه همه تصویرات فرهنگ زنخدائیست . فرهنگ موسیقائی زنخدائی در آثار مولوی بجای مانده است) . بینش ، بطور کلی در این فرهنگ ، بینش در تاریکیست . هم روشنائی از تاریکی میزاید ، وهم خورشید را شب یا ابرسیاه میزاید . همانسان ، تیر نگاه ، از کاسه تاریك ابر ، به بیرون انداخته میشود . به همین علت نام ماه ، بینا بود . البته معنای« نگاه » در ژرفایش ، بمعنای « تیر سیمرغ » بود . چشم ازآن سیمرغ بود و طبعا هرچشمی ، بینش سیمرغی داشت ، و سیمرغی میدید، و دید مهر ورزانه داشت ، چون تیر سیمرغ ، تیر مهر بود .

بهرامِ شکارچی
رام رمنده و گریزنده

مانند « تیری از کمان» ، « بجهد » زتن ، « سیمرغ جان »
آنرا بیندیش ای فلان ، باشد که با ما خوکنی (مولوی)

فرّ جمشید = کبوتر
کبوتر = سیمرغ
کبوتر و برق ، نمادِ رمیدن و گریختن

مرغ وَرَغَن = وَرَشَن (ورشان) = کبوتر

انتقال دادن اسطوره های « بهرام ، خداوند شکار و عشق » به « بهرام گور ، شاه ساسانی » ، هم به علت علاقه بهرام گور به شکارو هم عشقبازیهای اوست.تصویر « بهرام عشق» در شعرمولوی نیزمیآید :

نفس شکم خواره را ، روزی مریم دهی تا سوی « بهرام عشق » ، مرکب لاغر کشی

بهرام، خداوند شکار ، تناظر با « رام رمنده وگریزنده » داشته است . پیوندعشق و شکار را در داستان خسرو و شیرین نظامی نیز میتوان یافت . بهرام ، عاشق سیمرغ (رام) است، و « رام » ، معشوقه ای گریز پاست . ازاین رو بهرام ، در جستجوی سیمرغ (رام)، دور گیتی را میپیماید ، وهمه جا این رام = سیمرغ = لنبغ = برزین است که مهماندار اوست . این داستانهای « رام رمنده » ، که از زیباترین داستانها در فرهنگ ایران بوده اند ، به کلی نابود ساخته شده اند .

اوید Ovid شاعر رومی که ۱۷ سال پس از میلاد در گذشته است در کتاب Metaporphoses خود ، داستانی از « عشق پان ، به پری درخت میآورد » ، که ردپای داستان رام = سیمرغست . نام این پری در داستان اوید، «سیرنکس » هست ، ودرست این نام ، همان « سیرنگ » ، نام دیگر سیمرغ است که « پری درخت » میباشد ، چون سیمرغ فراز درخت همه تخمه ، یا درخت آغال پشه ، یا درخت سده مینشیند ، و یکی از نامهای این درخت ، کهوده است که همان واژه « کبوتر » است . پان در پی سیرنکس = سیرنگ (پری درخت) میدود که اورا بگیرد ، و سیرنکس به رودخانه یا دریائی میرسد و به خدا، نیایش میکند که اورا تغییر شکل بدهد، تا بدست پان نیفتد ، و هنگامی پان اورا میگیرد ،

ناگهان او تبدیل به نای میشود (سیرنگ = سئنا = سه نای = موسیقار = نای شهانان) ، و پان ازآن پس ، به عشق سیرنکس ، نی مینوازد ، و از فراق « معشوقه نا پدید شده اش » با نوای نی ، می موید و مینالد . گریز پا و رمنده بودن ، ویژگی پری وجن ، که نامهای سیمرغند ، در ادبیات ایران باقیمانده است . این « تجربه در فرهنگ سیمرغی » که بسیار گسترده شده بود ، سپس در اشعار مولوی ، در جامه عرفان ، ازسر عبارت بندی میگردد . برای نمونه این ابیات از مولوی آورده میشود :

بگیر دامن لطفش که ناگهان بگریزد ولی مکش تو چو تیرش ، که از کمان بگریزد

چه نقشها که ببازد ، چه حیله ها که بسازد به نقش ، حاضر باشد ، زراه جان بگریزد

بر آسمانش بجوئی ، چو مه ز آب بتابد در آب چون که در آئی ، بر آسمان بگریزد

ز لامکانش بخوانی ، نشان دهد بمکانت چو در مکانش بجوئی ، بلامکان بگریزد

نه پیک تیز رو اندروجود « مرغ گمان» است؟ یقین بدان که یقین وار از گمان بگریزد

چنان گریزد از تو که گر نویسی نقشش زلوح ، نقش بپرّد ، زدل ، نشان بگریزد

رمیدن در فارسی بمعنای گریختن میباشد . « رمای » در کُردی بمعنای « فرار کردن » است . و من فکر میکنم که واژه « رمز » نیز از همین ریشه آمده است ، و بمعنای « چیز گریزنده » میباشد . خوان چهارم رستم که خوان چهارم بهرام بوده است ، خوان عشق با پری بوده است . ولی این خوان به اندازه ای دست کاری و مسخ و زشت ساخته شده است که بسختی میتوان ، مغز مثبت نخستینش را بیرون آورد . ولی رد پای « تحول ناگهانی پری » ، هنوز درآن باقیست . در خوان دوم نیز که داستان « جستجوی آب » است ، رستم در جستجوی آب ، غرمی را که ناگهان پیدا میشود و اورا به چشمه آب راهبری میکند ، در رسیدن به چشمه ، غرم ناگهان ناپیدا میشود . واین غرم ، خودِ سیمرغست که پیکر آب جوئیست . درست درهمان آنِ رسیدن به غایت ، غرم ناپدید میگردد . وقتی رستم بدنبال غرم به چشمه آب میرسد :

برین چشمه ، جای پی میش نیست همان غرم دشتی مرا خویش نیست ...

برآن غرم بر ، آفرین کرد چند که از چرخ گردان مبادت گزند

بتو هرکه تازد بتیر و کمان شکسته کمان باد و تیره روان

« غرم که عینیت با سیمرغ دارد » ، ناگهان ناپدید میشود . رستم ، در آغاز، به اندیشه آن بود که او را بگیرد و حتما کوشیده است که اورا بگیرد . شعر فردوسی ، به این گواهی میدهند :

بشد بر پی میش ، تیغی بچنگ گرفته بدست دگر پالهنگ

« غرم » که همان واژه « گرم » است و هم بمعنای « رنگین کمانست » و هم پیشوند شهر کرمانشاه است که در اصل « گرماسین = گرم + سئنا » بوده است ، خود سیمرغست . بهرام نزد چشمه آب میخواهد شکارش را بگیرد ، ولی شکار، ناگهان ناپدید میشود . « آب » در هزوارش (کتاب یونکر)، یا به عبارت دیگر ، در اصل ، « مایه » نوشته میشده است ، و « مایه » ، بمعنای « مادر و ماده » است و سیمرغ ، مادرِو دایه است .پس رد پای « رمندگیِ رام ، خداوند مهر » باقی مانده است .
رمندگی و گریزندگی ، نماد یکی از تجربیات ژرف انسانی است ، که در فرهنگ ایران بسیار دوام آورده

است . این ویژگی رمندگی و گریزندگی سیمرغ (پری ، معشوقه) ، سپس از تصاویر عالی اندیشه های عرفانی ایران ، به ویژه مولوی میگردد . سیمرغ ، تنها مادر و دایه بشر نیست ، بلکه « معشوقه و معشوق » بشرنیز هست . سیمرغ ، در نقش معشوق و معشوقه ، همیشه گریزنده و رمنده است ، و در نقش دایه ، همیشه انسان را در آغوش دارد ! الهیات زرتشتی، کوشیده است که این « تجربه ژرف انسانی را با پدیده های متعالی دینی » ، به هر گونه شده ، ناپیدا سازد . علت هم اینست که پدیده « رمیدگی و گریزندگی » ، تنگاتنگ با پدیده « جویندگی حقیقت یا خدا یا عشق و زندگی » کار دارد ، و آنکه در آموزه دینی یا فلسفی خود ، کل حقیقت را می بیند ، نمیتواند تاب « مفهوم گریزنده بودن حقیقت » و « جویندگی مداوم » را بیاورد . مهمترین رد پا های « رمندگی و گریزندگی » که برای ما باقی مانده است ، داستان « گسستن فرّ از جمشید » است ، که در زامیاد یشت میباشد .

آخوندهای زرتشتی و میترائی ، کوشیده اند در این یشت ، تصویر « کبوتر » راحذف کنند ، و آنرا « مرغ وارغن » بنامند . در این تحریفات ، معمولا ، واژه ای را بر میگزینند که رویه ای مشترك با واژه پیشین نیز داشته باشد . چنانکه دیده خواهد شد ، « ورغن » و « ورشن = ورشان » که نام کبوتر است ، هردو بمعنای کبوترند ، و هردو نماد « برق = درخش » هستند . برق = درخش = آذرخش ، پدیده ایست که از ابر سیاه (آسمان ابری) بر میخیزد ، و نماد « رندگی و گریزندگی » است .

وارغن ، همان « وارشان = کبوتر » است ، و کبوتر ، مرغ عشق است ، و عینیت با سیمرغ دارد . فرّ جمشید ، خود سیمرغست . هرچند سخن پیرامون این موضوع ، سپس نیز ادامه خواهد یافت ، چون تصویر کبوتر ، نماد روح القدسی میشود که به عیسی ، هنگام شستشو از یوحنا معمدانی کنار رود ، فرود میآید . همچنین مرغیست که به نوح ، خبر پایان طوفان (آزارو خشم) را میدهد . ولی دراینحانشانهای کافی برای چشمگیر ساختن این همانی « کبوتر با سیمرغ » آورده میشود . آنچه در این بررسی اهمیت دارد نشان دادن همین « فروزه رمندگی و گریزندگی سیمرغ » است که نمادش کبوتر= برق = آذرخش میباشد . سیمرغ ، در آسمان ، ابر پوشنده و گسترده (سپنتا) است ، ولی در فرود آمدن ، اذرخش رمنده و گریزنده است . سیمرغ ، در زمین ، همیشه به شکل « برق = آذرخش » ناگهانی و آنی و کوتاه پدیدار میشود . ازاین رو سیمرغ در هر چیزی در گیتی ، فقط « میدرخشد » ، چون درخشیدن ، بمعنای « برق زدن » است . یك سرچشمه نوری که همیشه روشن است ، نمیدرخشد .

فرّ جمشید = کبوتر = سیمرغ
چرا کبوتر ، نماد رمندگی است ؟
کبوتر چاهی و کبوتر غاری
فا تمه = فاطمه = کبوتر = سیمرغ

یکی از نامهای کبوتر ، فاخته است ، که در کردی آنرا « فاتك » و « فاته » و « فاتك فاتك » و « فاتـولك » و « فاتنك » میگویند . از واژه « فاته » ، همان نام « فاتم » و« فاطمه = فاته » ساخته شده است ، و افزایش این « میم » درپایان واژه ، در بسیاری از واژه های ایرانی ، شیوه عادیست . پس « فاطمه » بمعنای « فاخته یا کبوتر » میباشد که یکراست بمعنای « سیمرغ » بوده است . وخود این واژه بمعنای « رمنده » است . در برهان قاطع میآید که فاتوریدن و فاتولیدن ، بمعنای دورتر شدن و بیکسو رفتن و رمیدن است . از این واژه ، « فاتر سین » و « فاتو سین » ساخته شده است که به اسپندان (اسفند دود کردن) اطلاق میشود . سپندان را به جهت دفع چشم زخم ، بر آتش میریزند تا نگاه بد را برماند . از پسوند واژه « فاتر سین و فاتوسین » ، که « سین = سیمرغ » باشد ، میتوان بخوبی دید که این سیمرغ است که آزار و زخم چشم را میرماند ، چون سیمرغست که خدای چشم (بینش) و خدای ضد آزار و قداست زندگیست ، واز شُش (ریه = جایگاه دم و باد = اصل زندگی) گاو ایودات که خوشه همه تخمه هاست (در بندهشن)، سپند میروید . سپند ، با « شُش = ریه که سر چشمه دم = باد = جان است کار دارد . با این زمینه اسطوره ای ، میتوان بخوبی شناخت که چرا « اسفند » را دود میکنند، و چرا نام این دانه ها، « مقدس » خوانده میشود . مقدس ، چیزیست که هر آزاری و زخمی را از زندگی ، دور دارد . اسفند، رماننده زخم و آزار است .دم ، همان زندگیست که مقدس است. در کردی فترویسکاندن ، بمعنای رمانیدن است، و فترویسکیان ، بمعنای رم کردن و از دید ناپدید شدنست . خوشه معانی که از فات (فاط ، فاغ ، ...) ساخته شده است ، همه نشانه های زنخدائی هستند ، که بر شمردن آنها مارا از متن سخن بیش از اندازه پرت میکند .

ولی علت اینکه کبوتر ، نماد رمیدن و گریختن است ، کبوتر چاهی و کبوتر وحشی است که در چاه ها و غار ها لانه میکنند . من از زادگاهم کاشان ، میدانم که « کبوتر چاهی » ، میان مردم مقدس شناخته میشد ، و کبوتر چاهی را به امامها و امزاده ها منسوب میساختند . البته قداست کبوتر به فرهنگ سیمرغی باز میگردد . چنانکه خاقانی گوید :

آنکه در کعبه اعتکاف گرفت   سنگ چون بر کبوتر اندازد

واینکه کبوتر ، نماد عشق بوده است ، رد پایش در این شعر خاقانی مانده است :

وی جان که کبوتر نهازی   پر سوخته در هوات جویم

حتی در شعر دیگر میتوان نسبت دادن کبوتر را به سروش و جم و هدهد را به روح القدس ومحمد دید :

هم جم و هم محمدی ، کرده به خدمت درت   روح و سروش آسمان ، هدهدی و کبوتری

ودل را که سرچشمه عشق است ، کبوتر میخواند . اینها تصاویر ی نیست که خاقانی ساخته باشد بلکه از تصاویر متداول میان فرهنگ مردم بهره برده است :

هر که کبوتری کشد ، هم به ثواب دررسد   خیز و ببر گلوی دل ، کو کندت کبوتری

کعبه آسمان ، حرم ، صدر شهنشه است و بس   خاص کبوترش توئی ، ار همه نسر طائری

دارم دلکی ، کبوتر آسا   پیش تو کنم به عید ، قربان

این کبوتر چاهی و کبوتر غاری ، چون از اجتماعات میپرهیزند ، نماد گریختن و رمیدن شده اند ، و لی بالاتر ازآن ، به علت اینکه آنها در « چاه و غار » لانه دارند ، و بدینسان نماد تعلق به سیمرغند ، چون این سیمرغست که غار و چاه است . و رود در چاه وغار ، که همان جینواد (بانگ نی از جمشید تا مولوی) میباشد ، نشان « عروسی کردن با سیمرغ » بوده است. ورود در چاره یا غار ، نشان وصال با سیمرغ بوده است . ازاین رو نیایشگاهای سیمرغی را فراز کوهها یا زیر زمین (سردابه ها: گوی ، گریه در برهان قاطع بمعنای غار است) میساختند . صوفیها ، سده ها در چنین « گوی ها و سردابه های زیر زمینی » ، بشیوه سیمرغی گرد هم میآمدند و با نوای نای ، آواز میخواندند . نیایش در غارها و این گویها ، بخودی خود نماد رسیدن به وصال و عروسی با سیمرغ بود . ازاین رو کبوتر چاهی و غاری ، نماد رمیدن از مردم ، و عشق ورزیدن مداوم با سیمرغست . چاه و غار ، دهانه زهدان یا زهدان سیمرغست . خاقانی ، رحم مادر خودرا کاریز میخواند . آنچه در اصطلاح « کبوتر دَم » ، باقی مانده ، خاطره ایست دور، از این « عشق ورزی مداوم کبوتر با افرودیت ایران » . در برهان قاطع درباره « کبوتر دَم » میآید : کنایه از دهان بر دهان مطلوب گذاشتن و زبان مطلوب را مکیدن و بوسه خاطر خواه خوردن باشد .ظهوری (در بهارعجم) گوید :

در بزم وصال ، دوش ، دل ، محرم بود   خاطر و نهال آرزو ، خرّم بود
گنجشك ، نهاده سینه بر سینه باز   تا صبح مدار ، پر کبوتر دم بود

دم ، درفارسی بمعنای « دهان » نیز میباشد و « دُم » در کردی بمعنای « آلت رجولیت و کنار » میباشد . کبوتر چاهی را در کردی به چند نام میخوانند : ۱ـ کوتره شینه ۲ـ کوتره کیویله ۳ـ کوتره گایلکه ٤ـ کوتر گایه . بخش دوم « کوتره شینه » ، شینه است . شینه بمعانی ۱ـ کبود ۲ـ نسیم (باد) و ۳ـ نشازار میباشد (به معنای واژه فرهنگ، فرهنگ بمعنای کاریز هم هست) . شینه مور ، بمعنای آسمان پر ابر و تیره است . بخوبی میتوان دید که کبوتر شینه ، خود سیمرغست . افزوده براین ، این واژه « شینه » همان خود واژه « سئنا » است که در گویشها به شکل « ششنه ، شینه » و بالاخره « شاهین » نیز مانده است .شاهین ، سیمرغست ، نه عقاب و باز . و خود این واژه « کوتره شینه » ، دراصل ، بمعنای « کبوتر سیمرغ » بوده است . همچنین در کردی، به بوتیمار ، « شینه شاوه » میگویند ، وازآن ، میتوان دید که بوتیمار نیز منسوب به سیمرغست . به بوتیمار در کردی ، شاڤا شین یا شاڤه شین هم میگویند ، که دارای پسوند « شین = سین = سیمرغ هست . نام دیگر کبوتر چاهی ، کوتره کیویله است . کَویل ، بمعنای « غار » است ، و « کیویله » بمعنای « کوهي + وحشی » است . پس کوتره کیویله ، بمعنای کبوتر غاری و وحشی و کوهیست ، نه کبوتر چاهی . ولی ازآنجا که چاه و غار، باهم عینیت داشتند ، ازاین رو تفاوتی در نامیدن نداشت . نام دیگر کبوتر ، کوتر گایه است . خود واژه « گایه » نیز در کردی ، به فاخته اطلاق میشود . گایر ، فاعل جماعست . گاین ، گائیدن است . گایار ، بمعنای شخم زدنست . زمین ، زن بود . ازاین رو شخم زدن برابر با همخوابگی بود . ازاینگذشته ، نام کبوتر در کردی که « کوتره » باشد، از واژه « کوتان » و « کوتاندن » شکافته شده است . کوتان ،

بمعنای کوبیدن در هاون ، و جماع و خالکوبیست . کوتاندن هم ، بمعنای کوبیدنست . پس معنای عشق ورزی ، در خود واژه « کوتر » موجود است .
درفارسی ، کبوتر از ریشه « کبوده » است . در پهلوی ، کبوتر را kapøtar و kapøt مینویسند ، و در هندی باستان kapøta نوشته میشود . کبود ، رنگ آبی آسمانست . کبود پشت ، و کبود حصار ، و کبود تشت ، بمعنای آسمانست . « کبودر » نام بوتیمار نیز هست . آنچه بسیار اهمیت دارد آنست که « کبوده » ، نام درخت پشه غال است که به درخت دیودار = شجرة الله = شجرة البغ = درخت سده نیز خوانده میشود ، و این نامهای ، نامهای نابود ساخته ، از همان « درخت بسیار تخمه » است که اصالت زنخدائی اش را فوری رسوا میسازد . البته واژه « کپوك » نیز اصالت سیمرغیِ کبوتر را به معنای « عاشق همه مرغان » نشان میدهد . در لغت فرس میاید که « کپوك . مرغیست آسمان گون ، چند باشد و اورا از جنس خود جفت نبود . گرد همه مرغان گردد تا از ایشان بچه آرد . منجیك ترمذی گوید :

خارش گرفته و بخوی اندر غمی شده　　همچون کپوك خواستمی جفت کام کام

کبوده که هم آسمانست و هم « درخت بسیار تخمه » ، عینیت خودرا با سیمرغ نشان میدهد . و « کبودان » تخم سیاه دانه است که همان اسپندان میباشد که روی آتش برضد چشم زخم دود میکنند .
نام دیگر کبوتر ، سپاروك است . واین نام ، رویه دیگر تصویر کبوتر را نشان میدهد . سپاری ، بمعنای خوشه گندم و جو است . سیمرغ ، همانند درخت بسیار تخمه که نماد خوشه است ، هر گونه خوشه ای هست ، بویژه خوشه گندم و جو و انگور و خرما و ذرت و ارزن و گاورس .سپار ، هم به معنای چرخ انگور فشاری و هم بمعنای « حوضیست که شیره انگور در آن جمع میشود » . سپار ، بمعنای همه ظروف است که نماد زهدانند . معنای دیگر سپار ، آتش زنه است (سنگ فسان) که نماد انگیزنده میباشد ، واین فروزه بنیادی سیمرغست . افسون و افسانه ، دراصل معنای « انگیزنده به آبستنی و آفرینندگی » داشته اند . در دوره مرد سالاری ، این واژه ها ، زشت ساخته شده اند ، چون برضد فاسفه « کشش و جاذبیت » بوده اند. زن موسی نیز همین نام سپاروك = صفوره را داشته است .
نام دیگر کبوتر، « ورشان » است. ازهمان کاربردواژه « ورشان » در شعرمنوچهری دامغانی میتوان رابطه او را با سیمرغ شناخت.منوچهری میگوید که « ورشان ، نای میزند» ، این یك تصویر اسطوره ایست .

بر سر سرو زند پرده عشاق تذرو　　ورشان نای زند بر سر هر مغروسی

ورشان ، از ریشه « ورشه » است که در کردی بمعنای « درخشنده » است. در برهان قاطع درخش بمعنای برق است . کبوتر ، برق است . برق ، نه تنها درخش خشك و خالیست ، بلکه « پیك ریزش باران » است . برق ، بیان تحول ابر به افشاندن باران است . این واژه « ورشه » ، به شکل « پرش » ، بمعنای « افشان » است ، و به شکل « پرشنگ » بمعنای « تابش و شراره » است ، و به شکل « پرشه » بمعنای درخشش است . . در کردی ، برقه و بریکه و بریق ، بمعنای درخش و درخشیدن است . همچنین بریس بمعنای درخشش است و بریسك بمعنای شرار است ، و بریسکه بمعنای برق آسمان است ، و بروسك ، بمعنای

برق ناشی از ابر ودرخشش است . برویسی بمعنای برق آسمان است . در خوشه این واژه ها بخوبی میتوان دید که ورشان ، همان برق و شراره از ابر در آسمان بوده است ، که نماد رمیدگی و ناگهانی بودن و کوتاه بودن و آنی بودنست . واژه « بروسك » در آلمانی ، درست از همین ریشه برخاسته است . وازآنجا که کبوتر ، در غار فراز کوه ، دور از مردم لانه داشته است با « برق از فراز کوه » عینیت داده شده است .و اگر دقت شود ، واژه « ورغن » نیز همین معانی را دارد .

چه پیوندی « مرغ وارغن » با « بهرام » دارد ؟
چه رابطه ای بهرام با جمشید دارد ؟

våraghna وارغن

våra + *aghna*

våragh + *aghna* یا

verethraghna بهرام

vare + thra + *aghna*

با یك نگاه به دو واژه « وارغن » و « ورتراغنا = بهرام » ، میتوان بخوبی دید که در پسوند « آگنا ، یا آعنا » هردو واژه شریکند . واین همان « آتش نی = خدای آتش » است که در غرب آگنوس = عیسی شده است ، چون آتش ، برابر با زندگیست . چنانچه از داستان نوح میدانیم ، کبوتر ، « تحول طوفان را به آرامش » مژده میدهد . همچنین کبوتر ، درست پس از غسل دادن عیسی در رود ، که نماد تحول روحانی اوست ، به او فرود میآید . کبوتر ، نماد تحول ناگهانی به بهبودی و تعالی است . ازاین رو نیز ، تحول بهرام به مرغ وارغن در بهرام یشت ، دراصل ، آخرین تحول بهرام بوده است (مابقی تحولات را به آن افزوده اند) . بویژه که در مرحله ششم ، یکبار به جوانی تحول یافته است ، و تحول دو باره او در پایان به یك جوان با چاقو در مرحله دهم ، فقط برای عینیت دادن با میترا خدای خشمست . ولی پیدایش مرغ وارغن پس از تحول بهرام به جوان ، همان معنای « تحول به فراتر و تحول به سیمرغ » را دارد . واژه « وارغن »، بنا بر زمینه تصاویر زنخدائی ، دو امکان برش دارد . برش این واژه ها ، بدون در نظر داشتن این تصاویر ، برشهای دلبخواه است ، که هیچ گونه ارزشی جز تحریف ندارد . اغلب برش های واژه ها برای کشف ریشه واژه ها ، بوسیله ایرانشناسان ، بدون در نظر داشتن فرهنگ زنخدائی ، انجام داده شده است ، ازاین رو ، ارزش بسیار محدودی دارند، و طبعا راه شناخت فرهنگ زنخدائی را می بندند . این واژه ها ، ریشه در تصاویر و خوشه های آن دارند . پس خود نام « وارغن » با نام بهرام = ورتره غنا باهم پیوند تنگاتنگ دارند که باید در نظر داشت. بهرام ، خداوند تحول یابی پیابی است . خداوندیست که هر لحظه ای به شکل دیگر در میآید . خداوند تحول و سیر و سفر و راهروی است . عشق او هم بیان پیآیند

نیروی تحول یابی اوست . عشق ، انسان را تحول میدهد . عشق ، انسان را به آنچه انسان دوست میدارد ، عینیت میدارد . درعشق ، عاشق ، عَین معشوق میشود . واین بهرام است که در عشق ورزی مداوم به شکلهای گوناگون سیمرغ ، در هر عشقی تازه ، عین سیمرغ (آفرودیت ایران) میشود . همچنین « مرگ » ، روند عشق ورزی به « سیمرغ » است . انسان در « مرگ » ، « مرغ = سیمرغ » میشود . واژه مرگ ، بیان همین عینیت یابی با مرغ در عشق ورزی با سیمرغست . مرگ ، عینیت انسان با سیمرغ در عشق ورزی به اوست . واژه بهرام و ورغن هر دو ، هردو بیان این روند عشق ورزی ، و عینیت یابی هستند .
وارغن هم میتواند مرکب از våra + aghna باشد و هم میتواند مرکب ازvårag + aghna باشد.
البته در ساختن این واژه وارغن ، میتواند هر دو امکان باهم در ذهن مردمان این فرهنگ آمیخته باشند ، چون پیشوند « وار + ور » و « ورگ + برگ + برق + برغ » ، هردو ، از واژه های بسیار مهم زنخدایان هستند. خود واژه « ورگن » و « ورگنه » در کردی ، بمعنای « شکم گنده در آبستنی » است .مرگ و عشق ، هر دو با تصویر آبستنی کار دارند . واژه « وار » در برهان قاطع بمعنای « مهر و محبت » است . وارغ ، بمعنای « لحیم کردن » است ، و معنای دیگرش سدیست که آب را می بندد . « بستن آب » ، نماد مهر و محبت است . ازاین رو باید روی همه واژه های بستن آب ، دقت کرد . این واژه ها ، با زنخدایان کار دارد . « سنگ هم بسته خوانده میشود » و این معنای عشقی دارد (در ویس و رامین) . حتی « یخ بندی » نیر به علت همان « روند بستن آب به هم » ، معنای عشق دارد ، نه معنای « سردی » که امروزه ما بیشتر به آن نگاه میاندازیم . واژه « وارن » که در اصل بمعنای « عشق در کلیتش » بوده است در الهیات زرتشتی بمعنای « شهوت جنسی » کاسته شده است (رجوع شود به کتاب من جوینده ام که بطور گسترده به آن پرداخته شده است) .
« وَرك » بنا بر اشتاین گاس ، « کبوتر » است ، هرچند این معنی را مشکوك میداند . این شك ورزی در اثر کوشش الهیات زرتشتی و میترائی برای « باز و باشه » ساختن از کبوتر میباشد . معنای درست آن در عربی مانده است ، چون نفوذ فرهنگ سیمرغی در عربستان و عدم نفوذ زرتشتی ، سبب شده است که بسیاری از معانی اولیه واژه های ایرانی در عربی ، دست نخورده مانده است . در عربی ، « ورقا » ، معرب « ورك » و « ورکا » است . بنا بر منتهی الارب ، ورقاء ، کرك ماده و کبوتر و فاخته است . ازاینگذشته « برگ » بمعنای ستارسهیل است که همان سدویس باشد ، که ستاره منسوب به سیمرغ میباشد . « برك » در کردی بمعانی ۱ـ ستاره شعرای یمانی (همان سهیل) و ۲ـ گلوله (که همان تخم است) و ۳ـ جیب (که همان کیسه است که زهدان باشد) . « ورك » در فارسی بمعنای آتشگیره (هیمه و هیزم ...) است که نماد مادینگی است ، و درعربی بمعنای « کفل و سرین » است که همان تهیگاه و زهدانست .در برهان قاطع در باره واژه « ورکاك » میآید که « بعضی گویند مرغ مردار خوار » است . کرکس ، در اصل مرغیست که نقطه تحول مرده به سیمرغست . سایه کرکس (آنچه در بهرام یشت ، سائیدن پر وارغن خوانده میشود) کافیست که مرده را به زنده در سیمرغ ، « تحول بدهد » .

اساسا ورغ در سانسکریت که varga باشد ، بمعنای « بر گرداننده » است . ازاین رو نیز در نقوش میترائی یا در « دُم گاو » یا در جائیکه میترا ، کارد را در گردن گاو ، فرومیکند ، سه برگ یا یك خوشه میروید . چون « برگ » مانند « خوشه » ، نماد « تحول به زندگی از نو » بود . و واژه های « ورگنه » و « ورگن » در کردی که همان « ورغن » است ، بمعنای « بزرگ شدن شکم در آبستنی » است که همین معنی را تائید میکند . دانستن اینکه جامه قلندران نیز « برگ » خوانده میشود ، یکی از ردپاهای تحول فرهنگ سیمرغی به عرفانست . خود معنای « برگ = برق = ورق » ، در اصطلاح « ورق بر گردانیدن » مانده است ، چون برگردانیدن ، همان خود « ورق » است .

زگل زیباست درس بازی بلبل زیر کردن بتحریك صبا آخر ورق گر بر نگرداند

ورق بر گردانیدن ، بمعنای بدل کردن مهر و محبت به قهر و کین و یا وارونه اش ، هنوز بجای مانده است. در برهان قاطع ، زیر واژه « ورق » میآید که « نام عاشق گلشاه » . گلشاه ، آنطور که تاکنون حدس زده شده است ، نیست . شاه که همان شاخ یا نی باشد ، نام سیمرغست . هرشاهی ، خودرا با سیمرغ عینیت میداده است . گرشاه ، همان سیمرغست و « ورَق » که عاشق گلشاه خوانده شده است ، باید همان بهرام بوده باشد . در هزوارش واژه ورکتا varkata مانده است که آنرا در پهلوی به استخوان ترجمه کرده و از معنی اصلی منحرف ساخته اند . البته در پهلوی آنرا astak (asta) مینویسند و این دراصل بمعنای « هسته = تخم » است . استخوان هم « خوان تخم ها » است که وقتی در زمین به خاك سپرده شد ، میروید .

پس واژه « ورکتا مینواتد یا ورك + کتا vark + katå ، یا « ور + کتاvar+katå » باشد . ورك + کتا بمعنای « کاریز یا چاه برگرداننده و تحول دهنده و رستاخیزنده میباشد . ور + کتا بمعنای چاه یا زهدان دخترجوان است . که هردو در یك راستا معنا دارند . به نظر من پیشوند ورغن ، همان « ورغ = ورگ = برگ » است که هم بمعنای کبوتر است ، و هم بمعنای سهیل= سدویس = سیمرغست . در کردی « ورکه » بمعنای جست و خیز و پرش است . وَرکَنه ، بمعنای افروختن آتش است . ورگه ورگه که همان « ورجه وروجه » فارسی است بمعنای جست و خیز است . ورگرنای بمعنای برافروختن آتش است . ورگه بمعنای شکم گنده (آبستنی) است . هنوز بیاد داریم که آتش برابر با « تخم » میباشد . ورگ هاتن ، بمعنای شکم برآمدن زن حامله است . ورگیلان بمعنای برگشتن و زیر و روشدنست . و واژه های فروانی که در کردی با پیشوند « ورگه » ساخته شده اند ، ورگه ، معانی چرخ خوردن ، چرخاندن ، زیر و روکردن و برگشتن ، کافر شدن ، ترجمه شدن ، برگردانیدن ، غلتیدن بر پهلو ، زیر و رو کردن ذغال .. را دارد. همه اینها بیان تحول سریع میباشند . در بررسی واژه « ورجاوند » که فروزه بهرام و ماه (سیمرغ) و تیر و مانترا و فرّکیانی (فرجمشیدی) میباشد ، دیده شد که پیشوند « ورج » همان واژه « فرج = زهدان و دهانه زهدان » است. ورجاوند ، معنای هاون آتش افروز و تحول دهنده و رستاخیزنده را نیز دارد . فرّجمشیدی از « زهدان هاون = زهدان سیمرغ » است که سرچشمه رستاخیز هرچیزیست. ورغن ، « ورگ + آگنا » میباشد . آگنا که خدای آتش یا خدای تخم های زندگانست ، دارای فروزه «

تحول دادن و رستاخیزنده و نوسازنده » میباشد . واین « آن تحول دهندگی » ، زمان کوتاه و رمنده و گریزنده است . پس تصویر اسطوره ای کبوتر ، از تصاویر ساخته (رمنده ، غار و چاه) + کبوده (درخت همه تخمه ، آسمان آبی ، عشق) + سپاروك (خوشه ، انگیزندگی + حوض شیره انگور) و قمری و ورشان (درخش) و وارغن (نیروی تحول دهنده بسیار سریع) فراهم آمده است .

جمشید و بهرام
بهرام ، به پیکر وارغن در میآید
فرّ جمشید ، مرغِ وارغن است

دربهرام یشت ، بهرام ، که خدای عشق و شکار و آوارگی و جهانگردی است ، به پیکر های ۱ـ باد و ۲ـ گاو و ۳ـ اسب و ٤ـ شتر و ٥ـ گراز و ٦ ـ جوان (انسان) و ۷ـ مرغ وارغن (کبوتر) در میآید . خداوندی که عاشق سیمرغست ، همه این پیکر هارا می یابد . نخستین پیکری که بهرام می یابد ، باد است . ولی « باد » از دیدگاه ما که پیکری ندارد ! باد ، هیچ صورت و شکلی ندارد . باد ، خودرا در « پر مرغ » ، و یا در « جامه و نواری که پیش باد آویخته باشند » ، و یا در ۳ـ جنبش برگها (چه آویزان به شاخه ، چه ریخته از درخت) نشان میدهد ، و به خود پیکر میگیرد . ازاین رو نیز هست که برگ های ریخته در خزان ، نماد یا پیکر باد هستند . جامه ای که میترا در نقوش میترائی پوشیده است همیشه باد کرده و آسمان را گرفته است و غالبا روی آن ستاره هاست . به ستارگان ، پیکران درخش گفته میشود . نوارهائی که آناهیتا و یا شاهان ساسانی در نقوش گوناگون در گیسوی خود دارند ، همه نشان دهنده وزش بادند . همچنین « خزیدن برگها در پائیز » ، نشان باد = دم = جان هستندکه انگیزنده به باز زائیست . ما در برگهای ریخته ، بیشتر رویه منفی آنرا می بینیم ، وکمتر به « بادی که آنهارا میخزاند » روی میکنیم که نماد رستاخیزندگیست . ولی « خز ش از باد » ، پیکر یابی از باد و انگیخته شدن به زندگی دو باره است .

خیزید و خز آرید که هنگام خزانست   بادخنگ از جانب خوارم وزانست

به همین علت واژه های مرکب از « خز و خیز » ، معنای « رستاخیزی » دارند . برخیزاننده مرده اند . برگ ریخته ، مرده ایست که « خزیده و خزانیده و خیزیده » میشود . ازاین رو دوجشن « خزان خاصه و خزان خاصه » ، جشن رستاخیزی بودند و آنرا با « فشردن انگور » برای ساختن شراب پیوند میدادند . بنا بر ابوریحان بیرونی در التفهیم « خزان خاصه روز هیژدهم بود از شهریور ، وخزان عامه روز دوم بود از مهر ماه و هر دو عیدند و پنداری که از بهر آغاز چرخشت است و فشردن لنگور » . نه تنها واژه « رستا خیز » ، همین پسوند را دارد ، بلکه واژه های دیگر نیز، رویه های « بادی = انگیخته شدن به

زندگی » را نشان میدهند . مثلا در کردی « خزَل ورین » ، موسم برگ ریزان است . خیزاو (که همان خیزاب باشد) موج کوچك و مدّ دریا و رودخانه است ، و چنانچه در پیش دیده شد ، نام خود سیمرغ ، خیزاب (شتر کا) است . « خیزَر » ، بمعنای شاخه تازه بر آمده از درخت است . خیزیان بمعنای برخاستن و نموکردن است . خیزَرَه ، بمعنای انبیره است که خلاشه و خاشاکیست که بر روی بام ریزند و سپس آنرا با کاهگل میپوشانند . این واژه های مربوط به « بام ، مانند شیروانی = شیروان = سیر بامی (بلغ) ، همه با سیمرغ کار دارند . چنانکه بلغ = سیر بامی که واژه « بغ تره » باشد بمعنای « زنخدای جوان و ترو تازه است » است که سیمرغ باشد . البته « انبیر » ، بمعنای پر و مملو و بسیار است که بیان وفور است .در اشعار خاقانی میتوان دید که غالبا « خضرخان » ، به شکل یك اصطلاح مشهور، آورده میشود . این واژه در واقع همان « خیزَر خان » یعنی « چشمه سرشاری که همه را از نو زنده میکند » میباشد، و چنانچه خواهیم دید ، خضر ، کسی جز سیمرغ نبوده است . خانی ، هما سا سیمرغست و « خیزر خان » ، بمعنای « همای رستاخیزنده » است . چشمه آب حیات ، همان « خیزر خان » یا « خدر خان » بوده است . و اینکه به نی ، خیزران میگویند ، برای آنست که نای (رام) به زندگی دو باره میانگیزد . « ران » پسوند خیزران است ، و « ران افشردن » ، بمعنای « بر انگیختن » است . دریای « خزر Xazar » دریای انگیزنده به زندگی از نو است ، که در واقع همان دریای خضر میباشد . « خزمیان » که نام جند بیدستر یا « ببر بیان » یا « خایه سگ آبی » است ، همان پوشش رستم و جامه آناهیتاست که هرکه بپوشد « نامردنی و گزند ناپذیر » میگردد .

پس تبدیل بهرام به « پیکر باد » ، تبدیل بهرام ، به جامه آسمان ، به نوار گیسوی آناهیتا ، به « خیزش دو باره به زندگی » میباشد . اینست که مفهوم رستاخیز ایران ، در اذهان مردم با بازگشت بهرام ورجاوند (رستم و سام و زال) گره خورده بوده است ، و ازاین رو الهیات زرتشتی نیز این تصویر را برای رستاخیز دین زرتشتی ازمردم گرفته است . واینکه شاهنامه ، پیرامون داستانهای « سام و زال و رستم و سیاوش و کیخسرو » میچرخد ، برای آنست که این داستانها ، فراگیرنده « امید مردم به رستاخیز ایران آرمانی » است ، که امروزه از شاهنامه شناسان بی اعتناء ازآن میگذرند .

شاهنامه ، انگیزنده به رستاخیز ایران است . بهرام ، خداوندی که عاشق سیمرغ بود ، و بادی بود که سیمرغ را میپراکند و گم میساخت ، و سپس سیمرغ گمشده را میجست . جستجوی همیشگی « آب » ، که بنا بر هزوارش ، در اصل « مایه = مادر» است ، چیزی جز جستن « آوه = سیمرغ » نیست . رودابه ، مهراب ، سودابه .... همه فرزندان « آوه و آو = سیمرغ » هستند . ازاینجا میتوان به تصویر « خضر » که جوینده آب زندگیست ، راه یافت .

اینکه نخستین صورت بهرام ، باد است ، بسیار مهمست ، چون این فروزه ، فروزه فطری اورا نشان میدهد . بهرام ، اصل جنبش (پا و پاد) و اصل عشق (مهر) است . وبا باد شدنست که هم حرکت میکند و هم در حرکت ، عشق میورزد و عینیت با گاو و اسب و شتر و گراز و جوان (انسان) و وارغن (کبوتر) می یابد . عینیت یابی خدای عشق با این موجودات ، اهمیت فراوان دارد . خدا ، حیوان

میشود . خدا ، انسان میشود . خدا ، کبوتر میشود . خدا ، شتر میشود . ازاین رو هست که در دینکرد ، کیخسرو نیز تبدیل به شتر میشود . ازاین رو نیز هست که نام زرتشت ، شتر زرین است . بهرام ، اسب میشود . ازاین جاست که میتوان ، عینیت رخش را با رستم شناخت . آنجا که رخش با شیر میجنگد ، این بهرامست که با میترا ، خدای خشم میجنگد . نکته مهم دیگر آنست که بهرام ، به هیچیك از جانوران درنده ، تغییر شکل نمیدهد . بهرام ، حیوان درنده نمیشود . ازاین رو همه ملحقات به بهرام یشت را میتوان شناخت که میکوشند از بهرام ، یك ارتشتار بسازند .حیوانات درنده که نماد خدای خشم میترا هستند ، در فرهنگ زنخدائی ، حیوات آزارنده هستند ، و با اندیشه قداست زندگی ، هماهنگ نیستند . اینست که گراز و شتر و سگ ، نماد دلیری در فرهنگ زنخدائی هستند ، نه شیر و عقاب .

در فرهنگ زنخدائی ، دروغ ، معنای آزار و گزند داشته است . « دروغ » را ، محصور به « گفتن » نمیساخته است . دروغیدن ، بمعنای آزردن و ایجاد درد و بیماری و زدن زخم بوده است . دروغ گفتن ، اصطلاحیست که الهیات زرتشتی در این اسطوره ها ، چپانده است ، تا به آنها تغییر معنا بدهد . در زامیاد یشت میآید که « پس از آن که جم به سخن نادرست دروغ دهان بیالود ، فرّ آشکارا به کالبد مرغی از او به بیرون شتافت . هنگامی که جمشید خوب رمه دید که فر از وی بگسست ، افسرده و سرگشته همی گشت و در برابر دشمنی (دیوان) فروماند و به زمین پنهان شد ». معنای این عبارت با اصطلاح « دروغ گفتن » بکلی منحرف ساخته شده است . دروغ ، بمعنای آزار و مرگ است . اینکه جمشید با گسستن فرّ ، « به زمین پنهان میشود » ، بمعنای مُردن اوست . مسئله سرزدن گناهی از جمشید در میان نبوده است . مفهوم « دروغ = مرگ » را دستکاری کرده اند تا اورا بشیوه ای گناهکار سازند . بنا بر تصویر مرگ در فرهنگ سیمرغی ، فرّ هرکسی دو باره با سیمرغ عروسی میکند ، واپم نپات ، در زامیاد یشت ، وجودی غیر از سیمرغ نیست . هنگامی جمشید میمیرد ، بخش رستاخیزنده و مهر آمیز او که فرّ باشد (مرغ وارغن = کبوتر) نزد سیمرغ میرود . کبوتر به آشیانه اش باز میگردد .

تو کبوتر بچه ، زاده این لانه ای گر تو نیائی بخود ، مات از اینسو کشیم (مولوی)

کبوتر دل من در شکار باز پرید خنك زمانی که از شکار باز آید (مولوی)

از خانه عشق ، آنك بپرد چو کبوتر هر جا که رود ، عاقبت کار بیاید (مولوی)

الهیات زرتشتی، این مفهوم «دروغ » را تبدیل به «گواه دادن به چیزی که انطباق با آموزه آنها ندارد » میسازد . در بندهشن ، چون مشی و مشیانه ، اهریمن را آفریدگار میشمارند ، و به آفریدگار بودن اهورامزدا اعتراف نمیکنند ، دروغ گویند . چنین مفهومی از دروع ، در زنخدائی نیست . دروغ ، آزردن زندگیست . دروغیدن در فرهنگ زنخدائی با کل وجود انسان کار دارد . آنکه میآزارد ، از خود بیرون میرود ، یا به عبارت دیگر ، « از خود بیگانه میشود » . واژه « دروغ » در کردی این رویه مفهوم را نگاه داشته است . « دَرَو » بمعنای « دروع » و « بیرون » است . دَرَ و ری » ، ملك دور از آبادیست . « دَرَوَه »هم بمعنای بیرون و هم بمعنای دروغست . « دَری » بمعنای خارج است . ۱٤۱

دَ رَ ك ، بمعنای جهنم و جای ناشناس و خارجی و بیگانه است . « دَ رَ کی » بمعنای خارجیست . دَ ر هاویشتن » بمعنای بیرون انداختن و پژمردن و خشك شدن کشت از سرمای سخت است . ما میدانیم که فرّ با انسان « میروید » . فرّ در هرکسی روئیدنیست . گسستن فر ، میتواند فقط معنای مرگ را داشته باشدو مرگ ، عروسی فوری با سیمرغست . فرّ که اصل رستاخیزی انسان است ، چیزی نیست که بگسلد و انسان ، بدون فرّ ، زنده بماند . فرّ ، همان وارغن است . تقسیم وراثت جمشید ، که « حقانیت به حکومت در اثر فروزه های جمشیدی » باشد ، با دست کاری در این یشت ، به « میترا » خدای خشم ، واگذارده شده است . فریدون و گرشاسپ که در این یشت ، پس از میترا میآیند ، فرزندان سیمرغند ، و بخودی خود، مانند جمشیدند . دستکاری در این یشت ، به علت دادن « فرّجمشید » به « میترا = خدای خشم » است . نکته بسیار با اهمیت اینست که درست میترا ، که سپس « خداوند خالق جهان » شده است ، فرّ را از جمشید میرباید . خدائی که « نخستین خالق گیتی » به مفهوم ادیان سامیست ، فرّ نخستین انسان را میرباید، و از خود، فرّ ندارد .این اهمیت فوق العاده انسان را ، در فرهنگ ایران نشان میدهد. فرّ ِجمشید ، به عنوان نخستین انسان ، درواقع ، نخستین کبوتر در اسطوره های ایرانست . بهرام ، به عنوان خداوند ، کبوتر است .

وارغن = فرّ ِجمشید (= فرّ انسان) = کبوتر

فرّ انسان ، روئیده از پنج خداست ، که با هم آمیخته اند

تخم انسان ، آمیزش پنج خدا باهمست

تخم انسان=سروش+رشن+فروردین+بهرام+رام

فروردین = ارتا فرورد ِمادینه (سیمرغ در نفش دایگی بشر)است

رام = سیمرغ در نقش معشوقه هنرمند بشر است

وارغن ، که برگ است ، واین برگ، هم ورقا (کبوتر) است ، و هُم سهیل (سدویس) است ، فرّ جمشید ، یا فرّ هر انسانی نیز هست ، چون جمشید ، بن همه مردمست . گهنبار ها ، تخم = یا آذرهائی هستند که هربخشی از آفرینش ، از آنها میرویند . گهنبار پنجم ، که از شانزدهم ماه دی (ماه دهم ، ماه سیمرغ) آغاز ، و تا بیستم دی ادامه پیدامیکند ، پنج خدائی هستند که در آمیختگی باهم ، تخم درخت انسان ، یا جمشیدند. روز ۱٦ ، روز صفر است ، چون عینیت با روز ۱۵ دارد که دی میباشد. پس در اصل ، روز شانزدهم با سروش آغاز میشده است . بدینسان پنج خدائی که که بن انسان هستند و انسان ازآنها میروید ، ۱ـ سروش و ۲ـ رشن و ۳ـ فروردین و ٤ـ بهرام و ٥ـ رام هستند . در آفرینش انسان پنج خدا شویکند . این پنج خدا ، خالق انسان نیستند ، بلکه با هم آمیخته میشوند و تخمی

تشکیل میدهند ، وازاین تخم است که انسان ، میروید .
تصویری بدین عظمت و ژرفا از انسان ،میان فرهنگهای بزرك جهان ، بی نظیر است . پنج خدا ، نه تنها در همکاری و همآفرینی ، بلکه در آمیختگی باهم ، تخمی میشوند که انسان ازآن میروید . این پنج خدا ، تخم انسانند . فروردین ، همان ارتا فرورد مادینه است ، که در گزیده های زاد اسپرم ، به زرتشت کودك ، شیر میدهد . ارتا فرورد مادینه ، چهره دایگی سیمرغست . نام نخستین ماه سال ، ارتا فرورد بوده است ، که سپس میترائیان و مزدائیان آنرا تبدیل به « فروردین » ساخته اند . و رام ، چهره معشوقه بودن سیمرغست . رام ، در داستان بهرام که از شاهنامه آمد ، و سپس ادامه داده خواهد شد ، سه چهره ۱ـ ماه آفرید و ۲ـ فرانك و ۳ـ شنبلید را پیدا میکند که سه چهره رام را نشان میدهند که ۱ـ خوشنوازی و ۲ـ رقاصی و ۳ـ چامه سرائی و خوش آوازی باشند.
بهرام ، در میان این دو نقش گوناگون سیمرغ ، قرار دارد . بهرام ، میان سیمرغ دایه و سیمرغ معشوقه است . و ارتا فرورد مادینه ، درست « میان تخم انسان » است . سیمرغ در نقش مادریش ، هسته و مغز هر انسانیست . میانِ هر انسانی ، فروردین است . هر انسانی در مغز و میانش ، سیمرغ مادر و دایه بشر است . چون این بررسی ، بطور گسترده ، در « کتاب مفهوم کمال در نخستین فرهنگ ایران » شده است ، در اینجا همین اشاره کوتاه به آن ، کفایت میکند . پس بهرام ، یکی از اجزاء هرانسانی ، یا یکی ا ز پنج بخش بن انسان ، یا جمشید میباشد . بررسی تصویر بهرام ، بررسی تصویر انسانست . هنگامی که سخن از بهرام ، و از خضر میرود ، از انسان سخن گفته میشود . هنگامیکه از سروش و از رشن و از رام و از ارتا فرورد سخن میرود ، سخن از انسان در میانست . این خدایان در تخم انسان موجودند . انسان ، ازاین تخم بالیده است .

چرا خضر ، همان سیمرغست ؟

روز بیست و دوم : باد = دوست بین

روز بیست و سوم : دی(سیمرغ) =جانفزا = آب زندگی

هما = سیمرغ = خانی = خِزر خان

سیمرغ ، چشمه رستاخیزنده است .سیمرغ ، آبیست که با نوشیدنش ، از سر ، زندگی نوین میبخشد . انسان ، خدا را مینوشد . وبهرام ، خدائیست که « آب زندگانی » را که سیمرغ باشد ، در همه جا در گیتی میجوید . سیمرغ ، «چشمهِ خضر » ، یا «خضر خان » است . در واقع ، از دیدگاه ما این بهرامست که « خضرِ جوینده » است . ولی در اصل به « چشمه آب حیات » ، « خضر خان = خِزرخان » گفته میشده است . هما، یا سیمرغ ، بخودی خود ، « خان = چشمه » ، و چاه و کاریز (فرهنگ) و

بیل و دریا (زریا) هست . نام هما ، به شکل « خانی » باقی مانده است . هنوز در کردی ، خانی ، بمعنای چشمه و خانه ، باقی مانده است . سیمرغ ، هم خانه است و هم چشمه . وویژگی سیمرغ ، نیروی رستاخیزنده و نوسازنده و تازه سازنده و جوان سازنده اش هست . حتی رد پای این موضوع ، در نامهائی که مردم به روزهای ماه داده اند، مانده است .

مردم ، روز بیست و دوم هر ماهی را که باد است ، « دوست بهن » می نامند . و نخستین شکلی را که بهرام میگیرد ، باد است . پس بهرام ، « بیننده دوست »در تاریکیها ست . چون بینا ، نام ماهست ، چون در تاریکی می بیند . و فلسفه پیابی بودن روزها آنست که هر روزی به روز آینده اش مینگرد . زمان در جهان بینی زنخدائی ، خوش بین به آینده است ، اینست که همیشه منتظر ورود خدای تازه است . اینست که روز بیست و سوم که روز « دی » ، روز سیمرغست ، نزد مردم بنام « **جانفزا** » معروف بوده است ، و این « آب حیات » است که نام جانفزا دارد . پیوند مفهوم « آب ، جو ، دریا » و« جانفزا » در ذهن مولوی ، پیوند زنده ایست :

ای جویبار راستی ازجوی یار ماستی — بر سینه سیناستی بر جانهائی جانفزا
گرسیل عالم پر شود ، هرموج چون اشتر شود — مرغان آبی را چه غم ، تاغم خورد مرغ هوا
ما رخ زشکر افروخته ، با موج و بحر آموخته — زان سان که ماهی را بود دریا و طوفان جانفزا
من رسیدم به لب جوی وفا — دیدم آنجا صنمی روح فزا

پس بهرام ، در پی دیدن دوستش ، « دی » است که جان را میافزاید ، که « نامش خانی » است ، و خان یا چشمه ایست که از سر جوان و تازه و نو میسازد . نه آنکه « زندگی بی نهایت دراز ملال آور » بدهد . ازاین رو این چشمه را باید از سر ، یافت و ازآن نوشید ، تا پی در پی جوان و تازه و نو شد . اینست که جوینده ، که در اصل بهرام بوه است ، همیشه در سفر ، و در راه بوده است . از آنجا که از دید فرهنگ زنخدائی ، جوینده (بهرام) و آب حیات جستنی (دی = سیمرغ) باهم یکی هستند ، مللی که با این اندیشه ، درست آشنا نبوده اند ، انگاشته اند که « خضر خان = خزر خان » ، چشمه ایست که خضر آن را میجوید . ولی در اصل ، این سراندیشه جستجوی همیشگی خضر باقی میماند . فرخی سیستانی گوید :

سال و مه اندر سفر ی خضر وار — خوابگه و جای تو ، مهد صباست

فرخی ، با مفهوم خضر و سفر همیشگیش ، « باد صبا » را تداعی میکند . اینکه در تاریکی ، چشمه خضر نهفته است ، و در تاریکی باید آنرا جست ، همه نشانهای بینش در تاریکی ، ازفرهنگ زنخدائیست . و پسوند « دوست بین » ، بین و بینا است ، که نام « ماه = سیمرغ » است . نام ماه ، « بینا » است . و نام دی، نزد مردم « شب افروز » بوده است . در برهان قاطع ، در باره واژه « آب کبود » میآید که « دریای چین را گویند، و آن را به عربی بحر اخضر خوانند . گویند هر شب زنان خوب صورت ازآن دریا بر میآیند و بر دامن کوهی که کنار آن دریا واقعست بازی میکنند و چون روز میشود ، باز بدریا فرو میروند » . البته این اشاره به همان « پری ها » است ، که به اساطیر یونانی نیز رفته

است . جمع پریان کنار چشمه و پیوند آنها با بینش بارها در غزلیات مولوی میآید . و لی از صفت کبود در « آب کبود » میتوان به مفهوم « کبوده که همان کبوتر است » ، پی برد .
معنای اصلی « آبگاه » ، زهدان و تهیگاهست ، و معنای دومش ، تالاب و استخر میباشد که همان چشمه باشد . به همین علت ، « لنبك » که « لن + بغ » باشد، و اشاره به سیمرغ است ، آبکار است . نیمی از رروز با مشکش ، « آب میفروشد» ، و نیمی از روز ، دنبال میهمان میگردد ، تا به او سپنج بدهد . سیمرغ ، سرچشمه آب و شیر (هوم) و خون و می است . به همین علت دایه همه جهانست .
به همین علت نیز « آبك » خوانده میشده است . نامهای آبك ، همه این عینیت هارا آشکار میسازد . در برهان قاطع نامهای آبك را میآورد . از جمله ١ـ آب ٢ـ آبق (آب + بغ) ٣ـ ابولارواح ٤ـ اصل ٥ـ ام الاجساد ٦ـ پرنده ٧ـ تیر ٨ـ جوهر ٩ـ جیوه ١٠ + حی الماء ١١ـ روح ١٢ ـ روحانی ١٣ ـ ستاره ١٤ ـ سحاب ١٥ ـ سیماب ١٧ـ عطارد (تیر) ١٨ ـ عین الحیوان ..... . جیو ، در کردی بمعنای « زندگی » است . در هزوارش که واژه های زنخدائی را تحریف کرده اند ، میآید که هزاورش آب ، مایه و مادر است (یونکر) .

بهرامِ جوینده آب = خضر

هفتخوان رستم (بهرام)

هفتخوان رستم ، هفتخوان بهرام بوده است . خوان یکم و خوان دوم و خوان سوم ، بطور آشکار و چشمگیر، بهرامی را نشان میدهند که « جوینده آب » است . همچنین خوان هفتم ، بطور آشکار بهرامی را نشان میدهد که « آب میجوید » .
١ـ در پایان خوان یکم ، رستم به « چشمه آبی میرسد که نیستان » است ، و درکنار این نیزار و چشمه ، رخش او با شیر میجنگد ، و بر شیر، پیروز میگردد . نیستان و چشمه ، تصویر بسیار مهم اسطوره ای زنخدائیست که ازهم جدا ناپذیرند . و مفهوم « جان و زندگی » ، با این تصویر « نیستان و چشمه » بطور ضروری به هم گره خورده اند . ریشه های واژه « جان » را این و آن واژه انگاشتن (چنانکه ایرانشناسان کرده اند) بدون در نظر داشتن تصاویر اسطوره ای ، بسیار بدویست . چون مردم ، روز دی را « جانفزا » خوانده اند ، و جانفزا ، همان آب زندگیست ، پس باید این پیوند ، استوار بر تصاویر اسطوره های آنها باشد . من خوشه این واژه ها را از کردی میآورم ، تا به آسانی بتوان شبکه و تور این تصاویر را که به هم گره خورده اند ، دریافت . از خوشه مفاهیمست که باید یك مفهوم را درك کرد ، نه از یك واژه که ریشه آن مفهوم شناخته میشود . علت هم اینست که مفاهیمِ « جان + جان فزا + فزودن » دراین فرهنگ فوق العاده مهمند .

دی = جان فزا = آب زندگی

«جان » در کردی دارای معانی ١ـ روح (گیان) ٢ ـ کان (معدن) ٣ـ زیبا ٤ ـ باغچه میباشد .
« ژان » در کردی ، بمعانی ١ـ درد زایمان ٢ـ ناقوس (هاون وارونه) ٣ـ به هم زدن مَشك (به هم زدن

، برای گرفتن روغن . روغن در جهان بینی زنخدائی ، جانِ شیر وماست و بالاخره حیوان هست . گوهر هر چیزی ، جانش بود) . « ژام » بمعنای ناقوس است . ژاندن ، به هم زدن و تکان دادن مشکست . ژان ژور ، بمعنای درد زایمان است . ژان گرتن ، بمعنای درد زایمان است . ژان ویرك بمعنای درد تهیگاه است . ژان هویرك بمعنای درد زایمان در ابتداست . پس کودك ، جان زنست . « ژن » ۱. نوازنده ۲. بهم زننده مشك ۳. کله زنی ، جنبیدن کمر در جماع ٤. کار پنبه زن . ژندن = نواختن + بهم زدن + کله زدن در جماع + افروختن است . ژی = زندگی است. ژیاری = شهر نشینی + تمدن . ژیوار = مایه زندگی + زندگی . ژین = زندگی . جی = مادر . جیو = زندگی . ژی = زندگی . جیز = گردو . جیز = خرمن انباشته . **جیژن = جشن . ازاینجا میتوان دید که جشن ، گوهر و جان زندگیست** . جیوك و جیمك = دو قلو (که همان نام جم باشد . در واقع یك معنای جم ، جیو است که زندگی میباشد) و بالاخره ، جیهان = جهان (که در اصل بمعنای زهدان و سرچشمه زندگی) . البته نام سیمرغ در اصل ، « جه = زه » بوده است . پس جه = سیمرغ = زندگی میباشد . « جون » = هاون سنگی + دسته هاون سنگی . جونی = هاون چوبی یا سنگی . جونه = فاحشه + سیره (پرنده) . جوم = نیزار + آبکند (جائی که آب جمع میشود) . معانی همین واژه ها در زبانهای دیگر ایرانی ، رویه ها ی دیگر و عینیت هارا چشمگیرتر میسازند . بالاخره ، چی چی ، بمعنای پستان است . چیت لان = نیزار چیت = نی ، چیت جا = حجله . امروزه در فارسی چیت به پارچه میگویند . همانسان که در کردی یك معنای « جانك » ، کرباس است . پس جان ، با بافتن کار داشته است . جانانه ، بمعنای معشوقه و زن سلیطه است . این نام برای زشت سازی زنخدا بوده است .

جانو ، کره اسب و کره اسب مادینه است . جانی ، کره اسب است . معانی گوناگون هر واژه ای ، فقط در تصویر اسطوره ای ، وحدت خودرا می یابند . بدون آن تصویر ، این معانی ازهم پاره پاره اند . این معانی ، پیوند منطقی مفهومی باهم ندارند ، بلکه با یافتن تصویر است که میتوان پیوند معانی گوناگون را شناخت . اینست که ارزش واژه شناسی و یافتن ریشه هر واژه ای ، محدود است .

از این واژه ها میتوان بخوبی دید که نی و نیستان و چشمه و کاریز و زهدان و جشن و زاده (کره) و آب و زندگی و جان ، باهم یك خوشه پیوسته بوده اند . از سوئی دیگر ، « زه » بمعنای « زن » است . « زَه بند » ، بمعنای « نیزار انبوه » است . « زَها » بمعنای « شرمگاه مادینه + فرج » است . زهی ، هنگام زائیدنست . زهاسه ، ازوداجست . پسوند « زن » بمعنای « تراوش » است . زنه ، بمعنای چمن آبزا و زنده است . زنه یی بمعنای زندگیست . زَنینه وَه بمعنای رستاخیز است . از خوشه این واژه ها میتوان به آسانی فلسفه زندگی را در نخستین فرهنگ ایران بیرون آورد .

خوان دوم رستم ـ داستان جستجوی آب ، با رهبری غرم است .

خوان سوم رستم ـ پیکار بهرام با « اژدهای خشکی » و چیره شدن بر آن ، وفروریختن باران است . آب را در پیکار با اژدهای خشکی میجوید .

درخوان هفتم ،رستم با یافتن « چکه های خون از جگر و دل و مغز دیو سپید » ، آب بینش را می

یابد ، چون از دیدگاه فرهنگ زنخدائی ، خون ، آب شمرده میشود . واین آب است که وقتی در چشم کاوسی که جهانگیری چشمش را کور کرده است و سپاهیان ایران ، ریخته میشود ، چشم را « خورشید گونه » و « بینا » میسازد . پس بهرام ، بینا سازنده چشمهاست . همین مفهوم ، به تصویر خضر، انتقال داده میشود . این خضر است که چشم موسی را باز میکند. خضر است که مانند سیمرغ در تاریکی میتواند ببیند . آخرین داستان مرزبان نامه ، داستان « داستان آزاد چهر « است ، که وزیر شاه میشود ، تا چشم بینای حکومت گردد . این همان داستان « همای چهر آزاد » است که سرچشمه حقانیت به حکومت است . هنگامی ، حاکم یا شاه یا حکومت ، چنین چشمی داشته باشند که در تاریکیها بتواند ببینند ، حقانیت به حکومت دارند .اینکه بهرام در پایان ، تحول به « مرغ وارغن » می یابد ، بمعنای آن نیز هست که « سرچشمه بینائی و حکمت و دانش » میگردد . به همین علت ، تصویر « کبوتر نامه بر » پیدایش یافته است ، چون کتاب ، « نامك » خوانده میشود .

کبوتر ، نامه دانش را میآورد . به همین علت ، خاقانی در شعری که در پیش آمد ، روح القدس را ، هدهد ، و کبوتر را سروش میداند که پیك معرفت برای جمشید و محمد هستند. درابیات زیرین از خاقانی ، پیوند کبوتر و چشمه خضر و اینکه کبوتر « زیوری برای عروسان بصر= چشم میآورد » ، باز تابنده اسطوره های کهن هستند :

دیده ام سرچشمه خضر و کبوتر وار ، آب خورده و پس جرعه ریزی در دهان آورده ام
چون کبوتر رفته بالا ، و آمده بر پای خویش بسته زر ، تحفه ، وخط امان آورده ام
زیوری آورده ام بهر عروسان بصر گوئی از شعری (سهیل) ، شعار فرقدان آورده ام
لعبتان « دیده » را کایشان دو طفل هندواند هم مشاطه هم حلی هم دایگان آورده ام
نرگس چشمی کزین بحر آب یافت درشناس بحر ، اعمش چون بود (مولوی)

« کبوتر » ، جرعه ریزه آب را ازچشمه میآورد که همان « تخمه آب = تخمه بینش به زندگی » میباشد . ولی سپس کبوتر که « اصل معرفت را در شکل چکه آب میآورد » ، تبدیل به « پیك نامه رسان » میشود که خودش دارنده حقیقتی نیست .

پس بهرام ، کبوتریست که « تخمه بینش = چکه آب » را باخود میآورد ، و آوردن « سه چکه خون از دل و مغز و جگر دیو سپید » بوسیله رستم ، باز تاب همین نکته است . رستم و زال و سام ، آورنده بینائی هستند که در چشمه آب زندگی یافته اند . چون عبریها و عربها ، به اصل این اسطوره ها دسترسی نداشته اند ، پنداشته اند که « چشمه خضر »، چشمه ایست که « خضر نامی » اورا میجوید . در اشعار خاقانی مضمونی دیگر در باره خضر میآید که نماد تداعی طیف این تصاویر بسیار کهن سیمرغیست .

دوش چنین دیده ام به خواب ، که نخلی بر لب دریا ، در آن مقام بر آمد
نخل موصل شده ، ترنج و رطب داشت سایه و شایه ش ، فراخ و تام بر آمد
مرغی دیدم ، گرفته نامه به منقار کز بر آن نخل ، شادکام بر آمد
بود یکی منبر از رخام ، بر نخل پیری بر منبر رخام بر آمد

نامه ز منقار بستد و بر خواند نعره تحسین ، زخاص و عام بر آمد
من به تعجب ، به خود فروشده ، زین خواب کز خضر ، آواز السلام برآمد
جستم ، واین خواب پیش خضر بگفتم از نفسش ، اصدق الکلام بر آمد
گفت که نخل است ، رکن دین ، که زنصرت شهپر عنقاش بر سهام بر آمد
مرغ ، بقا دان و نامه ، بخت ، کزین دو کار دو ملك از یك اهتمام برآمد
منبر ، تخت است ، و پیر ، مشتری چرخ کز بر تختش ، سه چار گام بر آمد

اهورامزدا = آنا هو ما

پیر فراز تخت = مشتری است، که الهیات زرتشتی آنرا اهورامزدا خواند، ولی در هزاورش (یونکر) می یابیم که آنچه اهورامزدا خوانده میشود در اصل « ان هوما anahømå, anhømå » بوده است . و آنا هوُما و ان هوُما ، مرکب از « آنا + هوَما » میباشد . در زبان کردی « هوُ ما » بمعنای خدا باقی مانده است که البته زنخدا بوده است ، چون « آنا » که بمعنای مادر و زهدان باشد ، پیشوند آناهوما ، گواه برآنست . پس اهورامزدا ، وجودی جز سیمرغ که « سرچشمه هوم = سرچشمه آب زندگی و فرزانگی » میباشد نبوده است . سیمرغیان و زرتشت ، یك خدا داشته اند ، ولی موبدان میخواستند ، اهورامزدای زرتشت را از اهورامزدای مردم جداو متمایز سازند . دشمنی سر سخت موبدان زرتشتی با سیمرغیان ، درست سر این نکته حساس بوده است که « اهورامزدا » « زرتشت ، همان سیمرغ بوده است ، ولی آنها میخواستند ، اهورامزدا را خدائی غیر از سیمرغ بدانند . یکی از سخت ترین جنگها نیز که جنگ با مازندرانی ها بوده است (و در تاریخ اثری ازآن باقی نمانده است) که از نامشان میتواند دید (مز + اندر) که پیروان « اهورامزدا= سیمرغ » بوده اند ، نه اهورامزدای زرتشت . نامهای مشتری و برحیس (که در فارسی ، برگیس میباشد) همه گواه براین سخن هستند که من اکنون از ورود درآن میپرهیزم .

درخت نخل کنار دریا(زریا که بمعنای آکنده از تخم است ، زر= تخم) ـ خرما ، که « خور + راما » باشد ، درخت ویژه سیمرغست ، که حتی واژه های مربوط به خرما نیز موجود هست که معنای نی را هم میدهند. خرما مانند نیبا سیمرغ ، عینیت داشتند . واینکه خضر در اینجا ، « خوابگزار » است ، نماد بینش او در تاریکی است ، که ازآن سیمرغست . این نخل موَصل نیز ، هم « ترنج » و هم « خرما = رطب » دارد . « ترنگ » ویا « ترنگان » ، بنا بر برهان قاطع « بادرنگ بویه » است، و ترنجان ، معرب آنست ، و آنرا بعربی « مفرح القلب المحزون » خوانند . باید یاد آورشد که یکی از نامهای مشهور « دی » میان مردم ، « غم زدا » بوده است . و بنا بر بندهشن (بخش نهم ، پاره ۱۱۹) ، بادرنگ بویه ، گل خداوند « باد » میباشد . و دراینجا بهرامست که شکل « باد دوست بین » به خود گرفته است، و به جستجوی دوستش که « سیمرغ جانفزا » باشد ، میرود . و خضر ، خواب خاقانی را میگزارد ، و میگوید که « مرغی که نامه آورده » ، بقا است . یا به عبارت دیگر « زندگی جاوید » است . و نامه ،

« بخت » میباشد . و « بخت » ، در پهلوی ، در اصل ، بنا بر هزوارش، گدمن gadman یا jadaman بوده است .همچنین در هزوارشها می یابیم که به فرّ xvarra و xvarneh، gadaman گفته میشود ، که معنای « فرّخ » را نیز دارد . « گد » در اصل بمعنای « انگشت » بوده است که اشاره به « نوك پستان » و طبعا خود پستان بوده است . و این واژه در عربی « ید » به معنای « دست » شده است . در زند وهومن یسن ، وقتی اهورامزدا میخواهد « دانش از همه چیز آگاه » را به زرتشت بدهد ، در دست او میریزد تا از دستش بنوشد . نوشیدن از دست ، مانند نوشیدن از انگشت ، نشان نوشیدن از پستان زنخدا بوده است . بینش سیمرغی از نوك پستان او در رگ و خون میرود .

آ ن ذوق را گرفتم ، پستان مادر آمد　　بنهاد در دهانت ، آخر مکید باید (مولوی)

قلزم مهری که کناریش نیست　　قطره آن ، الفت مردست و زن

شیر دهد شیر به اطفال خویش　　شاه بگوید بگدا ، کیمسن

بلك شود آتش دایه خلیل　　سرمه یعقوب شود پیرهن (مولوی)

ازاین رو در بندهشن میآید که جان ، از انگشت کوچك کیومرث خارج شد و مرد . جان از همان جا که وارد شده است از همانجا خارج میگردد . جان مادر که شیر (هوم) باشد ، از نوك پستان وارد کودك میگردد .اینست که انگشتها و طبعا « دست » ، جایگاه نوشیدن و بخشیدن جان است . ازاین رو « مشت ، که دست بسته باشد » ، نماد زهدان بود و مشت ، بمعنای « پر و سرشار » است . همانسان که نای نماد زهدان و نماد آهنگ موسیقی بود ، انگشت ها نیز که همانند « ماسوره = نی » است ، نماد « خوشنوازی و لطافت در نواختن و نوازش » میباشد . طبعا « انگشت و دست » ، از نماد های مهم سیمرغ بوده اند . یکی از نامهای روز هشتم که « دی » باشد ، دست بوده است و نام دیگرش « مال بخش » است که بمعنای « بخشنده پری و سرشاری » است ، که یکی از ویژگیهای زهدانست . ازاین رو بود که به دست ، ویژگی « جادو گرانه » نسبت داده میشد . دست ، مانند زهدان ، میآفرید و زادن (جاتن) جادو کردن بود . اینست که در یکی از داستانهای شاهنامه می بینیم که یکی از تورانیان فرازکوه با دستش ، برف و سرما جادو میکند و یکی از پهلوانان ایرانی ، برای پایان دادن به این جادو ، دستش را قطع میکند . البته به همان اندازه این انگشتها ، نماد افسونگری در خوشنوازی بودند و همچنین اصل « قلقلك دادن و بخنده آوردن » بودند که از فروزه های برجسته سیمرغست . هنر به خنده آوردن ، فرّ این خداست . همچنین با نرمش و لطافت ، یك مشکل را حل کردن ، فروزه خرد بود. ازاین رو ، نقش خرد ، کلیدبودنست . دندانه کلید نیز گده هستند ، چون مانند انگشتان ، با لطافت دربسته را میگشایند . سروش ، که نای افسونگر است ، دارنده « کلید » هم بوده است . ازاین رو به زنان و دختران بازیگر و موسیقی نوازو آفریننده خنده ، گدا غازی میگفتند، و در آغاز، به هیچ روی ، معنای « گدائی کردن به معنای امروزه را » نداشته است . در کردی به دختر ، گدا میگویند . و گد ، به شکم میگویند که نماد زهدان است . « گدَه » ، از زیر ناف تاران ، و همچنین بمعنای پسر است . گدك ، بمعنای شکم است . گدیی نیز ، دوران کودکیست . گد ، بمعنای منش و اخلاق نیز هست . و این « بخت = گدامن » ، بنا بر

تفسیر خضر ، نامه ایست که مُشتری = اهورامزدا = انا هوما میگشاید . و بخت ، فرّ و زایندگی و رستاخیز و نواختگی میباشد . فرّخ نیز که یکی از معانی گدامن است ، هم نام و هم صفت سیمرغست ، که بیان هم آهنگی نوای نای و کوبه هاون میباشد . وازآنجا که « بختو » ، بمعنای « هرچیز غرنده باشد عموما و همچنین بمعنای رعد است . پس بخت ، همان ابر سیاه بارنده و بخشنده است، و از خوشه تصویر « بغ » است . اجزاء این تصویر که به ذهن خاقانی تداعی شده است . بیان زنده بودن اسطوره های زنخدائی در اجتماع آن روزه بوده است .

بهرام ، درجستجوی « خضرخان = سیمرغ »
مرغ طغری ، تیریست که به تاریکی انداخته میشود
و در پیگیری ازاین تیر ،
در باغ برزین ، سه چهره سیمرغ (رام) می یابد

یکی از نامهای سیمرغ ، « خدر لیاس » بوده است

خِضر و « خِدر لیاس »

خضر = خد ر

یعقوب لیث = یعقوب(لیاس=سیمرغی)

درکردی ، روز شانزدهم ماه اسفند را « خدر لیاس » مینامند، که برای رها ساختن مردم از سرمای زمستان آمده است . روز شانزدهم ، روز « مهر = میترا » است . میترا ، نام سیمرغ بوده است ، چنانچه ارمنی ها در تقویم کهنه اشان ، به روز هشتم ماه که روز « دی » باشد ، میترا میگفته اند و مردم به ماه دی ، شب افروز میگویند که « ماه » است . ازاینجا میتوان دید که « دی » ، زنخدا بوده است ، و به روز هشتم ، که همان « دی » است ، مردم « خرم » میگفته اند ، که « خور+ رام » است . پس « دی » ، سیمرغ = ماه = رام میباشد . وجود این نام در کردی برای « میترا » ، بسیاری از نکات را روشن میسازد . واژه « خدر » ، همان واژه ایست که تبدیل به « خضر » شده است . واژه « خدر » ، طیف فروزه های زنخدا را دارد . « خدر » در عربی، به معنای « مست و سرخوش بودن » است ، که ریشه واژه های « تخدیر و مواد مخدره » میباشد . ازاینگذشته خدر ، بمعنای « تاریکی شب » و « خُدره » ، تاریکی بسیار غلیظ است . همچنین خدر ، بمعنای « ابر سیاه » و نام « عقاب » نیز هست . عقاب را در خود ایران نیز، جانشین مفهوم « هما و سیمرغ » ساخته اند ، تا نام این خدا را محو و نابود سازند . بینش در تاریکیِ مستی (از هوم و شراب) و ابرسیاه و هما ، دیگر جائی برای شك باقی نمیگذارد که خدر ، همان سیمرغست . و مشتقات واژه « خدر » ، این محتوا را استوارتر میسازد . « مخدّر » در عربی ، بمعنای « در پشت پرده پنهان کردنست » .ازاین رو به پرده کژابه (بنا بر خوارزمی ص ۳٦٤)

خدر میگفته اند . « مخدّر» مواد مستی آور است .ماه که سیمرغ باشد، همان واژه «می» است .
« مُخدره » بمعنای بانوی محترم و بزرگ ، یا بمعنای « زن با تقوا » ، یا بمعنای « زن جوان و بکریست که پنهان در پس پرده عفت میماند » .مخدرات ، زنان شریف هستند.بخوبی دیده میشود که «خدر = خضر » ، زن جوان + آورنده سرخوشی و مستی(هوم و نبید و می و موسیقی و رقص)+ ابرسیاه باران زا + هما + شب میباشد.« خدر» ، رویه « انگیزنده سیمرغ » را نشان میداده است. ازاین رو واژه های بسیاری با آن پیدایش یافته است که فقط به یکی دو نمونه اشاره میشود .ختکه و ختکی و ختولکه و ختی و ختوکه ، وختو دادن درکردی همه بمعنای غلغلك دادن هستند . سیمرغ ، خدای شادی و شاد آور بود .در هزوارش ، میآید که واژه پرستیدن در اصل » شادو نیدن » ، شاد بودن و شادی کردن بودنست . خته دادن ، بمعنای تحریك و تشویق کردن و غلغلك دادنست . ختینه ، تحریك است . ختکینه ، تشویق کننده است . خته خت ، به تپش افتادن قلب از نگرانیست . خدوکه و خدوك و خدیکه ، قلقلك است . خدوك بمعنای داستان کوتاه هست.خدی و خده و خدیك، بمعنای خوی و روش است.« ختو» بنا بر بربرهان قاطع ، شاخ مرغ افسانه ای بسیار بزرگ یا مار یا افعی یا ماهی بسیار بزرگ افسانه ای هست . در واقع « ختو » ، همان « نای بزرگ = کرنا » و نام خود سیمرغست . خات و خاد ، که تبدیل به « خاتون » شده است ، دراصل زاغ یا کلاغ سیاه است ، و نام « حاتم » نیز همین معنی را دارد . بنا بر خوارزمی ، « حاتم » بمعنای کلاغ سیاه است و نیای یعقوب لیث ، نام حاتم را داشته است ، و نام خود یعقوب نیز ، بمعنای کبك نر است ، و یعقوب هم ریشه ایرانی دارد . یعقوب ، معرب و عبری شده دو واژه « هاگ + کوُ = پرنده + کبك » میباشد . پس « خدر » همانندی و برابری با « خیزر و خزر » دارد که معنای « انگیختن به خیزش دوباره داشتند.معمولا بسیاری از واژه های ما در آغاز از یك ریشه لغوی واحد برنخاسته اند ، بلکه از تصاویرمختلف نزدیك به هم پدید آمده اند .« مردم » هم مانند « مرت ـ تخم » ، معنا دارد ، و افاده همان معنا را میکند . چون مر ، که بند نی است نماد رستاخیز است و « دُم » که پایان باشد ، جای رستاخیز است . نکته بسیار گیرا ، صفت خدر است که « لیاس » باشد . و معرب این « لیاس » ، « لیث » میباشد . « لَیس = له پس » مانند « لَیز » در کردی دارای معانی ۱ـ رقص ۲ـ بازی و سرگرمی و ۳ـ نوبت بازی است . میترا یا سیمرغ ، خدای بازیگر و پای کوب و چنگ نواز و نی نواز است . خوشه معانی که از این واژه شکافته شده است ، فروزه های گوناگون سیمرغ را باز می تابند . لَیزتن ، بمعنای رقصیدن و بازی کردنست . لَیزوك ۱ـ کسی است که علاقه بسیار به بازی دارد ۲ـ ماهر در رقصیدن است ۲ـ اسباب بازی کودکانست .لیز، هم پناهگاه است و هم رقص .لیزان، کاردان و خبره است . لیزگ، جایگاه لانه دسته جمعی پرندگانست. لیزگ ، شعاع نور و نخ تابیده است .لیزه ڤان ، رقاص ماهر و ورزشکار است لَز، شتاب است . لَزاگ ـ تابوت است (چون مرده ، باشتاب و رقص کنان رستاخیز می یابد) . لیسپ ، گیسوی بافته و دسته ای از مو است . لیسه ، چشم پوشی از خطاست . لیسکه ، چرب زبانی و ابزار صاف کردن و نوجوان بی مو هست . اینها همه بیان جوانمردی و لطافت است .خوارزمی مینویسد که ابلیس ، مهتر پریان است.اگرچنین باشد ، ابلیس ، مرکب از دو واژه « اب +

لیس » است که بمعنای « زن بازیگر و رقاص » است، چون بنا بر هزوارش اصل واژه « اب »، ماده و مادر است .وخدر لیاس ، خدای جشن سازیست که برای آمدن نوروز و سال نو و رستاخیز گیتی ، نوید شادی و طرب میدهد . البته ازاین واژه « لیس = لیث » و نام نیای یعقوب که « حاتم » هست ، میتوان دید که جنبش یعقوب لیث ، از چه منش و جهان بینی سرچشمه گرفته است . پس از این دور افتادگی دراز از متن ، اکنون با بهرام وارد باغ برزین میشویم که سه دختر هنرمند دارد ، و بهرام عاشق هر سه آنها میگردد و این سه دختر برزین ، سه چهره هنری سیمرغ ، با همین « خدر لیاس » ،خضر پایکوب است . همانسان که اهورامزدا، سه دی را که سه چهره سیمرغ باشد به اجبار ، « همکارخود درنبرد با اهریمن » میکند ، همانسان اورا در چهره های دیگرش از خود دور میسازد و انکار میکند . سیمرغ یا خضر ، نزد مردم از چنان محبوبیتی بر خوردار بود ، که نمیشد به این آسانی ها اورا بکلی مطرود ساخت . یکی از نامهای او در ادبیات ما سبزجامه است ، و از بندهشن میدانیم که باد « را جامه پوشش سبز .. است در گذر چنان سخت دلپذیر است که چون بر مردمان آمد ، آنگاه ایشان را چنان خوش آمد که به تن جان آید . بندهشن بخش نهم ۱۳۱) . در « حکایت ابراهیم ادهم » در الهی نامه شیخ فریدالدین عطار ، همین رابطه بالا را میان « خدای تازه وارد که الله باشد با خضر که سیمرغ باشد می بینیم . با دیدن اوست که مردم شاد میشوند (شاد ، نام سیمرغست ، و شاد شدن ، معنای پرستیدن را داشته است) ، ولی الله ، خون آنها را به جرم اینکه اورا در لحظه شادی ازدیدار سیمرغ از یاد برده اند ، میریزد. ولی در سه بیت پایانی ، میتوان تنش و کشمکش وجدانی مردم را در انتخاب میان الله و سیمرغ بخوبی دید .

چنین گفتست ابراهیم ادهم   که میرفتم بحج ، دلشاد و خرم
چو چشم من بذات العرق افتاد   مرقع پوش دیدم مرده هفتاد
همه از گوش و بینی خون گشاده   میان رنج و خواری ، جان بداده
چو لختی گرد ایشان در دویدم   یکی را نیم مرده زنده دیدم
برفته جان و پیوندش بمانده   شده عمر و ، دمی چندش بمانده
شدم آهسته پیش وی خبر جوی   که چیست این حال ، آخر حال بر گوی
زبان بگشاد و گفتا ای براهیم   بترس از دوستی کز تیغ تعظیم
بزاری حاجیان را کشت بی باک   بسان کافران روم در خاک
غزای او ازآن با حاجیانست   که او با جان اینها در میانست
بدان شیخا که ما بودیم هفتاد   که مارا سوی کعبه عزم افتاد
همه پیش سفر باهم نشسته   بخاموشی گزیدن عهد بسته
دگر گفتیم یك ساعت در این راه   نیندیشیم یك ذره جز الله
بغیری ننگریم و جمع باشیم   همه دراستقامت شمع باشیم
به آخر پای چون در ره نهادیم   بذات العرق ، با خضر اوفتادیم

سلامی گفت خضر پاك مارا جوابی گشت از ما آشکارا
همه از دیدن او شاد گشتیم بدل گفتیم ما آزاد گشتیم
چو ما از خضر استقبال دیدیم از این نیکو سفر اقبال دیدیم
بجان ما چو این خاطر در آمد ز پس در هاتفی آخر در آمد
که های ای کژ روان بی خور و خواب همه هم مدعی ، هم جمله کذاب
شمارا نیست عهد و قول مقبول که غیر ما ، شمرا کرد مشغول
چو از میثاق ما یك ذره گشتید ز بد عهدی ، به غیری غره گشتید
شمارا تا نریزم خون بزاری نخواهد بود روی صلح و یاری
کنون این جمله را خون ریخت بر خاك نمیدارد زخون عاشقان باك

دراینجا ناگهان ، ناخود آگاهانه ، تنش آغاز میگردد . اینها که از ذکر الله ، دمی غافل مانده و به این دلیل، گناهکار شده اند ، ناگهان ، عاشق ازآب در میآیند . عاشق که ؟ از ابیات بعدی میتوان دید که کسی را میکشند که مرد تمام است، و این نیم مرده نیز ، با گفتن این حرفست که مرد تما م میشود ، و آنگاه میمیرد . در عشق به سیمرغست که مرد ، مرد تمام میشود .

از او پرسید ابراهیم ادهم که تو از مرگ چون ماندی مسلم
چنین گفت او که میگفتند ، خامی نبینی تیغ ما ، چون نا تمامی
چو پخته گردی ای بی روی و بی راه بدیشان در رسانیمت همانگاه

جائیکه این واقعه برای ابراهیم ادهم روی میدهد ، ذات العرق است . از معانی این واژه میتوان بخوبی پیوند آنرا با آئین سیمرغی بخوبی شناخت . « ذات عرق » دارای این معانیست : ۱ـ ریشه درخت ، اصل ۲ـ شیر ۳ـ کوهی که بسختی میتوان ازآن بالا رفت ٤ـ مکان رفیع ٥ـ زمینی که گز در آن میروید .موسی نیز که نامش بمعنای سیمرغ است (مو+ سی = نای + سه) درست درس از خضر آموخته است . دیدن آتش ناسوز در بوته نیز چیزی جز دیدن سیمرغ نبوده است .

بهرام وسه چهره رام (سه زنخدای هنر)
ماه آفرید + فرانک + شنبلید
زنخدای چنگ زن (موسیقی)
زنخدای پای کوبی (رقص)
زنخدای چامه گو (شعر)

مرغ طغری که تیر باشد ، بهرام را ، که در واقع « خضر همیشه در راه » است که همیشه در پی نوشدن است ، به باغی راهنمائی میکند که سه زنخدای هنرمند ایران در کنار آب هستند . چنانکه درپیش آمد ، اسطوره « خداوند بهرام » ، و عشق ورزی او با سیمرغ ، به شکل داستانی از « بهرام گور » در آمده است .این داستان ، یك داستان سپنج است و معین سازنده مفهوم « قداست » است . برزین ، خداوند باغ ، از دختران خود میخواهد که برای مهمان خود ، آواز بخوانند و چنگ بنوازند و چکامه بسرایند و پای بکوبند ، و این سه ، چهره های گوناگون خود « رام » هستند . مفهوم سپنتا ، گسترش خدا در خوان و نبید و سپس در هنر ها و بالاخره در عشق ا ست . هنر ها که موسیقی و شعرگوئی و رقص باشند ، در فرهنگ زنخدائی مقدسند . بهرام و برزین و رام (در سه چهره اش) همه خود خدا هستند . خدا ، بطور گمنام در کالبد انسان ، مهمان میشود ، خدا بطور گمنام در پیکر انسان ، مهمانی میدهد ، و خدا بطور گمنام برای مهمان، مینوازد و میسراید و آواز میخواند . سپنج دادن خوابگاه نیست ، بلکه دادن خوان ، دادن نبید و عرضه کردن هنرها و مهر نیز هست . قداست همه این ها را فرامیگیرد ، و درهمه روان میشود . قداست درست در چیزهائیست که در زمان میگذرد ، و در هرلحظه ای روی میدهد . اینست که پیمودن زمان ، خودش ، سپنج (مقدس) است . در گذر زمان ، خدا گسترده میشود . هر آنی ، گسترش خداست . به عبارت دیگر ، مفهوم « فنا » وجود ندارد . بخشی از آنچه در شاهنامه ازاین اسطوره گمشده در پیکر بهرام گور روایت شده ، دراینجا آورده میشود . برزین ، خداوند باغ :

چنین گفت کای شاه خورشید چهر — بکام تو گر داد گردان سپهر
سر و نام برزین ، برآید بماه — اگر شاد گردد بدین باغ شاه
ببرزین چنین گفت شاه جهان — که امروز طغری شد از من نهان
دلم شد ازآن مرغ گیرنده تنگ — که مرغان چو نخجیر بد ، او پلنگ
چنین پاسخ آورد برزین بشاه — که اکنون یکی مرغ دیدم سیاه
ابا زنگ زرین ، تنش همچو قیر — همان چنگ و منقار او چون زریر
بیامد برآن گوزبن بر نشست — بیاید هم اکنون بپختت بدست
هم آنگه یکی بنده را گفت شاه — که رو گوزبن کن سراسر نگاه
بشد بنده چون باد و آواز داد — که همواره شاه جهان شاد باد
که طغری بشاخی بر آویختست — کنون باز دارش بگیرد بدست
چو طغری پدید آمد ، آن پیر گفت — که ای بر زمین شاه بی یار و جفت
بدین شادی اکنون یکی جام خواه — چو آرام دل یافتی ، کام خواه...
بیاورد برزین ، می سرخ و جام — نخستین ز شاه جهان برد نام
بیاورد خوان و خورش ساختند — چو از خوردن نان بپرداختند
ازآن پس بیاورد جامی بلور — نهادند بر دست بهرام گور
جهاندار بهرام بستد نبید — از اندازه جام ، برتر کشید

چو برزین چنان دید بر گشت شاد   بیامد بهر جای خمّی نهاد
بدین باغ ، بهرامشاه آمدست   نه گردنکشی با سپاه آمدست
هلا چامه پیش آور ای چامه گوی   تو چنگ آور ، ای دختر ماه روی
برفتند هرسه بنزدیك شاه   نهادند بر سر ز گوهر کلاه

یکی پای کوب و دگر چنگ زن
سدیگر ، خوش آواز لشگر شکن

بآواز ایشان شهنشاه ، جام   زباده تهی کرد و شد شادکام
بدوگفت کاین دختران کیند   که با تو بدین شادمانی زیند
چنین گفت برزین که ای شهریار   مبیناد بی تو کسی روزگار
چنان دان که این دلبران منند   پسندیده و دختران منند
یکی چامه گوی و یکی چنگ زن   سیم پای کوبد شکن در شکن..
بدان چامه زن گفت کای ماه روی   بپرداز دل ، چامه شاه گوی
بتان ، چامه و چنگ بر ساختند   یکایك دل از غم بپرداختند

بهرام ، عاشق هر سه باهم میشو د . هر سه ، همان رام هستند . دیده میشود که همه را ماهرو میخواند

بدو پیر گفت این سه دختر چوماه   بزاه کیومرث و هوشنگ شاه
ترادادم و خاك پای تواند   همه هرسه ، زنده برای تواند
مهین دخترم ، نام ماه آفرید   فرانك دوم و سیوم شنبلید
پسندیدشان شاه چون دیدشان   زبانو زنان نیز بگیزیدشان
ببرزین چنین گفت کاین هر سه ماه   پسندید چون دید بهرامشاه

اینکه ماه آفرید و فرانك و شنبلید ، کدام پای کوب ، کدام چنگ زن و کدام خوش آواز و چامه گوی است ، از متن بالا نمیتوان کشف کرد . شنبلید ، گل « دی به دین است » که روز بیست وسوم ماهست . که نام او نزد مردم جانفزا = آب زندگی بوده است .
ماه آفرید ، نام زن ایرج ، نخستین شاه اسطوره ای ایران بوده است . فرانك ، مادر فریدون و آغازگر خیزش بر ضد ضحاك ،و آفریننده جشن مهرگان در شاهنامه است . سپنج ، با پذیرفتن با آغوش باز آغاز میگردد و جای اقامت و آرامش میدهد . خانه که همان « خانی »
باشد نام سیمرغست . هرخانه ای ، لانه سیمرغست . سپس نوبت خوان میرسد و پس ازخوان ، می و موسیقیست . سپنج ، گسترش خدا ، در عمل غریب و در عمل غریب نواز است . در بررسی سپنج در آغاز ، به داستان « لنبك » پرداخته شد ، که بهرام از او سپنج میخواهد ، و نشان داده شد که « لنبع » همان « لانه بغ » ، لانه زنخداست .

خوانِ سپنج >>> خوانِ یغما
خدا = خوان یغما (عبید زاکانی)
Xvane + røaoa خونیروس
خونیروس =خوانی که همه گیتی را به هم می پیوندد
میان گیتی = خونیروس = سرزمینی که لانه سیمرغست
ایران ، در خونیروس است

ا یرج ، نماد حکومت آرمانی ایران، نقش میان گیتی رادارد

ادیم زمین ، سفره عام اوست برین خوان یغما ، چه دشمن چه دوست
(سعدی)

هر دو جهان مهمان تو ، بنشسته گرد خوان تو صد گونه نعمت ریختی ، با میهمان آمیختی
آمیختی چندانك او ، خود را نمیداند زتو آری کجا داند ؟ چو تو با تن چو جان آمیختی(مولوی)
این کیست چنین خوان کرم باز گشاده ؟ خندان جهت دعوت اصحاب رسیده (مولوی)

ازآنجا که « خوان آرائی و بزمسازی » نه تنها رایگان ، بلکه « هدیه خدا و جانفشانی خود او » بود ، کم کم ، با فراموش ساختن اسطوره آفرینش زنخدایان (آفرینش = خود افشانی خدا در گیتی ، و در خوان و بزم و جشن و موسیقییست) معنای آن ، چه برای اطعام کننده ، و چه برای اطعام شونده ، عوض شد . از تصویر خوان سپنج ، این مفهوم باقی ماند ، که فقط خوانیست که مفت و رایگان است ، و طبعا آنکه برای انباز شدن در خورش و بزم میرفت ، به اندیشه آن نبود که یك کار خدائی میکند ، بلکه بهره بردن از یك امکان مفت به سود فرد خود ، بدون در نظر گرفتن دیگران بود . رفتن به خوان و جشن و موسیقی ، انباز شدن در یك کار خدائی ، در خداشدن بود . چون خانه و خورش و نبید و موسیقی ، همه خود خدا بودند . چیزی را مفت گیر آوردن ، ربودن آن چیز است . خدای سپنجی که خودرا هدیه میکند ، نیاز به ربودنش نیست .

میان گیتی که خونیروس نامیده میشد و سرزمین ایران ، بخشی از این میان بود ، معنای « خوان » را داشت . خونیروس ، مرکب از دو واژه است : xvane + røaoa . رس ، بمعنای شیره به هم چساننده است که طبعا شیر سیمرغ است . خونیروس ، خوانیست که خوردن و نوشیدن ازآن ، همه را به هم پیوند میدهد . هرکه از نان و خورش و می و دیك سیمرغ خورد (خودش همه اینهاست) همشیره هم میشود . میهمانی ، مینوی « مت = مهر ورزی » است . این ترجمه ها ی خشك و خنك و تنگ ، و

باصطلاح عینی ! ، فقط به منظور گرفتن جان و ژرفا و گستره از فرهنگ ایرانیست . اینها بنام علم ، جان و معنا را از فرهنگ ایران میگیرند . آنگاه ، آنچه از این تنکسازی و بی روح و بی جان سازی مفاهیم ، باقی میماند ، این را « بررسی علمی » مینامند . در هزوارش ، می بینیم که واژه خوان ، همان هاون ، یعنی سیمرغست . xavåna و håvana یکی هستند (یونکر) . پس خود سیمرغ که هاون است ، خوان جهان است . میان گیتی ، خوانیست که همه را به هم میچسباند . پس « خوان » و « موسیقی و می نوشی و بزم » ، معنای مهری و آمیزشی داشته است . در این خوان ، همه به فکر همند . چنانکه در می نوشی ، جام بزرگ یا کوزه می ، دست به دست میچرخد . از یك چیز مشترك خوردن و نوشیدن ، به فکر هم بودنست . این چیز مشترك ، ازهم پاره پاره نمیشود . بلکه هرکه از آن خورد و نوشید ، همان منش و خو و روان را پیدا میکند . بدین سان یغما بمعنای غارت ، مفهومی برضدآنست. تنها به فکر خود بودنست که شرکت در خوان ، شکل غارت و ربودن پیدا میکند .پس با ترك فرهنگ سیمرغیست که معنای خوان ، عوض میشود . و معنای سپنج (خود گستری خدا در خوان و می و نوا و بازی)کم کم از بین میرود . و روند شرکت کردن دراین خوانها ، که تاختن و ربودن میشود ، معنای اصلی را از بین میبرد . بدین گونه خوان سپنج ، تبدیل به مفهوم « خوان یغما » شد . پیشینه این تساوی خوان با خدا ، در ذهن عبید زاکانی بوده است که در تعریفات خود ، خدا را به « خوان یغما » تعریف میکند . و لی پیوند « خوان یغما » را با « خوان سپنج » در بهمن نامه می یابیم .

درآغاز بهمن نامه ، اشعاری زیر عنوان « در تمثیل جوارح انسان » ، میآید . در این تمثیل ، اندام تن با تصاویر سپاهیگری ، برابر نهاده میشوند ، که طبعا زاده از جهان اندیشه های میترائیست . در این تمثیل ، تن ، مانند سپاهست ، و سر ومغز، مانند سپهبد و شاهست ، و دل ، دستور شاه شمرده میشود ، و زبان ، ترجمان دل که دستور باشد شمرده میشود ، ودو دست ، دو مبارزند ، و چشم (دیده) دیده بان است . اکنون وقتی دیده ، دشمن را از دوست نشاسد ، این اندامهای تن ، در اثر بی معرفتی ، به آنچه باید مهر بورزد ،دشمنی میکند ، و به آنکه باید دشمنی کند ، مهر میورزد ، در چنین هرج و مرجی که ایجاد میشود :

سپاه و سپهبد بهم بر زدند　　　به لشگر گهش ، آتش اندر زدند

وزین **همگنان** ، جان به رنج اندر است　　　کزین سان به « **خوان سپنج** » اندر است

مصحح بهمن نامه ، پنداشته است که « خان سپنج » بمعنای سرای فانیست . ولی درست همان « خوان سپنج » است ، و به همان معنای « خوان یغما » است .

همه اندام که در همخوانی ، همگن میشدند اکنون هر کدام به تنهائی، میخواهد فقط به سود خود آنچه میتوانند از این خوان بربایند . معنای « خوان سپنج » آن بود که همه با انبازشدن در خوردن ازیك خورش ، و نوشیدن از یك جام می ، و شنیدن یك نوا ، و هم آوازی، همگن بشوند (همه به فکر همند) ، ولی درست اکنون ، هرکسی ، تنها به فکر سود خودش هست ، و بدون اندیشیدن به دیگران ، میخواهد تا میتواند برباید . و شعر سعدی که

ادیم زمین سفره عام اوست   برین خوان یغما چه دشمن چه دوست

همان راستای تصویر سیمرغی « خوان سپنج » را دارد . خوان سپنج ، همان خوان سیمرغ ، یا همان خوان « مادر همه بشر » ، همان « بزم و خوان زُهره » را دارد ، که بمعنای « کام بردن از عروس و جشن عروسی با سیمرغ » میباشد . یکی از معانی « یغما » ، همین « مستی از کامیابی » است . سفره زمین ، همان خوان یغماست .

چنانکه خواهیم دید ، سیمرغ ، خودرا ، با دیگ و آش و خوان و خوالیگر و نان و می و موسیقی عینیت میدهد . « خوان سپنج » ، خود سیمرغست. خوان سپنج ، در واقع بمعنای « خوان مقدس » است . اینکه « خدا » ، « خوان سپنج ، یعنی خوان گسترده نابریده » هست ، « خوان سپنج برابر با خوان یغما » ست ،و یغما ، یك واژه ایرانیست ، و « یغما » در اصل ، معنائی در راستای همان تصویر « سپنج » داشته است . ربودن و به غارت بردن ، معانی دوم هستند . مثلا مولوی ، معانی را که مفهوم « یغما » داشته ، بخوبی دراین غزل میگسترد :

به دی بگوید گلشن ، که هر چه خواهی کن   به فرّ عدل شهنشه ، نترسم از یغما
چو آسمان و زمین در کفش ، کم از سیب است   تو برگ من بربائی ، کجا بری و کجا ؟
چو اوست « معنی عالم ، به اتفاق همه »   بجز بخدمت معنی . کجاروند اسماء

« یغما » ، چپاول و غارتگری و ربودن نیست ، چون ترس از هجوم و برداشتن و تصرف کردن به عنف نیست .گلشن ، از یغما و بردن برگهایش نمیترسد ، چون میداند که به هرجا ببرد و به هرکه بدهد ، این خداست که « معنای پیوند دهنده همه به هم » است .

و این شعر که « اوست معنی عالم باتفاق همه » ، هرچند در دید نخست ، بنظر میرسد که باید این باشد که به اتفاق همه مردم ، او معنای مشترك و واحد عالم هست ، ولی با زمینه فرهنگ سیمرغی ، این مطلب را میرساند که او ، معنائیست که همه عالم را به هم اتفاق میدهد » .

یغما = مادر بزرگ
یغما = زهدانی که همه ازاو زاده اند
یغما = مُلك مشترك تقسیم ناپذیر همگانی

با دانستن نکات بالا میتوان معنای « یغما » را با اندکی کورمالی یافت . در کُردی « یاك » ، مانند داك و دایك ، بمعنای « مادر » است . پس اگر یغما در اصل « یاك + مه » بوده باشد ، بمعنای « مادر بزرگ » و یا « سیمرغ مادر ، ماه مادر » هست . یَك ، در کردی بمعنای « وحدت + حلقه شدن » است . دراین معنا ، که پیآیند تصویر « یاك مه » هست ، همان معنای « خوان سپنج » هست که نشستن بر سر یك خوان ، و خوردن ازیك خورش ، و نوشیدن ازیك شراب ، و شنیدن یك آهنگ ، مردم را

وحدت میدهد و به هم زنجیر میکند . در کردی ، واژه « یَکمال » ، بمعنای ۱. دوست واقـعی و ۲. دارائی شراکتی و تقسیم ناشده هست . البته این نام را چند روستای کردستان هم دارد . پس معلوم میشود این روستاها ، روزگاری « ملك همگانی و مشترك همه » بوده اند . گذشته ازاین « یَکمان » در کردی بمعنای ۱. رئیس و سردسته و ۲. رئیس جمهور است . پس این دو واژه ، باید به شکل « پاك + مال ، پاك + مان » بوده باشند . و یك معنای واژه « مال » ، زهدان است و معنای دیگرش « خانه » و « کالای بازرگانی » و « پُری و سرشاریست (مالامال) . پس یَکمال ، بمعنای همزهدان و همشیر و یا همخانه و همکام و هم بهره از دارائی مشترکست . و « مال بخش » ، نام روز هشتم هر ماه ، یعنی دی یا سیمرغ (دایه) است . ازاینگذشته در کردی ، به مادر ، داك ، دایك ، دی و دیا نیز میگویند . ازهمین جا میتوان دید که روزهای دی در هر ماهی ، روز مادر بوده است .این واژه ها ، مینمایند که یغما ، دارای خوشه همین معانیست . در فارسی ، یاخته بمعنای ۱. حجره و خانه و ۲. خمره کوچك است (برهان قاطع) . پس اگر یغما ، ترکیبی از« یاخ + مه » نیز باشد ، همان تصویر پیشین است .

پراکندگی آتش و گمشدگی بهرام

در برهان قاطع در باره « مهمانسرا » میآورد که « جائی را گویند که پیوسته بفقرا و مساکین ، طعام دهند ، مانند مزارات و خانقاه و امثال آن ، وآن را لنگر هم میگویند » . ازهمین تعریف ، میتوان بخوبی دید که معنائی که در واژه شناسی از « مهمان » پیشنهاد کرده اند ، درست نیست . گذشته ازاین ، میتوان دریافت که « خانقاه » ، در اصل « خوان + گاه » بوده است . مثلا نام آتشکده آذرگشسب در شاهنامه ، « خوان آذرگشسب » است . این نام ، روشن میسازد که آتشکده ها ، که در اصل « دارمهر » خوانده میشده اند ، مهمانسرا یا خوان سپنج بوده اند ، و « خانقاه نیز که = خوانگاه باشد ، پیکر یابی همین مفهوم سپنتا بوده است . چون بنا بررسم سیمرغی ، که هزاره ها درایران استوار ماند ، هرجشن ومهمانی با « خوان » ، آغاز میشد، و سپس بدبنالش « می و موسیقی و بزم » میآمد . و واژه « خوانگاه = خانقاه » ، درست در خود ، همین ترتیب را نشان میدهد .در آغاز، « خوان » ، سپس « گاه = گاس = موسیقی). مهمانی ، نقش اجتماعی داشته است . و ازسوئی «خوانگاه » در هردو جزئش ، بیان سیمرغی بودن آنست .

مهمانی در مهمانسرا ، بقول برهان قاطع « اطعام فقرا و مساکین » بوده است . مفهوم « پراکنده بودن » ، با تصویر « سپنتا »، پیوند جدا ناپذیر دارد . چنانکه درمورد آتش در بندهشن میآید که در همه سال (در همه آفرینش) پراکنده است . با دانستن برابری آتش و زر و تخم ، و دانستن اینکه سیمرغ ، زرافشان است ، پس سیمرغ ، خودرا درسراسر گیتی میافشاند و میپراکند ، و ازآنجا که خداوند سرشاری و لبریزیست ، پس در سراسر گیتی ، پخش است . ازاین رو ست که در هرچیزی نیز « گم » هست . او بطور نابریده خودرا پخش میکند . او درهرجا ناپیدا و گمشده است . بهرام« آتش پراکنده » در گیتی

است . پراکنده ، تنها پاره پاره کردن و در همه جا پرت کردن نیست . پراکندن در پهلوی pargantan « پر گانتن » نوشته میشود که مرکب از « پر + گانتن » است. پر ، پریدن و پرواز کردن و در پیرامون گستردن میباشد . ولی این واژه محتوای بیشتری دارد . پراندن در کردی بمعنای « جفت کردن نر بر ماده » و رقصاندن و تکان دادن و بیدار کردن هست . پرَ واژه ، آواره است . پری ، حجله است . پسوند پرگانتن ، محتوا را روشنتر میکند .

گان ۱+ جماع ۲ـ جان ۳ـ پستان حیوان شیر دهنده است . گانادی ، بمعنای شهوانیست . گانده ، فاحشه است . گانی ، زنده است . گانی گانی ، زنده و سرحالست . گاندیل (که معربش قندیل باشد) پزرگ پستان و ماده گاو است . گان کردن فاعل واقع شدن جنسی است . گانگی ، زن شهوانیست .

پس« پراکندگی آتش که پراکندگی بهرام باشد » ، معنای مانند ۱ـ عشق ورزی به گیتی در پیرامون ۲ـ رقصاندن و جان دادن به پیرامون و ۳ـ در سفر و آراگی جان دادن و ...را دارد . هر بخشی از آفرینش ، زمانی معلوم و ویژه دارد ، فقط آتشست که این محدودیت را ندارد و بدین معنا پراکنده است . پراکندگی آتش ، عشق ورری به پیرامون ، رقصاندن پیرامون ، بیدار کردن پیرامون ، تکان دادن پیرامونست . اهمیت « آتش بهرام » را از اینجا میتوان احساس کرد . بهرام در همه جا هست ، به همه جا میرود ، ولی در هرجائی « گم » است .

همانطور که « دین » در هادخت نسك ، در هرکسی در سراسر عمرش ناپیدا ست ، نه تنها برای دیگران ، بلکه برای خود هر انسانی . به دین خود ، کسی نمیتواند گواهی بدهد ، چون برای خود او نیز پدیده گمی هست .یك معنای نام سیمرغ = وایو « وای » باشد ، گمشدگی و سرگردانی است . نامهای « در وای» و « اندر وای » ، بمعنای « درونِ وای » است و « اندر » در هزاورش همان « دین » میباشد . وایو و بهمن که میان همه چیزهاست ، همه جا گم هستند .

خدائی که خودرا با هر چیزی میآمیزد ، در همه چیز گمشده است ، و در همه چیز باید اورا جست و آزمود . ازاین رو نیز وایو ، گوهرش جویندگیست ، چون او در هر چیزی گمشده است و خود را در هرچیزی میجوید .در واژه « گمان و گمانه که در اوستا vimanah + vimanhoya نوشته میشود ، دیده میشود که پیشوندش « وی » یا همان « وای » است . دین یا نیروی زایندگی و آفرینندگی هرکسی که سیمرغ باشد در درون هرکسی گم است و این خود اوست که خود را در هرچیزی میجوید .

تخم در زمین ، گم میشود . پس هرکسی و هر بیگانه ای که از در خانه بدرون بیاید ، دراو سیمرغ ، گمشده هست که میتوان جست . این یکی ازرویه های تصویر خضر بود . گمان ، « مینوی وای » ، مینوی سرگردانی و آوارگی و جستجو ، مینوی سیمرغ است . اینست که هر ویلانی ، وای است . هر آواره ای ، « آور » یا کیوانست که همان خود سیمرغست . خود این دونام که « ویلان » و « آواره » باشند بهترین گواه به این معنایند .

لنبك برای فراهم آوردن خورش برای مهمانی از مردناشناس که بهرام باشد :

بیازارشد ، مشك و آلت ببرد گروگان به پرمایه مردی سپرد
خرید آنچ بایست و آمد دوان بنزدیك بهرام شد شادمان
بدرگفت یاری ده اندر خورش که مرد از خورشها کند پرورش

مَشك لـنـبـك
مَشك و مُشك و مَاش و ماشیح =مسیح
ماش و بینی گاو (جانِ جهان)
لنبك = سیمرغ آبکش

بررسی ما در باره سپنج ، از داستان بهرام و لنبك آبکش آغازشد، و در آن میان به داستان دیگری از سپنج یابی بهرام نزد برزین و سه زنخدای هنر پرداختیم ، و گفتگو در باره یك نکته مهم از داستان لنبك که « آبکشی با مشك » او باشد ، تا کنون به عقب افتاده است .رفتن از متن به حاشیه و بازگشت از حاشیه به متن ، روش کار است . هر واژه ای باید به ریشه فرهنگ زنخدائیش برگردانیده شود ، وگرنه راه به گستره این فرهنگ ، بسته میگردد .این روش ، شکیبائی فراوان میخواهد ولی راه دیگری نیز برای کشف این فرهنگ ایران نیست . لنبك برای مهان نوازی از مرد غریب ،حتا مشك خود را که با آن زندگی روزانه خود را میگذراند ، گرو میگذارد .فروزه بنیادی سیمرغ که ابر سیاهست ، « آب کشیدن » و پخش کردن آن در سراسر گیتی است . تصویر مردم از ابر این بود که ابر مانند خم یا جام یا مشك بزرگیست که آب را در یکجا پر میکند و در جاهای دیگر میپاشد و تهی میکند .

متاره matarâ که هزوارش « باران » است ، در واقع عینت با واژه مشك دارد ، چون متاره نیز به معنای مشك است . بنا بر برهان قاطع متاره ، ظرفی را گویند که از چرم دوزند و بدان وضو کنند . این واژه در عربی « مطهره » شده است . خوارزمی ، معانی مطهره را چنین مینویسد ۱ـ متاره ۲ـ ابریق چرمین . ازاینجا میتوان دید که واژه « طهارت » در عربی از واژه متاره (باران) شکافته شده است . پس باید در اسطوره های ایران ، ابر را مشك دانسته باشند. ولی این واژه را الهیات زرتشتی در متون

دینی ، حذف کرده است . در بندهشن ، فقط سخن از جام و خُم (خنب) زده میشود . در بخش هشتم بندهشن ، پاره ۶۳ میآید که « چنین گوید که تیشتر با خم ابر که پیمانه افزاز آن کار است آب را بر ستانید و چند شگفت تر بهارانید ». اندکی فراتردر همین بخش، خم و جام و پیمانه باهم میآیند . خوارزمی معنای « جام » را در عربی ، «خیك » میداند . پس خیك و جام درآغاز در فارسی هم عینیت باهم داشته اند که عربها جام را بجای خیك و مشك بکار برده اند . مشك ، پوست دباغی شده است که درآن مواد آبگونه یاروغن میریزند تا آنهاراتگاه دارند یا جابجا سازند . معمولا مشك را از پوست « بُز » درست میکرده اند، و مشك به پوستهائی گفته میشده است که مویهای کوتاهی برآن باقی میگذاشته اند ، و پوستهائی را که مو و پشم آن همگی کنده شده بود ، خیك مینامیدند (امام شوشتری) . کردها به مشك ، هیزه نیز میگویند . لرها به خیك روغن ، هیزه میگویند . و هیزی در کردی نام ماه « دی » هست که نام سیمرغ است و مردم آنرا « شب فروز» میخوانده اند که ماه و سیمرغ باشد . پس مشك ، نماد سیمرغ بوده است . « بُز » ، از جانورانیست که با سیمرغ عینیت داشته است ، ولی سپس « جهان بینی سود گرای زرتشتی » ، آنرا بنام « جانوری که نمونه اعلای سودمندی » است ، نماد زرتشتیگری ساخته ، و هاله قداستی را که بزکوهی (با شاخهای پر شکوهش ، و با جهش و پرشش در فراز صخره ها) در عینیت با سیمرغ در آغاز داشته است ، ازاو گرفته اند . منظومه ای بنام « درخت آسوریگ » وجود دارد که در آن « نای» با « بز » با هم مناظره میکنند . این مناظره را که یك چامه سرای زرتشتی سروده است ، بیان پیکار زرتشتیان با سیمرغیان است . ولی جای بسی افسوس است که همه ایرانشناسانی که به ترجمه آن پرداخته اند هیچکدام به این نکته اعتنائی هم نکرده اند و حتا آنر برغم دلائل آشکار، انکارهم کرده اند . بز و نای ، هردو منسوب به فرهنگ زنخدائی بوده اند . دراین منظومه بز ، از سودمندیهای خود برای مردم سخن میگوید :

« مشکم را کنند آبدان   به دشت و بیابان
به روز گرم و نیمروز   آب سرد ازمن است
دستار خوان از من کنند   که سور بر آن آرایند
سفره سور بزرگ   از ... من آرایند »   ترجمه ازماهیار نوابی

در عربی به بز ، جدی jady و یا جُدی میگویند ، و بز = جدی ، نام ستاره قطبی است . جدی بمعنای خوشبخت نیز هست . درفرهنگ زنخدائی می انگاشتند که این ستاره قطبی که جدی باشد میخگاهیست که همه ثوابت به گرد او میگردند . یك بز غاله، قطبیست که ، همه ثوابت دورآن میگردند . در چامه « درخت آسوریگ » می بینیم که این نای = سیمرغست که « میخ » است . نای به بز در این چامه میگوید : « میخ از من کنند که سر تورا آویزند ... » . خاقانی گوید :

بیخ جهان عزم توست ، بیخ فلك ، نفس کل   میخ زمان ، عدل توست ، میخ زمین کوهسار

کوه ، میخ زمین است . در بندهشن نیز این مطلب تائید میگردد . و البرز میخ زمین ، لانه سیمرغست. میخ ، در واقع نقطه ایست که همه را به هم می پیوندد و به همه آرامش میدهد (میخ ، همان واژه

میختن و آمیختن است. میخ ، معنای مهری دارد).
این نشان برجستگی و عظمت فوق العاده ایست که این جانور داشته است .این عظمت و برجستگی باید در اسطوره ها پیگیری گردد . بز با خود سیمرغ عینیت داشته است . در بندهشن رد پای عینیت سیمرغ با بز باقی مانده است . دراسطوره های زنخدایان ایران ، جمشیدِ کودك ، از پستان سیمرغ مینوشید ه است ، ولی این اسطوره هارا از بین برده اند. در اسطوره های تازه ، مشی و مشیانه را جانشین یم و یما کرده اند ، و این دو، از پستان بز است که نخستین بار شیر مینوشند . بز را که عینیت با سیمرغ داشته ، جانشین سیمرغ ساخته اند . در بخش نهم ، پاره ۱۵۳ بندهشن میآید که :
« ایشان را سی روز خورش گیاهان بود و خود را به پوششی از گیاه نهفتند ، پس از سی روز به بشکرد به بزی سپید موی فراز آمدند و به دهان ، شیر پستان اورا مکیدند .... » و مشی و مشیانه با آنکه شیر آرامش آور است ، آنها وارونه اش را میگویند و بدین سان دروغ گو میشوند . به هر حال ، نخستین نیای بشر ، نخستین بار شیر از پستان بز مینوشد و این بزاست که دایه همه بشر است . و سپس دیده خواهد شد که واژه مشی و مشیانه ، همان واژه « مشك » است . در بخش نهم بندهشن ، پاره ۱۱۸ بز بزرگ سپید را « رد » نوع بز خوانده میشود . « خربز سفید ... بزان را سرور است . نخست او ازآن سرده فراز آفریده شد » .
در کردی معانی واژه « بز » از اینقرار است : ۱ـ زهدان ۲ـ برجسته ۳ـ ناف آهوی مشك ٤ـ انگولك (که معنای تلنگر و انگیزه را داد) ۵ـ دایره (گرده) و ٦ـ پیه (که روغن حیوان باشد) . بزواندن بمعنای تکان دادن است . بزوتن ، بمعنای جنبش است . بزوق ، بمعنای وجهیدن و طنبور است . بزه ، دارای معانی لبخند + بزُ ـ نگاه خیره (که در اصل معنای جویندگی) را داشته است . همان معانی « زهدان » و « برجسته » و « انگیزه + تلنگر » و « پیه = روغن » و « گرده » که نام رام است ، بخوبی هویت بز را نشان میدهند . بویژه که در بخش هفتم بندهشن که سخن از بروج میرود ، بیوگان را که بمعنای عروس میباشد (وایوگان = وایو = رام) با بز برابر می نهد : « ماه فروردین روز هرمزد به نیمروز کخ روز و شب برابر بود ، اهریمن در تاخت ..... بیوگان را که بز است بهرام در جسته بود » . بز و عروس (وایو که سیمرغ باشد) و بهرام درداستان لنبك باهم جمعند. بز، همان مشك است و لنبغ ، سیمرغ است .

نخجیر = بزِ سیمرغ = سیمرغِ بز

همه این « سپنج خواهی و سپنج یابی » ها، با نخجیر آغاز میشود ، و بخشی از نخجیر است و اگر دقیق نگریسته شود ، دارای منش نخجیر است. نخجیر ، چه منشی داشته است که همه اندیشه های بزرگ مردمی ازآن شکافته شده است ؟ نخجیر بنا بر برهان قاطع ، هم شکار کننده و هم شکار است و هم بهایم دشتی و هر جانور صحرائی را نگویند و قتی که بگیرند عموما و بز کوهی را خصوصا ، خواه بگیرند و خواه نگیرند . نقش بزکوهی ، در آثار هنری ایران فراوانست . علت نیز پیوند او به زنخدا

سیمرغ بوده است . اگر اندکی بیشتر دقت شود ، خود واژه « نخجیر » ، مارا به ابعاد دیگر مشك و بز راهنمائی میکند. نخجیر را در پهلوی naxcîr مینویسند و مرکب از دوواژه است .پسوند « چیر» ، در واژه نخجیر، در کردی به ماده گاو میگویند . ولی « جیر » در فارسی ، چرم بز است و در فرانسوی به بز chevre گفته میشود .در لاتین capra + caper میباشد ، و capri-pesدر یونانی « ساتیر » است که سپس در زبانهای غربی مفهوم نوعی ازطنز وبزله گوئی و هنر خنده آوری شده است . « بز» با پدیده های بازی و بزله و بزم کارداشته است . چنانچه در کردی دیدیم ، یکی از معانیش « لبخند » است .

پیشوند ، نخ و ناخ ، مابقی داستان را حکایت میکند . نخ بنا به واژه نامه ها ، نام دیوی میباشد . ازاینگذشته بمعنای « شب و تیرگی » نیز هست(جهانگیری + رشیدی + انجمن آرا) و در کتاب جامعه و حکومت بر شالوده فرهنگ ایران ، نشان داده شد که « شب » نام خود سیمرغست . پس نخجیر ، بمعنای « بز سیمرغ » یا « سیمرغ بز » میباشد . ناخ ، در کردی بمعنای «دریای محیط » نیز هست که همان دریای فراخکرت میباشد که ازآن سیمرغست . ازاینگذشته ناخ ، بمعانی ۱ـ ناف و ۲ـ درون نیز هست که راستای پژوهش را معین میسازد . ناخ ، همان ناف و ناو و بالاخره نای هست . بخوبی میتوان دید که دیوی که نخ نام دارد ، همان « نای و سه نای = سئنا » هست.

پس به نخجیر رفتن ، و در نخجیر ، سپنج یافتن ، با بزکوهی سیمرغ و سیمرغی که خودش بز کوهی است ، کاردارد . ازاین رو میتوان شناخت که « مشك لنبك » با چه تصاویری بستگی دارد .

هرچند الهیات میترائی و زرتشتی ، اسطوره نخست را دست کاری کرده اند ، ولی برغم میل آنان ، مغز اسطوره دست ناخورده مانده است . چون « نخستین جفت انسان که مشی و مشیانه باشند ، برای نخستین با ، مستقیم از پستان بز مینوشند . این کار، معنای ژرف داشته است . بز، نخستن دایه و مادر آنها بوده است . ازاینگذشته ، انسان در اثر نوشیدن شیر بز ، گوهر بز را پیدا میکند . وقتی که دانسته شد که ستاره قطبی که ثوابت همه به گرد آن میچرخند و ستاره میخگاه است و نام جُدی در اصل « jady جادی » بوده است (در اشتاین گاس جدی ، جادی نیز خوانده میشود) . جادی ، همان « جاتن » است که هزوارش برای نام خداست . جاتن ، بمعنای زادن بوده است . پیکار با مفهوم آفریدن از راه زادن ، به مسخ ساختن این واژه ها کشیده شده است .

واژه « بز » بخودی خود همان « وز » یا همان « وابوز » هست که نام خداست . بز ، همان « وز » است . بزیدن ، وزیدنست . بزان یا وزان ، بمعنای جهنده و زنده است . بزمونه ، نام بهمن (وهومینو) است که یکی از چهره های خود سیمرغست . بُزسك ، نام عدس است که نماد رستاخیز است و از شاخ گاو ایودات میروید و ناك دیگرش ، مژو است که همان ماه باشد و نام دیگرش « نسك » است . بزیشه « ارده کنجد » است ، و میدانیم که از مغز گاو ایودات ، کنجد میروید . ارده کنجد، در واقع « روغن مغز » است که « اندیشیدن و دانائی وفرزانگی » باشد.

« رفتن بهرام به نخجیر » ، رفتن بهرام به « شکار عشق » بوده است . بهرام در شکار ،

عشق به سیمرغی میورزد که تبدیل به بز کوهی یا آهو یا گوزن یافته است . آنچه را بهرام میخواهد شکار بکند ، سیمرغست که بر فراز کوهها از صخره ای به صخره ای میجهد . و شاخهای بلند این بز ، نماد همان دوشاخ (ذوالقرنین) ماه یا سیمرغست که در نقوش میترائی به حد وفور تکرار میگردد . اینست که « کارهای مردمی و اجتماعی که مهرورزی به مردم ، و بخش گنج جمشید میان مردم در داستان دیگر از بهرام گور باشد » همه درنخجیر ، به عبارت میآیند . رفتن به نخجیر ، رفتن به گستردن عشق سیمرغست. ووقتی نخجیر نیست ، گستردن « مَشك و یا پوست بز » و ریختن سیم و زر و ... روی آن ، نماد « گستردن مهر میان مردم » است . چون « پوست بز ، یا پوست گاو ... » نماد گسترش پذیری و آفرینندگی سیمرغند . در شاهنامه در باره بهرام گور میآید که :

چو شد ساخته کار آتشکده همان جای نوروز و جشن سده
بیامد سوی آذر بادگان خود و نامداران و آزادگان ...
بهاور پس مَشکهای ادیم بگسترد و شادان برو ریخت سیم
بره بر ، هرآن پل که ویران بدید رباطی که از کاروانان شنید
زگیتی دگر هر که درویش بود و گرنانش از کوشش خویش بود
سدیگر به کپان بسختید سیم زن بیوه و کودکان یتیم
چهارم هرآن پیر ، کز کار کرد فرومانده وز روز تنگ و نبرد
بپنجم هر آنکس که بد با نژاد توانگری نکردی از و هیچ یاد
ششم هرکه آمد ز راه دراز همی داشت درویشی خویش ، راز
بدیشان ببخشید چندین درم نبد شاه روزی زبخشش دژم

گسترش اندیشه های سوسیالی که امروزه ما به عنوان هدیه غرب به ایران وارد میسازیم ، در فرهنگ سیمرغی ، که پیشینه پنج شش هزار ساله دارد ، ریشه ژرف دارند .نخجیر که پیگیری معشوقه خود سیمرغ باشد ، بخشید ن و افشاندن است . عشق ورزی با سیمرغ ، شکار سیمرغ ، همان افشاندن در پیرامون است . گسترش نیکی در جهان ، سپنج است . مهر ورزی به سیمرغ در جستجوی سیمرغ در همه جا و در گستردن نیکی در همه جاست .

« آسمان » که بمعنای « زهدان ماه » است (آس + مان = زهدان + ماه) پوست است . ازاین رو نیز مینو خوانده میشود ، چون تخمدان همه تخمهاست ، چون سرچشمه آفرینندگیست . پوست ، مانند چشمه و بیشه است و موهای روی آن ، نیستان است . مو ، بمعنای « نی » است . اینست که بزرگترین خدایان ، میکرشیدند پوست و مو، یا به عبارت دیگر آخریم افلاك باشند . در گزیده های زاد اسپرم (بخش ٣٠) اهورامزدا خودرا پوست آسمان میداند و کیوان ، موی آسمانست . ازاین رو آخرین فلك ، جایگاه موسیقی و زادن و رستاخیز بود ، چون نیستان بود . نی ، زر « تخمهای خود را روی پوست میافشاند . وقتی بز زرتشتی در درخت آسوریك ، به « نی = سیمرغ » تهمت میزند و اورا سرزنش میکند ، میگوید :

« درازی دیو بلند   بشنت (کاکلت) ماند به گیس دیو
که به سر آغاز دوران جمشید   در آن فرخ هنگام
دروغ ـ دیوان (دیوان دروغ)   بنده بودند مردمان را ... »

نی ، زرافشان ، تخم افشان است . اینست که « روی پوست افشاندن و ریختن » ، نماد آفرینندگی زنخدائیست . اینست که ستاره ها که دانه شمرده میشوند روی پوست آسمان افشانده شده اند تا برویند . ازاین رو ، چیدن خورش ، روی خوان که از پوست بز و یا گاو فراهم آورده میشد ، همین معنا را داشت . اینست که در همین « درخت آسوریک » ، بز افتخار میکند که روی پوستش ،خوان میچینند و سور میسازند . در نقوش میترائی نیز ، میترا و خورشید باهم ، میَزد ، روی سفره ای ای از پوست گاو که روی میز سه پایه انداخته شده، میگیرند . به همین علت نیز درفش کاویانی که اختر کاویانی نیز نامیده میشود ، از پوست گاو بود ، و روی آن ماه و خورشید و چهار برگ نقش شده بود . نقش کردن روی پوست ، همان معنا را داشت که چیزی روی آن ریخته و انداخته بشود. درفش کاویانی بنام نقشی که روی آن کشیده شده ، خوانده میشود .ماه ، اختر است که در میان پوست قرار دارد . اختر ، مرکب از سه واژه است ap +ax + tar . بخش نخستینش « اپ » که همان « هاپ » کردیست و بمعنای مام و مادراست .« آخ » در کردی بمعنای « خاك » است و خاك ، تخم است و لی این « تخم » ماه است ، چون « آخله » در کردی بمعنای هاله ماه است . و آخبان که « گل اندود بام » باشد ، باز این معنا را تائید میکند ، چون ماه ، بام آسمانست .و « تر » که همان « تار» باشد ، بمعنای « تازه زاد » است . بس اختر ، بمعنای « تخمیست که تازه تازه میزاید » ، ازاین رو نیز چهار برگ از او پخش میگردد و خورشید نیز از او زاده میشود که فرازش قرار دارد. پیوند این نقش با پوست ، بسیار مهم بوده است . برای ما این معنا تااندازه در اصطلاح « از سفره یاخوان کسی خوردن » مانده است ، چون دستار خوان و سفره ، از پوست بز بوده اند . روی پوست شیر غرود داغ ، ستاره ها و ماه نقش شده اند . به آسمان ، بوستان گل نمای میگویند . به تاج خروس ، « بوستان افروز » میگویند ، و اینها همه با «رویش از پوست » ، کار دارند .و من گمان میکنم که « بوستان » ، بمعنای « جایگاه بو » نبوده است ، بلکه بمعنای « زهدان پوست » بوده است ، چون اصطلاح « گیاه در بیشه » غالبا تشبیه به رویش مو روی پوست میگردد . گیاه در بخش سیزدهم بندهشن ، برابر با موئیست که روی پوست میروید و پوست ، برابر با آسمانست . موی انسان ، پس از مرگ تبدیل به گیاه می یابد و پوست انسان ، تبدیل به آسمان میشود . انسان هم تخمیست که مانندگیاه از زمین میروید .اینست که آفرینش انسان و گیاه هر دو در ۲۵ روز ماه مهر ند . دریك برهه از زمان ، انسان و گیاه پیدایش می یابند .و پشم و موی ، بنا بر همین بخش از بندهشن ازآن امرداد است . پشم، همان واژه « پشه » است که بمعنای« پری » است و امرداد ، خودش از واژه « مشا » شکافته شده است که باز بمعنای پری و سرشاریست . واژه مشك نیز از همین ریشه است . ازاین رو مشك ، پوستی بود که مویش را با دباغی ازآن دور نکرده بودند که هنوز نماد پری و انباشتگی باشد . پس احتمال اینکه بوستان با پوست ، کار داشته باشد نیز زیاد است ، به هر حال این یك تصویر اسطوره ای

بسیار زنده بوده است . تاج خروس ، شاخیست که از پوست سر خروس میروید ، حتی در بندهشن را بطه خرد با مغز ، به همین شکل « روئیدن مو از سر» میآید . پوست بزی که تبدیل به مشك شده بود، همه این تصاویر را در دهن میآفرید .

مَشك و مُشك و مشك ، از يك تصويربرخاسته اند
مُشك ، بوی خوشِ ویژه سیمرغست

لنبك ، خود سیمرغست ، که بهرام مهمانش شده است و مَشك او ، مشك خداست . پس باید دید که « مَشك خدا » چیست ؟ از سوئی می بینیم که عطر ویژه سیمرغ ، مُشك است . موءلف غیاث گوید که اهل فارس ، آنرا به کسر میم ، و اهل ماوراء النهر به ضم میم خوانند . پس مِشك و مُشك یکیست و تفاوت فقط در زیر و زبر حرف یکم است . مَشك و مُشك (= مِشك) ، هردو از يك تصوير ، شكافته شده اند ، و بیان همان اندیشه « سپنتا » و گسترده شدن مهر به پیرامون میباشند . پیش از اینکه به تصویر بنیادی این دو پدیده که « مُشك » و « مَشك » باشد، پرداخته بشود ، نشان داده میشود که مُشك ، فقط نماد « مهر سیمرغ » بوده است .

هنگامی که سام از بی مهری به فرزند دور افکنده اش ، درد میکشد و به جستجوی او بر میخیزد ، تا با مهر ورزی تازه ، بی مهری خود را جبران کند ، به کوه البرز میشتابد ، و فرزندش زال را نزد سیمرغ می یابد . سام خودش این رویداد را چنین گزارش میدهد :

یکی کوه دیدم سر اندر سحاب — سپهریست گفتی زخارا بر آب ...
برو اندر و ، بچه مرغ و زال — تو گفتی که هستند هر دو همال
همی بوی مهر آمد از باد اوی — بدل شادی آورد همی یاد اوی ...
بپّرید سیمرغ و ، برشد به ابر — همی حلقه زد بر سر مرد کبر
زکوه اندر آمد چو ابر بهار — گرفته تن زال را در کنار
ز بویش جهانی پر از مُشك شد — دو دیده مرا با دولب ، خشك شد
زسهم وی و . بویه پور خویش — خرد در سرم جای نگرفت بیش
به پیش من آور چون دایه ای — که از مهر باشد ورا مایه ای

وقتی سیمرغ میآید ، سراسر جهان پر ازبوی مُشك میشود و این بوی مشك ، همراه مهر اوست .
سپس سیمرغ در هنگام زاده شدن رستم میآید، چون بیرون آوردن کودك ، نیاز به شکافتن پهلوی رودابه دارد ، و در حقیقت سیمرغ ، پزشکیست که برای ماماٸی میآید ، سیمرغ ، نخستین پزشك بوده است . به همین علت ، به درخت بسیار تخمه که سیمرغ فرازش می نشیند ، « همه پزشك » میگویند . سپس کوشیده شده است که نام او به عنوان نخستین پزشك جهان ، حذف گردد ، و گفته اند که تریت یا تریتون

نخستین پزشکند . ولی با اندکی دقت ، میتوان دید که ثریت و ثریتون نیز همان خود سیمرغند . ازاین رو در این داستان نیز سیمرغ ، به عنوان « پزشك مشاور » میآید تا ازاین مقام انداخته میشود . علت هم این بود که رستم با دست سیمرغ ، از شکم رودابه ،بیرون آورده میشود ، و بدینسان رستم (که چهره ای از بهرام است) فرزند سیمرغ میشود . بدینسان پهلوانان سیمرغی ، حقانیت به تاج بخشی داشتند و میتوانستند کسی را که بنا بر اصول سیمرغی (قداست زندگی) رفتار نکرد ، از حکومت خلع کنند ، و شاهان و موبدان ، چنین مقامی را نمیتوانستند تاب بیاورند .

تو بنگر که بینادل افسون کند ز صندوق تا شیر بیرون کند
بکافد تهیگاه سرو سهی نباشد مرو را زدرد آگهی

سیمرغ ، خداوند ضد درد است ، و به همه جا میشتابد تا انسان را از درد و آزار برهاند ،

وزو بچه شیر بیرون کشد همه پهلوی ماه ، در خون کشد
وزآن پس بدوزآن کجا کرد چاك زدل دور کن ترس و اندوه و باك
گیاهی که گویم تو با شیر و مُشك بکوب و بکن هر سه در سایه خشك
بسای و بیالا برآن خستگیش به بینی هم اندر زمان رستگیش
برآن مال زآن پس یکی پرّ من خجسته بود سایه فرّ من

بالاخره در جنگ رستم و اسفندیار، پس از شکست رستم در نبرد ، و خواندن سیمرغ بوسیله زال با سه آتشدان فراز کوه ، سیمرغ رستم را به کنار دریا بسوی درخت گز راهنمائی میکند :

گزی دید بر خاك سربرهوا نشست از برش مرغ فرمانروا
برستم نمو د آن زمان راه خشك همی آمد از باد او ، بوی مشك
بفرمود تا رفت رستم به بیش بمالید بر تارکش پرّ خویش

دراین سه مورد ، مفاهیم سایه + باد (که برابر با دم است) و مُشك + پرّ + شیر + گیاه دیده میشود . زدن تیر گز به « چشم پر ازخشم » ، باید در چهار چوبه « تصویر گز » فهمیده نشود . اینکه سیمرغ « گز » را بر میگزیند ، برای آنست که « گز » ، فقط یك تیر نیست ، بلکه تصویریست که خوشه ای از مفاهیم دارد که میتوان انطباق آنرا با چشم و سایر بخشهای نبرد یافت . گز درکردی این معانی را دارد ۱. ناگهانی ۲ـ نگاه خیره ۳ـ مشتاق ٤ـ صدای لاك پشت نر هنگام جفت گیری ٥ـ خوگرفتگی گزکنه = درخت پرشاخ وبرگ + موی پر پشت . گزمی = خشونت و زبری . گزنك = نخستین تابش آفتاب . گزنك دان = دمیدن آفتاب پگاه گزینك = اولین تابش آفتاب + مردمك چشم . به عبارت دیگر ، زدن گز به چشم خشم که در واقع کور است ، با سپیده دم بینش بطور ناگهانی چشم کسی را روشن کردن میباشد . بار دیگری نیز سیمرغ در شاهنامه پدیدار میشود ، و آن در هفتخوان اسفندیار است که اسفندیا ر دراین پیکار ، سیمرغ را میکشد . بسیاری می پندارند که اسفندیار یك سیمرغ را میکشد ، و چون یك جفت بوده اند ، سیمرغ دیگر است که بیاری رستم میشتابد تا از اسفندیار انتقام بگیرد . علت این اندیشه آنست که اینان با فرهنگ زنخدائی و مفهوم « سیمرغ رستاخیزنده » آشنائی

ندارند . سیمرغ را میتوان کشت و آتش زد و سوخت ، ولی سیمرغ همیشه از سر از خاکستر خود بر میخیزد . سیمرغ ، اصل رستاخیزنده است . ازاینگذشته ، در سحنهائی که سیمرغ با رستم میگوید ، میتوان بآسانی دید که سیمرغ ، برضد اصل انتقام است . خدائی که هر جانی ، جان اوست و قداست جان اصل اوست ، چگونه میتواند انتقام بگیرد . علت این گونه خام اندیشگیها آنست که غالب پژوهشگران با تفکر فلسفی و همخوانی اندیشه ها باهم ، آشنائی ندارند ، واین داستانها را با قشنگ نویسی و بحث های بی ارزش خشك لغوی ، از معنا میاندازند و به کلی سطحی میسازند . یکی ، آنها را با شوالیه های اروپا مقایسه میکند ، دیگری آنها را از جمله داستانهای عیاران سیستان میشمارد . گروه دیگر با زور میکوشد که جزء جزء داستانها را با اتفاقات تاریخی مقایسه کند ، و نشان دهد که این داستانها پیآیند تفکر کودکانه مردم بوده است ، که با تاریخ عینی آشنائی نداشتند، و « افسانه » ساخته اند . گروهی دیگر ، میانگارند که این داستانها را یك مشت فرزانه و برگزیدگان ملت (از قبیل خودشان) ساخته اند، تا درس حکمت به ملت بیاموزند ، و با این سخن ، ارزش مردمی را که چنین فرهنگی آفریده اند، پایمال میکنند . البته اینان ، همه مجلات و انتشارات علمی ! و حزبی (که همه دم از استقلال اندیشه و بری بودن از وابستگی به هر حزبی میزنند) وفرهنگی (که بر ضد فرهنگ ایرانند) و آزاد اندیش (که هیچ اندیشه آزاد و مبتکر اندیشه ای را تاب هم نمیآورند) را در اختیار خود دارند . برفرهنگ ایران باید گریست !

به هر حال ، در مورد جنگ اسفندیار(که مبلغ دین زرتشتی و دشمن شماره یك فرهنگ زنخدائی بود) با سیمرغ ، و کینه بی اندازه اش به این زنخدا ، خبری از « بوی مُشك » و خبری از « مهر » نیست . واین موّجه است .

البته « مُشك » ، عطر است ، و با بینی و دم کار دارد . مُشك ، بوئیدنیست . در هادخت نسك ، دیده میشود که انسان ، درست پس ازمرگ ، با زیباترین زنی روبرو میشود که دین خود اوست (دین = مادینگی هرچیزی است نه یك آموزه فرستاده از آسمان) .بنا بر هادخت نسك ، پس از سپری شدن شب سوم : « روان اشَوَن مرد را چنین مینماید که خودرا در میان گیاهان و بوهای خوش می یابد و اورا چنین می نماید که باد خوش بوئی از سر زمینهای نیمروز به سوی وی میوزد ، بادی خوشبوتر از همه دیگر بادها » . بزرگترین موسیقدان دوره ساسانی بارید ، به افتخار همین « دین= نیروی مادینگی و زایندگی در هر انسانی) ، لحنی بنام « مُشکمالی » ساخته است . نام لحن بیست و چهارم بارید ، مشکمالی است و نام روز بیست و چهارم ، دین است ، و بارید سی لحن خود را ، به افتخار سی خدا ساخته است . و پسوند «مالی » ، بمعنای بسیار و فراوان است . پس مشکمالی ، بمعنای « سرشار از مُشك » است . و نام روز هشتم ماه که باز « دین = دی » است ، و نام سیمرغست ، نزد مردم « مال بخش » است . سیمرغ خدائی که فراوانی و سرشاری میبخشد، و آفرینشش « نثار» است نه « ابزار قدرت » . این بو، بوی مهر و بینش و اصل رستاخیزندگی است .مرگ، عروسی با سیمرغ بوده است .نام مُشك از هادخت نسك، به احتمال قوی حذف شده است ، ولی این مُشك بوده است که مژده عروسی با سیمرغ میداده اس .

چون کوفت او در دل ، تا آمده بمنزل دانست جان زبویش ، کان یار مهربانست (مولوی)

« مُشك » ، هم با اندام تناسلی و هم با پوست آهو کار دارد .درلاتین ، مُشك ، cervus moschus خوانده میشود و cervus , cerva بمعنای گوزن است . ولی این واژه در لاتین بمعنای « شاخدار» است . ودراین شکی نیست که این ، همان واژه « سرُو » است درزبان ایرانیست که واژه « سرود » ازآن برخاسته است ویا« نی » عینیت داده میشده است . بنا بر فرهنگ معین « مُشك ماده ایست معطر مآخوذ ازکیسه ای مشکین ، باندازه تخم مرغی یا نارنجی کوچك ، مستقر در زیر پوست شکم و مجاور عضو تناسل« جنس نر از آهوی ختائی . مشك تازه در موقع ترشح ، ماده ایست روغنی و بسیار معطر و برنگ شکلات و لزج میباشد و در حالت خشك شده ، سخت و شکننده است و رنگش قهوه ای تیره مایل به سیاه ، وطعم آن کمی تلخست و بوئی تند دارد . درتجارت بدو صورت عرضه میشود ،یکی مشکی که در کیسه مشك (نافه) است ، یعنی مشکی است که از نافه خارج نشده و پس از شکارو ذبح آهوی ختنی ، نافه آنرا با مشك محتویش ببازار عرضه میکنند و دیگر مشکی است که ازنافه خارج شده و کم و بیش امکان دارد با مواد خارجی آمیخته باشد . پس نافه ، کیسه مشك است . و ناف ، بمعنای « وسط و میان هر چیز » میباشد . ناف در سانسکریت ، هم بمعنای نان و هم بمعنای خانواده است ، و در کردی بمعنای « کفل و درون و نام » است. نام هر چیزی ، ناف (میان ، تهیگاه) آن چیز است . در کردی « ناڤاندن » ، نام بر چیزی گذاشتن است . ناڤبژی ، میانجیگری است . درست ، بخشی از پوست پیرامون جانور، که اندام تناسلی قرار دارد ، میان و جایگاه آفرینندگی شمرده میشود ، که « خویشباشی = نام » هرچیزی را مشخص میسازد . این ویژگی رستاخیزی به پوست داده میشده است .

درنقوش میترائی ، درست آنجا که میترا با کاردش ، به پوست گردن گاو ، زخم میزند ، سه برگ ، که علامت رستاخیز است، میروید . همچنین ، بینی که دم ازآن بیرون میآید ، و با آن میتوان بوئید ، در عربی « مشام » خوانده میشود . مشام ، هم بو هست و هم حس بویائی . این واژه عربی ، اصل ایرانی دارد . مَشه در کردی ، بمعنای صدای تنفس از بینی و همچنین بمعنای « بسیار » است . در بندهشن ، از « بینی گاو ایودات » است که « ماش » میروید .« ماش » ، نماد رستاخیز بوده است .ماشیه ، معنای رستاخیزنده دارد . بینی نیز بخشی از پوست بشمار میرود . بدین سان دیده میشود، که پوست یا پیرامون ، جایگاه آفرینندکی و رستاخیز شمرده میشده است بنا بر تصویری امروزه ما ، پوست ، حد و انتهاست . جائیست که هر وجودی ، « بسته » میشود . مثلا در کردی « مشتَکه » بمعنای نهال و فروشگاه نشا هست . مَشت ، بمعنای لبالب است و مشت کردن، بمعنای پر وملو کردنست ، از این رو به شهریور ماه ، « مشتاخان » میگویند که بمعنای « خوان پر و ملو » هست .

پیرامون هرچیزی و هر کسی و جهان ، از واژه « پَر » ساخته شده است ، و پَری ، سیمرغست . در کردی « پَری » بمعنای « حجله » است . پراندن ، بمعنای جفت کردن نر بر ماده ، و رقصاندن ، و تکان دادن و بیدار کردنست . دراصل به پوست ، جال نتا jallnta یا جالتا jalata میگفته اند که ، به شکل هزوارش آنرا پس رانده اند . پیشوند این واژه ، ژال = جال = چال است . ژال در کردی ، بمعنای « جای و

لانه » است . جال ، بمعنای برنا و جوان است . جالجولکه ، تارتنك (عنکبوت) است که در اسطوره ها نماد جولاهگیست . چال ، بمعنای آشیان مرغ ، و چاه کم عمق و کبك دری و هوبره و مرغابیست ، که همه عینیت با سیمرغ دارند، و همچنین بمعنای « گرو گذاری در قمار » میباشد، و چالش ، بمعنای جماع و مباشرت است . پس پوست ، که جال نتا یا جالتا باشد ، این طیف معانی را دارد : ۱ـ لانه کبك دری و یا هوبره و یا مرغابی ۲ـ جایگاه عشق ورزی ۳ـ جایگاه جوانشوی و تازه شوی و ٤ـ جایگاه بافندگی ٥ـ جایگاه گروگذاری در قمار(جایگاه ریسك).

نام دیگر « مَشك » ، خیك است و خیك را در اصل زاکیا zakya + zakia مینامیده اند(یونکر) . و زك ، در کردی بمعنای شکم و جنین است . زك بَل ، شکم گنده است . زکپر ، زن حامه است . زك کردن ، بچه آوردن است . پس مشك و خیك ، هردو نماد حاملگی و آبستنی بوده اند . چنانکه « مَشکوی » بمعنای « زن شکم گنده » است که در اصل بمعنای « زن آبستن » بوده است . دراین راستا ، فربهی در مورد زن ، زیبائی شمرده میشده است . این نام ، سپس به حرمسرای شاهان ، داده شده است ، و در آغاز ، به نیایشگاه های زنخدایان ، مشکوی گفته میشده است . البته مشکوی ، طیفی از معنا داشته است . مشکو ، در کردی بمعنای ۱ـ کیسه کوچك چرمی ۲ـ بتخانه و ۳ـ باغ هست . مشکوی ، یا مرکب از « مشك + کوی » است یا مرکب از « مشه + کو» است . بحث فقط در باره معنای پسوندش هست . « کو » در کردی به معانی ۱ـ ستاره ثریا و ۲ـ جمع و ۳ـ توده خرمن پاك کرده و ٤ـ کوه و ٥ـ اجتماع و ٦ـ کدو است . که همه همان تصویر خوشه و زهدان هستند . بویژه که « کوه » نیز بمعنای ستاره ثریاست که خوشه است و « کوس » بمعنای « شرمگاه مادینه » + ظرف بزرگ آب + بشکه + بخت است . پس « مشکو و مشکوی » ، بمعنای « خوشه و توده سرشار اززهدانهای آفریننده » است و به همین علت در آغاز نام نیایشگاه زنخدایان و سپس حرمسرای شاهان بوده است . نکته جالبی که اهمیت تاریخی دارد آنست که شاهان ساسانی ، پرده داران در بزمها و حرمسرایشان را از سیمرغیان بر میگزیدند . نام این پرده داران در مشکوی و بزمها ، « خرم باش » بوده است و در کتابهای عربی و همچنین در تاریخ طبری و در کتاب التاج جاحظ آمده است .خرم و خرمدینی ، نام ویژه سیمرغیان بوده است . و اینان که با زنان شاه ، پیوند مستقیم داشتند ، و همچنین بزمها را ترتیب میدادند که بنا بر سنت کهن ایرانی در آن ، پیرامون سیاست رایٔ زده میشد ، نفوذ پنهانی فراوان در حکومترانی داشتند . موبدان زرتشتی در اثر خشکی و پارسائی و زهدشان بدرد این کارها نمیخوردند .

مَشك ، در کردی بمعنای اشکمبه نیز هست .مشکن ، شکم گنده و شکم باد کرده است .و چنانکه گفته شدن ، مَش ، صدای بینی و مشاندن ، هن هن از بینی است .آبستنی مانند دم ، نمادرستاخیز بوده است . اینست که « دم » ، طیف پدیده های رستاخیزنده نو آور و تازه ساز را در بر میگیرد . ازاینگذشته نام دیگر مشك در کردی ، هَلیز وهیزه است . وهیز کردن ، بمعنای « از جای برخاستن » است ، و همان « خیزیدن » است که پسوند واژه « رستاخیز » است .

در عربی به مغز سر ، دماغ میگویند ، در حالیکه ایرانیها به بینی ، دماغ میگویند . دماغ که که مرکب

از « dam + agh » است هم بمعنای ۱- پر و لبالب از دم هست و هم بمعنای « دم انگیزنده » است . و مغز، که در اصل ، مزگا ، و درکردی ، میشك و میژی نامیده میشود ، همه از همین ریشه « مش » شکافته شده اند که دراصل زایندگی سرشار ماه = سیمرغ بوده اند . بهترین رد پائی که مانده است ، واژه « دمه » میباشد که بمعنای « آتش فروز » است ، واین نام سیمرغ بوده است . بر بنیاد این تصویر ، دمگاه را به کوره زرگران و آهنگران و مسگران گفته اند . دم ، آب هم بوده است ، چنانچه به رودخانه ، « دما » میگویند ، و دم دمیا demdemya + damdamya در اصل (که هزوارش است) بمعنای دریا بوده است . دم دمیا ، بمعنای « مایه و مادر زندگی » است ، چون مایه ، بمعنای مادر است . دم در عربی بمعنای « خون » مانده است ، و دم ، معانی بو و دهان را نیز دارد . دُم ، که همان دم است ، در عربی « ذنب » شده است ، در نقوش میترائی ، جایگاه رویش خوشه یا برگست . و دُم در کردی به اندام تناسلی مرد میگویند . و دُم گاو در شاهنامه بمعنای کرنا است . دمیدن در نای ، رستاخیزنده است . ازاین رو به نفیر (نای بزرگ) ، دمامه میگویند . پس دم ، ازبینی آغاز شد ، و خون شد که در تن ، همان آب حساب میشود (خون ، پس از مرگ به رودخانه ها می پیوندد) و بالاخره به اندام تناسلی رسید که جایگاه زایندگی و رستاخیز است ، و درست همینجاست که کیسه مُشك قرار دارد . این تصاویر ، در یکی از اشعار عطار در الهی نامه به شکل تازه باقیمانده است :

چنین گفتند استادان پیروز — که آهوئیست کاندر چل شبانروز
نه خاشاکی خورد آنجا نه خاری — گل خوشبوی جوید یك دو باری
چو دارد این چله در پاکی آنگاه — سر خود سوی صبح آرد سحرگاه
دمی گرداند او پس صحبگاهی — سوی خود در کشد آن دم پگاهی
چون آن دم بگذرد بر خون جانش — شود از ناف او ، نافه روانش
ازآن دم ، مشك از او آید پدیدار — و زآن دم ، گرددش خلقی خریدار
که داند آنچنان دم در جهانی — که خون زو مشگ گردد در زمانی

نه تنها میان « دم » و « تخمدانِ مشگ آسا » رابطه هست ، بلکه میانِ هر تخم و تخمدانی ، و آسمان که پوست گیتی است ، پیوند هست . میان و پیرامون (میدان ، پوست ، جامه) باهم عینیت دارند . آفرینندگی در میان ، به آفرینندگی در پوست و پیرامون ، تبدیل میشود . در گزیده های زاداسپرم بخش ۳ پاره ۵۰ میآید که « پس اورمزد ، روشنی و زور را از تخم گاو برگرفت و به ماه پایه برد . روشنی که در تخم گاو (ایودات) بود ، برای نگهداری به ایزد ماه سپرد . آن جا ، آن تخم در روشنی ماه پالوده شد و آن ا با چهره های بسیار بیاراست » . البته در اسطوره بنیادی ، اهورامزدائی به معنای دین زرتشتی نبوده است . این گسترش خود به خود تخم از میان به پیرامون گیتیست که روند سپنتا بودنست . پیرامون ، مانند میان ، جایگاه مهر میگردد . وقتی عطار در الهی نامه از قول جبرئیل به یوسف در باره زلیخا میگوید : « جهانی دوستی در پوست دارد » . این تشبیه شاعرانه دست پز عطار نیست ، بلکه مفهومیست که به اسطوره های زنخدائی ایران بازمیگردد . انسان در پیرامونش ، افق

دوستی و مهر ورزی است .انسان در پیرامونش ، بسته و سر بسته نیست . پوست ، لبالب از مهر است .

انسان ، مشیه (مسیح ، ماشیح) است

انسان = مشكِ لنبغ = مشك خدا
انسَان = مشیا
مشیه = مسیح
Mashkyå مشکیا = Mashyå مشیا

در تحریفاتی که با هزوارش ها داده شده است ، به یك مطلب فراموش ساخته پی میبریم ، و آن اینست که مشیا با مشکیا باهم برابرند . درگرداندن به پهلوی ، این دو واژه ، به « روغن » برگردانیده شده اند . البته روغن ، سراسر معنای « مشیا » نیست ، بلکه با جزئی از معنای مشیا ، ذهن را از کل معنای آن ، منحرف ساخته اند . جفت نخستین انسانی را که مشی و مشیانه Mashyoi باشد، جایگزین یم و یمه (جم و جما) ساخته اند و بلافاصله به آن معنای « مردنی» داده اند . یکی از صفات جمشید را جایگزین کل تصویر جمشید ساخته اند . گوهر انسان (مردم) ، مشیا است . با شناخت برابر ی واژه « مشك = مشکیا » با « مشیا » ، و دسترسی به داستان لنبغ در شاهنامه ، و اینکه لنبغ ، خود سیمرغست ، همانگاه چشمگیر میشود که انسان (مشیا) ، مشك خدا است .

پسوند « کیا » ، در کردی ، در « کی » و « که یی » و « گیا » باقی مانده است . « کی » ۱ـ پسوند بمعنای بازی و ۲ـ بهره یك باره از به هم زدن مشك میباشد . « که یی » بمعنای « مایع به هم زده + رام شده » میباشد ، و « گیا » باز بمعنای بهم زدن مایع و بازی است . از به هم زدن مشك ، روغن میگرفته اند . ولی روغن ، معنای ژرفتری داشته است . روغن ، جان و گوهر هرچیزی بود . مثلا در همان تصویر گاو ایودات ، از مغز ، کنجد میروید ، و درواقع ، خرد و اندیشه ، « ارده کنجد » یا« شیره کنجد= ارده شیره » بشمار میآید . و از نامهای فراوانی که برای کنجد و ارده مانده ، میتوان اهمیت برابری آن را با مغز شناخت . چنانچه اصطلاح « روغن خوش » ، به روغن کنجد داده شده است . معنای اصلی خوش ، زهدان است . در اصطلاح « روغن مغز » که کنایه از عقل و تدبیر باشد ، همان تصویر باقی مانده است . مثلا به دین یك شخص ، روغن آن شخص میگفتند ، چون دین ، تخم آفریننده در هرکسی بود . مشه و مشیا و ماش ، بیان پری و سرشاری و غنا بود . چنانکه « مَشت » در کردی بمعنای « لبالب » و « مَشت کردن » بمعنای پر و مملو کردنست . به همین علت به بیشه (دراصل نیستان

بوده است) و جنگل، « میشه » میگفتند . میشه ثان و میشه وان ، بمعنای جنگلبان میباشد . میشه لان (که همان لن ، لنبك است) ، بمعنای بیشه انبوه است . نکته جالبی که باید گفته شود ، اینست که در کردی به فرشته نگهبان جنگل ، « هَل » گفته میشود که همان « اَ ل » باشد . این فرشته نگهبان جنگل ، همان سیمرغست ، چون همه معانی « هل » ، خوشه فروزه های سیمرغست (۱ـ هنگام نیمروز ۲ـ دم و وقت ۳ـ اشتعال و افروختن ٤ـ پیچیدن نخ به دور چیزی) . همچنین به گوسفند، میشنا گفته میشود . میش ، اغلب حیوانات خرد اهلی هستند . از همان واژه گوسفند که بمعنای « گاو سپنتا = جان مقدس » هست میتوان دید که این حیوانات مورد احترام فوق العاده بوده اند. ومقدس بودن جان درخود همین واژه پیش پا افتاده هست ، چون پیشوند گوسفند ، بمعنای جان بصور کلیست .

ویژگی پری و سرشاری ، رستاخیز نو به نو بوده است . ازاین رو « امشا سپنتا » ، بمعنای « پری و سرشاری و غنائیست » که همیشه خود زاست . امشا ، همان « مشا » ست ، و پیشوند « ا » حرف تاکید است نه « حرف نفی » . برای انداختن انسان از اصالت ، این « ا » را حرف نفی گرفته اند و مشا و مرت را به بمعنای مردنی گرفته اند .مشا در گاتا همان mareta است . الهیات زرتشتی کوشیده است که مشا و مشیا را به معنای « مردنی » بگرداند ، چون بدین ترتیب میتوانسته است ، اصالت را از انسان حذف کند . « ماش و مش و مشیا و امشا » ، همه با سرشاری و افشانندگی کار داشته اند ، که در تصویر زنخدائی ، بیان اصالت و خوذ زائی بوده است .

به همین علت در کردی به آتش پارسی، **ماشَرَه** گفته میشود ، چون آتش ، تخم رستاخیزنده است . همانطور ، امرداد ، با مشه و امشا کار داشته است . امردادAmeretat بمعنای « زاده از سرشاری » بوده است . علت هم آنست که درپایان بخش سیزدهم بندهشن ، پشم و موی به « امرداد » نسبت داده میشود . و آسمان ، پوست است . مردم نام روز بیست و هفتم را که آسمان باشد ، دیر زی میگفته اند که در واقع همان فروزه امرداد است . پشم ، همان واژه « پشه » است که بمعنای « پری و سرشاری » است . موی بر روی پوست میروید . حتی مردم میانگاشتند که گیاه از موستِ . علت نیز این بود که مو همان نی بوده است ، که بخودی خود بیان رستاخیز است . و « مر» در نی ، بند نی هست که نماد رستاخیز است و مردن هم در این جهان بینی ، رستاخیز است . « مشه » نیز، با « پوست » کار داشته است ، و رد پای آن در زبان عربی مانده است . « مِشمال » در عربی ، به بخش پوششی خارجی بدن گفته میشود . همچنین ، « مشیمه » ، پوستی میباشد که جنین را میپوشاند و با بچه در زادن بیرون میآید . ازاین رو به آسمان ، مشیمه دنیا میگفتند . این تصویر با مفهوم نخستین « جهان = زهدانِ جِه » عینیت داشته است . به همین علت نیز « مشك » در فارسی ، معنای « پوست با مو » را داشته است . امرداد ، برای این با پری و سرشاری کار داشته است ، چون موی و پشم جانوران شمرده میشده است ، و مو ، از برترین پدیده های پری و سرشاری بشمار میآمده است . از همین ریشه ، واژه « مشاطه » در عربی بوجود آمده است ، چون مشاطه در اصل بمعنای « شانه کننده مو ها » بوده است ، و سپس به آرایشگر بطورکلی گرفته شده است . ازاین رو نیز به « باد » ، مشاطه رونده میگفته اند :

مشاطه زد به گره زار طره ات ناخن   عجب که عقده دل واشود به آسانی
از دست مشاطه رونده   بر چهره ، نگارها فکنده

از پری و سرشاری ، امرداد ، تازه به تازه زائی پیدایش می یابد .امرداد ، بمعنای جاودانگی امروزه نبوده است ، بلکه بمعنای « باز زائی و نوزائی همیشگی » بوده است . الهیات زرتشتی با خرداد و امرداد که دختران سیمرغ و آرمیتی بودند ، و آرمانهای بزرگ زندگی مردم پیش از زرتشت بوده اند ، دردسر فراوان داشته است ، و با آنها به شدت جنگیده است (مراجعه شود به کتاب من جوینده ام). ازاین رو معانی واژه های امرداد و خرداد را تا توانسته اند گردانیده اند و روغنش را گرفته و دور ریخته اند .

انسان ، در تصویر جهان زنخدائی ، « مشیا » شمرده میشد و « مشك » نماد آن بود . انسان مشك سیمرغ بود . انسان ، سرشار و روغندار و آکنده از جان و نیرو بود . این تصویر ، بکلی با تصویر انسان در ادیان سامی تفاوت داشت که انسان ، دراصل فاسد و گناهکار شمرده میشد و یا امکان گناهکارشدنش ، بی اندازه زیاد شمرده میشد و طبعا نیازبه راهبری از دیگری داشت . انسان ، بر از روغن است ، و در آزمودن (به هم زدن مشك)و جستن ، این روغن پدیدار میشود . معنای واژه روغن همین است .

پیشوند واژه روغن rao+ghna ، « رائو » میباشد که همان به روی آمدن و آشکار شدن است ، و « غن » بمعنای « زدن » است . در کردی معانی « رون » که همان روغن است ، نشان میدهد که روشنی و بینش ، با مفهوم روغن برابر نهاده میشده است . همانسان که روغن کنجد ، اندیشه بشمار میآمده است.معانی « رون » در کردی از اینقرارند ۱ـ روغن ۲ـ آشکار ۳ـ روشن ٤ـ شفاف ۵ ـ شادمان . روناندن ، روشن کردن و خاطر جمع کردنست . روناهی ، روشنائیست . رونکاچاف و رونیا چاف بمعنای دید چشم است نگاه ، روغن چشم (چاو) شمرده میشود . رون کردنه وه = شرح دادن و فهمانیدنست . رون گرتن = روغن گرفتنست . رونین ، نگاه کردنست . روهن ، روشن و روغن است . روغن هرچیزی ، روشن است . تا ما روغن چیزی را نگیریم ، آن چیز برای ما روشن نمیشود . روشن شدن در هرچیزی با دست یابی به روغن آن چیز کار دارد .

مشك ، تصویریست که ابعاد گوناگون وجود انسان را نشان میدهد . درآغاز، بیان سرشاری و آکندگی و غنای انسانست که اصالت اورا معین میسازد . انسان ، مشك خداست . خدا از این مشك ، همه را سیراب میکند .

انسان ، خودش ، مشیا = ماشیح = مسیح بود

در فرهنگ زنخدائی ایران ، انسان ، خودش مشیا = ماشیح = مسیح بود . تا انسان ، در خودش وجودی سرشار و لبریز میدید ، کمبود و مرگ ودروغ (گناه) نداشت ، بلکه همیشه بیش از آنچه هست ، میشد ،و وجودی « افزاینده » بود . مشیا ، یا مشك دارنده آب جانفزا بود . ازاین رو نیز دیده

میشود که نخستین انسان در ایران ، بی گناه است . حتی در تصویر کیومرث در شاهنامه ، کیومرث ، بی گناه است . گناه کردن ، با کمبود وجودی کار داشت . بزرگترین گناه ازدید ایرانی « دروغ » بود ، و آزار و مردن ، دروغ بودند . آنکه میمرد ، با دروغ و آزار کار داشت . گناه کردن (دروغ)، با مفهوم « مرگ » کار داشت . در ادیان سامی نیز این اندیشه باقیمانده است که انسان در اثر گناه کردن ، مردنی و آزردنی میشود . با گناه کردن ، از بهشت رانده میشود ، و خلود را از دست میدهد . بابی گناه شدن ، باز جاوید میشود ، و به بهشت بازمیگردد . این کار را الهیات زرتشتی با همان تغییر معنای واژه « مشیا » به « مردنی » کرد . آنچه مردنی شد ، با دروغ و گناه کار دارد و اصالت ندارد . مرگ ، خویشکاری دروغست . بدینسان با مفهوم مردنی شدن انسان ، انسان گناهکار میشود ، و اصالت را از دست میدهد ، و نیاز به منجی از گناه پیدا میکند ، تا از سر بتواند جاوید بشود .

با مفهوم « انسان سرشار » ، مفهوم « منجی » ، در هیچکدام از گستره های سیاسی و اجتماعی و دینی بوجود نمیآید . با مفهوم انسان سست و بی نیرو یا کم نیرو هست که در همه گستره ها ، نیاز به منجی ، یا « رهاننده از گناه » پیدا میکند . بدون نجات از گناه ، نمیتواند به اصلش بازگردد و « مشیا » شود . انسان در همه کارهایش ، در اقتصاد و سیاست و حقوق ودین ، گناهکار است . ازاین رو نیز نیازبه منجی از گناه خود دارد . با مفهوم « مردنی شدن » ، انسان به کل استقلال و آزادی و اصالتش را از دست میدهد ، و ازاین پس تابع و نیازمند منجی و رهبر و شفیع میگردد . انسان تا خودش مشیا = ماشیح = مسیح بود ، نیاز به ماشیح و مسیحی نداشت ، نیاز به رهبری که از خدا بر گزیده شود ، نداشت . با مردنی شدن « مشیا » ، یا با تغییر معنای « مشیا » ، با رانده شدن معنای اصیل به هزوارش ، اندیشه سرشاری و غنای انسان فروکوبیده و تبعید شد و از اصالت افتاد .

پایان بخش یکم کتاب

....

کیخسرو و سوارشدن او بر شتر = سیمرغ

درمحتویات این کتاب ، در بیان یك نکته ، لغزش روی داده است که در اینجا درست عبارت بندی میشود . (از روایات دینی با داتستان دینیك) ـ هوشیدران ـ ۳۹ـ وسوشیانس چون از همپرسگی باز آید ، اورا کیخسرو به پذیره آید که به وای درنگ خدا نشسته بود ۴۰ـ سوشیانس پرسد که تو که مردی که به وای درنگ خدا فرازگشتی به آن کالبد شتر . این عبارت هرچند دقیقا روشن نیست ، ولی چنانچه دیده شد ، یکی ازچهره های سیمرغ (وای) ، شتر است . هرچند کیخسرو بر فراز سیمرغ که به پیکر سیمرغ درآمده است ، سوار میشود ولی درواقع همان داستان عینیت یابی بهرام با شتر است . کیخسرو که یك چهره بهرام است بر وایو = شتر = امواج باد سوار میشود و با شتر عینیت می یابد . همانسان که رستم که چهره دیگر بهرامست در سوارشدن بر رخش ، بارخش عینیت می یابد .

کتابنامه

۱ـ درخت آسوریگ .... ترجمه ماهیار نوابی

۲ـ گزیده های زاد اسپرم .... ترجمه محمد تقی راشد محصل

۳ـ بندهشن ، فرنبغ دادگی .... گزارنده : مهر داد بهار

٤ـ برهان قاطع ، محمد حسین بن خلف تبریزی ....باهتمام دکتر محمد معین

۵ـ شاهنامه فردوسی براساس چاپ مسکو ،................. به کوشش دکتر سعید حمیدیان

٦ـ ویس و رامین از فخرالدین اسعد گرگانی ، ....تصحیح ماگالی تودوا + الکساندرگواخاریا

۷ـ پژوهشی در اساطیر ایران ، پاره نخست ،........................ مهر داد بهار

۸ـ سنگلاخ ، فرهنگ ترکی به فارسی ازسده دوازدهم هجری ، میرزامهدی خان استرآبادی ، ویرایش روشن خیاری

۹ـ اساطیر وفرهنگ ایران ، در نوشته های پهلوی ،..................... دکتر رحیم عفیفی

۱۰ـ Der Kleine Stowasser , Lateinisch=deutsches Schulwørterbuch

۱۱ ـ ارداویرافنامه ، فیلیپ ژینیو ،.............................. ترجمه و تحقیق ژاله آموزگار

۱۲ ـ فرهنگ کردیـ فارسی ،.. عبد الرحمن شرفکندی

۱۳ ـ Mithras , Reinhold Merkelbach

۱٤ـ دیوان خاقانی شروانی ،.. بدیع الزمان فروزانفر

۱۵ـ مرزبان نامه ، تحریر سعد الدین وراوینی ،........................ به تصحیح محمد روشن

۱٦ ـ آسمان و جهان ، ترجمه کتاب السماء و العالم ، ....محمد باقر مجلسی

۱۷ ـ فرهنگ لری ،.. گرد آورنده حمید ایزد پناه

۱۸ـ بهمن نامه از ایرانشاه بن ابی الخیر ،............................ ویراسته رحیم عفیفی

۱۹ـ دیوان حکیم فرّخی سیستانی ، ....تصحیح دکتر محمد دبیر سیاقی

۲۰ـ اوستا ، ....گزارش و پژوهش جلیل دوستخواه

۲۱ـ زند وهومن یسن (بهمن یشت).. باهتمام صادق هدایت

۲۲ـ فرهنگ واژه های فارسی در زبان عربی ،............................ محمد علی امام شوشتری

۲۳ ـ مقدمة الادب ، ابوالقاسم محمودبن عمر الزمخشری الخوارزمی ،............. سید محمد کاظم امام

۲٤ ـ شاهنامه فردوسی ، .... ژول مول (شرکت کتابهای جیبی)
Ancient IsraelRoland de Vaux Social Institutions .... ـ ۲۵
۲٦ـ تاریخ سیستان ، ....به تصحیح ملك الشعراء بهار
A Concise Pahlavi Dictioary D.N.MacKenzie ـ۲۷
۲۸ـ دیوان حکیم ابوالمجد محدود بن آدم سنائی غزنوی ، .... به تصحیح مدرس رضوی
The Traditinal Crafts of Persia Hans E.Wulff ـ۲۹
۳۰ ـ فرهنگ بهدینان . گرد آورنده : .... جمشید سروش سروشیان
۳۱ ـ رستاخیز سیمرغ ، فرهنگ زنخدائی ، بیش از میترا و زرتشت ، .... منوچهر جمالی
Kurnali Press ,Postbox 101 , Alhaurin El Grande , Malaga, Spain......................
۳۲ ـ الهی نامه ـ شیخ فریدالدین عطار.. به تصحیح فواد روحانی
۳۳ ـ فرهنگ فارسی ، ....دکتر محمد معین
۳٤ـ مینوی خرد ، .... ترجمه احمد تفضلی
۳۵ ـ بانگ نای از جمشید تا مولوی (فرهنگ زنخدائی ایران پیش از میترا و زرتشت) ، منوچهرجمالی
Kurmali Press, P.O.Box 101 , Alhaurin El Grande , Malaga , Spain.....................
۳٦ـ جام جم ، در جلد (فرهنگ زنخدائی ایران بیش از میترا و زرتشت)............ منوچهر جمالی
۳۷ ـ جامعه و حکومت بر شالوده نخستین فرهنگ ایران ، .... منوچهر جمالی
Farhang I Pahlavik ,Edited By Heinrich F.J. Junker ـ۳۸
۳۹ـ یشت ها ، .... گزارش پورداود
٤۰ـ کلیات شمس تبریزی .... تصحیح و حواشی : م . درویش
The Persian Rivayats, Hormazyar Framarz.................................... ـ ٤۱
٤۲ـ مروج الذهب و معادن الجوهر، ابوالحسن علی بن حسین مسعودی .. . ترجمه ابوالقاسم پاینده
٤۳ـ راهنمای دشت لوت (خبیص) ، جشن فرهنگ و هنر .... علی حاکمی
IRAN - Parther und Sassaniden , Roman Ghirshman ـ٤٤
Persian - English Dictionary , Steingass ـ٤۵
Awestisches Elementarbuch , Dr. Hans Reichelt ـ٤٦
٤۷ ـ شرح غزلهای حافظ شیرازی .... امیر ناصر بانکی

^^

مکن خویشتن را ز مردم کُشان

فردوسی

گفتارهای کتاب
سر اندیشه همآفرینی ، بنیاد فرهنگ ایرانست
بخش نخست

۱ـ سراندیشه دموکراسی درغرب از نخستین فرهنگ ایران سرچشمه گرفته است ۳
۲ـ اهریمن ، پیش از زرتشت ، معنای دیگر داشته است ۵
۳ـ انگرا مینو + سپنتا مینو + وهو مینو ۶
٤ـ سه ، بن کثرت و همآهنگی ۶
۵ـ همکاری = همبغی (بغ = خدا) ۷
۶ـ سخ و سگ و موسخ (کمربند) ۱۱
۷ـ مینو = آوای نای سیمرغ ۱۳
۸ـ نخستین انجمن ایران ۱٤
۹ـ کثرت + همآهنگی + یگانگی ۱۶
۱۰ ـ عرفان ، امتداد فرهنگ سیمرغی بود ۱۷
۱۱ـ اگر شراکت خوب بود ، خدا هم شریك داشت ۱۸
۱۲ ـ چرا شرکت ، شرّ است ؟ ۱۸
۱۳ ـ چرا ایرانی ، ایر است ؟ ۲۰
۱٤ـ سه همکار ، باهم ، ماه به ماه ، زمان و زندگی را ازنو میآفریدند ۲۱
۱۵ـ زندگی ، خداست . مقدس بودن آتش = مقدس بودن زندگی ۲۲
۱۶ ـ زر (تخم) = آذر (آتش) ، زال زر = آذر فروز = سیمرغ ۲٤
۱۷ـ ای پسر سیمرغ ، مرا زرجون بنوشان ! زرجون = افشره هوم ، ابونواس ۲۷
۱۸ ـ دار مهر = آتشکده ۲۸
۱۹ـ بررسی واژه های آذر ۳۰
۲۰ـ پنج = نماد تخم و زهدان = نماد آتش ، آتش پاکنده ، شش گاهنبار پنج روزه ۳۳
۲۱ ـ آمیخته پنج خدا ، تخمیست که ازآن ، انسان میروید ۳۵
۲۲ ـ سروش + میترا= رشن ، کاوتوپاتش + میترا + کاوتس ، روح القدس + پدرآسمانی+ عیسی.۳۶
۲۳ ـ همکاری در نبر ، بجای « همکاری در آفرینندگی » ۳۸

۲٤ ـ چگونه اهریمن آفریننده ، تبدیل به برترین دشمن شد ، اهریمن در آغاز، اصل آزادی بوده است .. ۳۹
۲۵ـ هفته = شفوده یا بهینه ، نام نخستین روز فرخ بوده است ٤۰
۲٦ـ زمان = زندگی = سی و سه خدا ٤۱
۲۷ـ سه و پنج و هفت و نه و ۱۰ و ۱۳ و ... همه نماد همآفرینی بودند ٤۷
۲۸ـ ژرفیابی در پدیده مهر . مهر ، عشق و محبت نیست ٤۸
۲۹ـ مزدا + اهوره + مزدا اهوره ، سه تای یکتا بودند ۵۳
۳۰ـ سرای سپنج = سرای سه زنخدا ، سپنتا = مقدس ۵۳
۳۱ ـ معنای واژه « سپنتا » ۵٤
۳۲ ـ مفهوم قداست = سپنتا ، اسپنج = مهمانسرا و مهمان نوازی ۵۷
۳۳ ـ آسمان = سپنتا = ابر = غیم = کین = اور ۵۷
۳٤ـ ماه = ابر = سیمرغ ، ماترا سپنتا = شیر سیمرغ = کلمه مقدس ٦۱
۳۵ـ ابر = هور = اهوره ، مزدا = اشه ماه ، اهوره (زهدان) ٦۳
۳٦ـ تژ = ابر = میغ ، تژاو و اسپنوی ماهرویش ٦٤
۳۷ـ پهمزك = ایر ، سپنا = سه پهنا ، سه اخگر ، سه نقطه ٦٦
۳۸ـ پنبه و اندیشه مرگ و رستاخیز ٦۸
۳۹ـ پنبه سحاب و داستان بهرام گور در مرزبان نامه ٦۹
٤۰ـ سپنتا = اسپنج = مهمانسرا + مهمان نوازی ۷۰
٤۱ـ لنبك = لن بغ = لانه سیمرغ = سپنج ، داستان لنبك در شاهنامه ۷۲
٤۲ ـ بهرام سپنجی ، بهرام راهرو ، بهرام جوینده ، نخستین سالك ۷۸
٤۳ ـ بهرام ، نخستن به شکل باد پدیدار میشود ، آتش بهرام = آتش سپنتائی ۸۰
٤٤ـ فطرت بهرام ، باد اسا ، سه لك = یلك ، سالك ، صعلوك ۸۱
٤۵ ـ سه لیش . سه دختران (سه ستاره از بنات النعش) + چاریا (چهارستاره از بنات النعش).... ۸۵
٤٦ـ بهرام = روند زائیده شدن = سپنج ، بهرام ورجاوند ، ورجاوند = فرج هاون ۸۷
٤۷ـ بهرام گور = آنکه همانند « بهرام خداوند » هست ۸۹
٤۸ـ بهرام و سه چهره سیمرغ ، سیمرغ چامه گو + سیمرغ چنگ زن + سیمرغ پایکوب ۹۰
٤۹ـ بابك = پابغ = خدای پادار = بهرام ۹۳
۵۰ ـ تیر، گسترش یابندگی سیمرغ در آسمان و دریا، بهرام ، گسترش یابندگی سیمرغ برروی زمین.۹٦
۵۱ـ زال همآغوش با سیمرغ ۱۰۰
۵۲ ـ آرش کمانگیر = سیمرغ ، سیمرغ = خمانی = کمانگیر ۱۰۱
۵۳ ـ آرش = ابر + خشه = سه زهدان = سه نای ۱۰۲
۵٤ـ سپنتا ، سه باد = سابات = کیوان = سیمرغ ، درخت سده ۱۰٤

۵۵ ـ سیمرغ = سه مرغ = سه آتش + سه باد + سه رستاخیز ۱۰۵
۵۶ ـ سده ، سته ، ستی = سه ماه ، مهستی = ماه بانو = سیمرغ ۱۰۹
۵۷ ـ بهرام و سپنج یافتن نزد پیر برزین و دختران او که سه زنخدای هنرند ۱۱۵
۵۷ ـ تیشتر = خیزابهای سیمرغ ۱۱۶
۵۸ ـ طغری درباغ برزین ، روی درخت گردو مینشیند ، جواز = هاون = سیمرغ ۱۲۰
۵۹ ـ گوز = گواز = جواز = هاون = مهراس = میتراس ، مرداس ، میتراس ، پدرضحاک...... ۱۲۲
۶۰ـ یگانگی سیمرغ (رام) و تیر ، تیر = تیشتر ، از نی= سیمرغست ، رام = نی ۱۲۷
۶۱ـ نگاه ، بمعنای « تیر آسمان یا تیر ایر » میباشد ، تیر نگاه + نگاه انداختن ۱۲۸
۶۲ ـ بهرام شکارچی ، رام رمنده و گریزنده ، فرّ جمشید = کبوتر ، کبوتر = سیمرغ ۱۲۹
۶۳ـ فرّ جمشید = کبوتر = سیمرغ ، فاقه = فاطمه = کبوتر = سیمرغ ۱۳۱
۶٤ـ چه پیوندی « مرغ وارغن » با بهرام دارد ؟ چه رابطه ا« بهرام با جمشید دارد ؟ ۱۳۵
۶۵ـ جمشید و بهرام ، بهرام به پیکر وارغن در میآید ، فرّ جمشید ، مرغ وارغن است ۱۳۸
۶٦ـ وارغن ، فرّ جمشید (فر انسان) = کبوتر ، تخم انسان ، آمیزش پنج خداست ۱٤۱
۶۷ـ چرا خضر ، همان سیمرغست ؟ روزبیست و سوم = جانفزا = آب زندگی ۱٤۲
۶۸ـ بهرام جوینده آب = خضر ، هفتخوان رستم ۱٤٤
۶۹ـ اهورامزدا = آناهوما ۱٤۷
۷۰ـ خضر = خدر ، خدر لیاس ، یغقوب لیث ، لیث = لیاس = سیمرغی ۱٤۹
۷۱ ـ بهرام و سه چهره رام ٠ سه زنخدای هنر) ۱۵۲
۷۲ـ خوان سپنج = خوان یغما ، خونیروس = خوانی که همه گیتی را به هم می پیوندد ۱۵۵
۷۳ـ یغما = مادر بزرگ ، یغما = ملك مشترك تقسیم ناپذیر همگانی ۱۵۷
۷٤ـ پراکندگی آتش و گمشدگی بهرام ۱۵۸
۷۵ـ مشك لنبك ، مشك و مُشك و مِشك و ماشیح = مسیح ، لنبك = سیمرغ آبکش ۱۶۰
۷۶ ـ نخجیر = بزسیمرغ = سیمرغ بز ۱۶۲
۷۷ـ مشك ، بوی خوش ویژه سیمرغست ۱۶۶
۷۸ـ انسان ، مشیه = مسیح = ماشیح هست ۱۷۲
۷۹ـ انسان ، خودش مشیا = ماشیح = مسیح بود ۱۷٤